

چگونه با نوّاب صفوی آشنا شدم؟

۵

آموزگار من نوّاب

محمد جواد حجتی کرمانی

آموزگار من نوّاب

چگونه با نوّاب صفوی آشنا شدم؟

محمدجواد حجتی کرمانی



انتشارات اطلاعات
تهران ـ ۱۳۸۷

سرشناسه: حجتی کرمانی، محمدجواد، ۱۳۱۱ـ
عنوان‌نام‌وپدیدآور: آموزگار من نواب: چگونه با نواب صفوی آشنا شدم؟ / محمدجواد حجتی کرمانی.
وضعیت‌ویراست: [ویراست ۲]
مشخصات‌نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۷.
مشخصات‌ظاهری: ۲۴۸ ص.
شابک: 978-964-423-701-0
وضعیت‌فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: نمایه
یادداشت: کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
موضوع: نواب صفوی، مجتبی، ۱۳۰۳-۱۳۳۴ سرگذشتنامه.
موضوع: فدائیان اسلام.
موضوع: جنبش‌های اسلامی-ایران.
موضوع: ایران-تاریخ-پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷-جنبش‌های اسلامی.
رده‌بندی‌کنگره: DSR۱۵۳۳/۵/ح۹ن۳ ۱۳۸۷
رده‌بندی‌دیویی: ۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲
شماره‌کتابشناسی‌ملی: ۱۲۱۵۲۱۸



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶-۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

آموزگار من نواب (چگونه با نواب صفوی آشنا شدم؟)
نوشتهٔ محمدجواد حجتی کرمانی

طراح روی جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۵ چاپ دوم: ۱۳۸۷ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شابک: ۰-۷۰۱-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-423-701-0

فهرست

درباره چاپ دوم ۷
پیشگفتار ۹
بخش اول: چگونه با نواب صفوی آشنا شدم؟
فدائیان اسلام در کرمان ۱۵
عجب! نواب، همین آقاست؟ ۲۲
توفنده، همچو تندر...! ۲۶
با نوّاب در قم ۳۱
دیداری در کاخ دادگستری ۴۱
بخش دوم: زندگی، اخلاقیات ومبارزات شهیدنواب صفوی
نگاهی گذرا به حوادث سالهای ۲۰ تا ۳۴ .... ۴۷
اخلاق و رفتار نواب ۵۶
ویژگیها و تفاوتهای تاریخی ۶۶
بخش سوم: ماجرای شهادت
شهید ضداستعمار ۸۷
اذان و زیارت درحال اختفاء ۹۱

مجامع مذهبی و عدم بلوغ سیاسی ۹۸
تلاشهائی برای نجات جان نواب ۱۰۱
سیاهی و تباهی پس از شهادت نواب ۱۰۹
از شهادت نواب‌صفوی تا پیروزی انقلاب اسلامی ۱۱۲

بخش چهارم: حماسهٔ ماندگار

نواب صفوی، نوری در ظلمات ۱۱۷
شهید نواب، برزیگر انقلاب ۱۲۳
آن که میراث پیامبر(ص) داشت... .... ۱۲۶

بخش پنجم: داوری‌ها و مقایسه‌ها...

از دفاع مشروع تا تروریسم ۱۳۱
شهید نواب‌صفوی همچنان مظلوم و ناشناخته ۱۳۵
نواب‌صفوی، راشد، بازرگان سه راه و یک هدف ۱۳۸
نواب‌صفوی و مهندس بازرگان: دو راه و یک هدف ۱۴۲

بخش ششم: گفتگو

مهندس عزت‌الله سحابی ۱۴۷
محمدجواد حجتی‌کرمانی ۱۵۸
سیدهادی خسروشاهی ۱۶۷

بخش هفتم: بررسی چند شبهه

چند شبهه در مورد قتل رزم‌آرا ۱۸۹
داوری در مورد ترور علاء ۲۱۳
فدائیان اسلام و کودتای ۲۸ مرداد ۲۱۶

ضمیمه: تروریسم، چه باشکوه و زیبا!...

اشاره ۲۲۵
فهرست اعلام ۲۴۱

دربارهٔ چاپ دوم

اکنون که این یادداشتها به چاپ دوم می‌رسد لازم است ضمن شکر خدا و سپاسگزاری از «انتشارات مؤسسهٔ اطلاعات»، یادآوری کنم که این چاپ همراه با تغییرات و اضافاتی است که عمدتاً عبارتند از: افزودن بخش ششم و هفتم بدین شرح:

۱ـ بخش ششم مشتمل است بر گفتگو با **مهندس سحابی**، نگارنده و آقای **خسروشاهی** که دو گفتگو از بخش دوم و پنجم چاپ اول، جابجا شده و گفتگوی سوم، افزودهٔ این چاپ است.

۲ـ بخش هفتم تحت عنوان «بررسی چند شبهه»، پاسخی است به شبهاتی که در مورد قتل **رزم‌آرا**، ۲۸ مرداد و فدائیان اسلام و ترور **علاء** مطرح شده است.

یادآوری کاستیها و نظرات اصلاحی خوانندگان گرامی، موجب روشن شدن بیشتر زوایای تاریک تاریخی و مزید بر امتنان نگارنده خواهد بود.

محمدجواد حجتی کرمانی

بهار ۱۳۸۷

پیشگفتار

یادداشت‌هایی که از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد، در پی نشستی فراهم آمده است که در حدود ۲۰ سال پیش به دعوت برادرمان آقای محمدمهدی عبدخدایی - یکی از پیروان وفادار شهید نواب صفوی - در دفتر کار آقای **طه عبدخدایی** و با حضور حجج اسلام **هادی عبدخدایی، سید هادی خسروشاهی، میردامادی**، چند تن از عاشقان سید شهید، آقایان: **مهندس زرین‌بخش** (برادر خانم شهید نواب) **سیدحسین خوش‌نیت** (نویسندهٔ کتاب شرح حال سید شهید) و **عمری** یار همزنجیر شهید که تا آخرین لحظات و در درون زندان، آن شهید را همراهی کرده است و تنی چند از عاشقان نادیدهٔ آن شهید بزرگوار که این حقیر، آنان را «تابعین» می‌خوانم، تشکیل شد و قرار شد هر کسی برای سالروز شهادت شهید سعید، کاری انجام دهد و از این حقیر پذیرفته شد که همان خاطراتی را که از آشنائیم با حضرت نواب که در روزنامهٔ «**منشور برادری**» می‌نویسم، با اصلاحاتی برای سالروز شهادت ایشان، تقدیم خوانندگان محترم روزنامه اطلاعات کنم.

این خاطرات اینک با حذف و اضافاتی، در پنج بخش[1] تنظیم یافته و به مناسبت بزرگداشت پنجاه و یکمین سال شهادت آن شهید بزرگوار، برحسب پیشنهاد برادران، ازسوی **مؤسسه اطلاعات** به زیور طبع آراسته می‌گردد.

محور اصلی این مقالات، تشریح و تبیین بُعد معنوی، اخلاقی و تربیتی شهید **نواب صفوی** و نیز نقش آن بزرگوار در مبارزات حق‌طلبانه ملت ایران بر ضد استبداد داخلی و استعمار خارجی در سال‌های ۱۳۲۴ ـ ۱۳۳۴ هجری شمسی است.



نگارندهٔ این یادداشت‌ها، بر این باور است که نویسندگان و گویندگان و تحلیلگران سیاسی ما، به بُعد معنوی و اخلاقی و نیز نقش سازندهٔ نواب‌صفوی و فدائیان اسلام در بیداری و نهضت ملّی ـ اسلامی ملت ایران که منتهی به پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گردید، توجه کافی مبذول نداشته و در بیان و تصویر واقعی مبارزات و مجاهدات و توجیه عقلانی و شرعی سلوک سیاسی ـ نظامی آن شهید و یارانش، بیشتر به داوری‌هائی با پیش‌ذهنیهای مثبت یا منفی و اغلب باگرایش احساسی ـ و نه تحلیلی واقع‌گرایانه ـ پرداخته‌اند؛ و اکنون ما به‌جای نویسندگان و گویندگان واقع‌نگر و تحلیلی، مواجه با صاحبنظران دینی و غیردینی‌ای هستیم که این جریان مؤثر و مهم تاریخی را از منظر یک جریان سطحی، احساسی، هیجانی و تروریستی(؟!) می‌نگرند و تصویر مشابهی از «**نواب صفوی**» / «**بن لادن**»، «**فدائیان اسلام**» / «**القاعده**» ارائه می‌دهند...

این‌گونه اظهارنظرها که عمدتاً به دلیل کم‌اهمیت شمردن و

---

۱. در چاپ دوم دو بخش اضافه شده است.

بی‌اعتنایی به این پدیدهٔ مهم تاریخی است، به هیچ وجه نمی‌تواند تحلیلِ تاریخی به شمار آید... و ما دلیل این بی‌اعتنایی را در یکی از بحث‌های این کتاب آورده‌ایم.

نگارنده، با آن گروه از نویسندگان و گویندگان و صاحبنظرانی که با نظر مخالف به **نهضت نواب صفوی** و فدائیان اسلام می‌نگرند، سخنی جداگانه دارم که در بخشی از این یادداشت‌ها، به آن اشاره کرده‌ام؛ امّا در این گفتارِ کوتاه مقدماتی، روی سخنم با آن برادران مخلص حزب‌اللهی‌ای است که در رفتار و گفتار و نوشتار، دعوی هواداری و پیروی از نواب و فدائیان اسلام را دارند اما در اخلاق و سلوک عملی، فاصلهٔ فراوانی با آن شهید بزرگوار و یاران او دارند.

اینجانب بر خود فرض می‌دانم که به این برادران پرجوش و خروش و مخلص، یادآور شوم که نگرش تک‌بُعدی و هیجانی به نهضت نواب و فدائیان اسلام، جدای از ابعاد انسانی و معنوی و تحلیلِ تاریخی واقع‌گرایانهٔ آن، در واقع مسخ و تحریف و ستم به این پدیدهٔ مهم تاریخی است و نیز هرگونه مشابه‌سازی بین بخشی از هیجانات تند سیاسی و مذهبی در زمانِ حاکمیت جمهوری اسلامی، با واکنش‌های اصلاح‌طلبانه یا انقلابی و ستم‌ستیزانهٔ گذشته در قبال حکومت پهلوی، سخت نادرست است.

عملیات بی‌رویه و خودسرانه به عنوان امر به معروف و نهی از منکر، برهم‌زدن اجتماعات گروهها و احزاب، تهمت و هتک حیثیت و بردن آبروی «دگراندیشان» و... بهیچوجه با معیارهای انقلاب اسلامی سازگار نیست و نوعی مواجهه با نظم جامعه و نظام و حاکمیت اسلامی است و هرگونه مقایسهٔ اینگونه رفتارها با رفتار فداییان اسلام، دربرابر نظام طاغوت، سخت نادرست است؛ تازه، در آن رفتارها هم می‌توان در پاره‌ای موارد، انتقاد داشت و پاره‌ای از آنها را نادرست دانست.

نگارنده از صاحب‌نظران و کارشناسان و محققان دینی و سیاسی انتظار دارد که در مورد عملکرد قهرآمیز و مسلحانه نواب و یارانش به‌خصوص قتل کسروی و سردمداران رژیم پهلوی: هژیر، رزم‌آرا، علاء (و به تبع آن منصور) به تفسیر و تحلیل سیاسی و بررسی مجوزهای شرعی و فقهی آن بپردازند تا ابهام و غموض و پیچیدگی‌ای که بر این جریان مهم سیاسی و دینی سایه افکنده است، برطرف شود و شبهاتی که بعضی مطرح می‌سازند، از بین برود.

توجه صاحب‌نظران ارجمند را به اشارات گذرای این دفتر جلب می‌کنم و از آنان و عموم خوانندگان گرامی به خاطر نارسائی و کوتاهی این اثر پوزش می‌خواهم و باکمال اشتیاق و سپاس هرگونه نقد و نظر تحلیلی و پیشروانه را پذیرایم.

محمدجواد حجتی کرمانی

تهران ـ زمستان ۱۳۸۵

بخش اول

چگونه با نواب صفوی آشنا شدم؟

۱

فدائیان اسلام در کرمان

من در حدود ۱۶ ـ ۱۵ ساله بودم که در کرمان خدمت یکی از اساتیدمان حضرت آقای حاج سیدجواد نیشابوری همراه با شهید محمد جواد باهنر و آقای موحدی کرمانی و شهید ایرانمنش و چند تن دیگر، درس «شرایع» می‌خواندیم.

ساعت ۱۱ صبح یکی از روزهای زمستان بود که استاد، شاد و بانشاط و با کمی تاخیر به جلسه‌ی درس آمد و قبل از هر چیز گفت:

ـ «کسروی را کشتند...» این، اولین بار بود که نام «کسروی» را می‌شنیدم....

در مجامع مذهبی و مساجد و جلسات قرائت قرآن جنب و جوشی بود برای اقدام جهت نجات عاملان قتل کسروی... صفحات روزنامه‌های مذهبی آن روز، حاکی از اقدامات و تلگرافات از سراسر کشور برای آزادی آنان بود. حقیر، پس از چند سال که جریانات ملّی شدن صنعت نفت و ترور هژیر وزیر دربار شاه پیش آمد، با نام شهید

سیدحسین امامی آشنا شدم و در جریان تشکیل و تأسیس دولت غاصب **اسرائیل** بود که آگهی آمادگی **«فدائیان اسلام»** را برای عزیمت به **فلسطین** برای جنگ با دشمن صهیونیستی به امضای **«سیدمجتبی نواب‌صفوی»** خواندم.

بعد از درگیری‌های پس از تشکیل حکومت ملّی دکتر مصدق بود که بیشتر با نام نواب‌صفوی آشنا شدم...

در همان سال‌ها بود که عده‌ای از «فدائیان اسلام» را به کرمان تبعید کردند و خدا رحمت کند مرحوم **آیت‌الله حاج شیخ علی‌اصغر صالحی کرمانی و مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم هرندی** بازرگان معروف شهر را که هر دو در پذیرائی از فدائیان اسلام و تعظیم و تکریم ایشان سنگ تمام گذاشتند.

مرحوم آیت‌الله صالحی در منزلی که مرحوم هرندی در اختیار تبعیدی‌ها گذاشته بود، کراراً از آنان بازدید کرد و گروه گروه مومنین متدین، از این فرزندان پرجوش و خروش اسلام دیدن می‌کردند. در تهران فعالیت برای بازگشت تبعیدی‌ها بی‌وقفه آغاز شده بود و به زودی به نتیجه رسید.

شب جمعه‌ای بود که مرحوم آقای حاج**شیخ محمد رازی** نویسندهٔ کتاب **«آثار الحجه»** و نیز کتاب «تاریخ حضرت عبدالعظیم» به منبر رفت و «دعای کمیل» جانانه‌ای خواند و با مردم خداحافظی کرد.

فردا صبح که برای بدرقه فدائیان اسلام گرد آمده بودیم، اشک شوق از دیدگان بسیاری از افراد جاری بود... حقیر که از ایام کودکی و نوجوانی با عاطفه و عشق و محبت جوش خورده‌ام، خاطرهٔ آن ایام را هیچ‌گاه فراموش نکرده و نمی‌کنم... یک ماهی نگذشت که از تهران نامه‌ای برایم رسید. نامه را آقای حاج شیخ محمد رازی نوشته بود و نامه دیگری ضمیمه کرده بود که در پایان آن چنین امضاء شده بود:

«تهران ـ زندان قصر ـ بیاری خدای توانا ـ سیدمجتبی نواب صفوی».

نواب صفوی، نامه را پشت و رو دو صفحه کامل نوشته بود و من همیشه آروز دارم که آن نامه دستخوش تطاول ایام نشده باشد و یک روزی از یک جایی سردرآورد و تصویر آن زینت‌بخش دفتر خاطرات حقیر گردد.[1]

جوان کرمانی در تهران: دغدغه‌ها و پرسشها...

...پس از این نامه، برای حقیر، چیزی ایده‌آل‌تر و مطلوب‌تر و محبوب‌تر از دیدن «نواب‌صفوی» نبود. مدتی نگذشت که نخستین مسافرت من و برادرم **علی آقا حجتی** به قم ـ تهران آغاز شد که علاوه بر ادامۀ تحصیل در قم، زیارت نواب‌صفوی یکی از اهداف اصلی این سفر بود! به طوری که پس از چند روزی، توقف در قم، عازم تهران شدیم و علیرغم مشکلات زندگی مسافرتی در تهران و مزاحمتی که برای پسرخاله‌مان: جواد آقا اقدسی و آقای شیخ حمزۀ بنی‌اسدی و گاهی آقای سیداحمد حسینی که این دو به ترتیب، در مسجد جامع بازار تهران و مسجد سپهسالار می‌زیستند فراهم می‌کردیم، بیش از یک ماه و یا شاید در حدود ۲ ماه در تهران ماندیم...

... تهران برای یک تازه وارد جوان پراحساس و دارای افکار حادّ انقلابی مذهبی که از شهر آرامی چون **کرمان** به این شهر وارد شده، سخت تکان‌دهنده است.. آمد و رفت عجولانۀ مردم، داد و فریادهای فروشندگان دوره‌گرد و جارچیان مغازه‌های میوه‌فروشی و کبابی و مهمانخانه‌ها و رستوران‌ها، صدای بوق‌های تند و مکرر و آزاردهنده‌ی

---

۱. تا امروز این نامه مفقود شده تلقی می‌شود و هنوز متأسفانه آن را در بین اوراق و کتاب‌های خود پیدا نکرده‌ام.

ماشین‌ها و تراکم و جنجال جمعیت، در مقایسهٔ با شهر آرام و کم‌حرف و مهربان کرمان، جوان تازه وارد را از یک سو در یک بهت و تعجب آمیخته با هیجان و پراکندگی ذهنی و کم‌کم فشار عصبی مواجه می‌سازد، و از سوی دیگر، او را به تحرک و فعالیت و جنب و جوش بیشتر وا می‌دارد.

جوان، به سائقهٔ تند دینی از دیدن زن‌هایی که به حریم عفاف و حجاب خود اهانت روا داشته‌اند و گُله ـ گُله اینجا و آنجا... و همه جا... حتّی در مکان مذهبی‌ای مثل مسجد شاه و بازار تهران، به آمد و رفت و گشت‌زنی مشغولند و نیز از شنیدن نواهای تحریک‌کننده‌ی موسیقی که در مراکز پرتجمع شهر، به همراه تصویرها و پوسترها و تابلوهای شهوت‌آلود زن‌های بزک کرده‌ی نیمه‌عریان و گیشه‌های پر از مجلات رنگارنگ که همگی با عکس زیباترین ستاره‌های داخلی و خارجی سینما «زینت!» یافته است، و از دیدن مشروب‌فروشی‌ها که به وفور در خیابان‌ها یافت می‌شود و از درهم‌ریختگی اوضاع پسر و دختر، به سختی رنج می‌برد و در تب و تاب است...

...جوان، در طی طریق خود به سوی آموزگار شهامت و تقوی، با خود می‌گوید: برای در هم پیچیدن طومار این تباهی‌ها و سیاهی‌ها، یک نقطه امید هست و آن «حضرت سیدمجتبی نواب‌صفوی رهبر عالیقدر فدائیان اسلام است». و این کلمات را با طنطنه و صلابت خاصی در ذهن خود تکرار می‌کند و با نام نواب و فدائیان اسلام عشقبازی می‌کند و دل خودش را به این «هوی» خوش می‌دارد.

صدای اذان از مناره‌های مسجد بلند است و نمازگزاران به اقامه‌ی نماز می‌پردازند... ولی جوان، رغبتی به شرکت در این نماز جماعت‌ها ندارد... مسجدها کثیف است، امام و ماموم از شنیدن کلمه‌ی «سیاست» و بحث در مسائل سیاسی سرباز می‌زنند... ملال و افسردگی

سراپای مجامع مذهبی را فراگرفته است...

روزنامه خواندن کاری عبث تلقی می‌شود، رادیو گوش کردن، شبههٔ حرمت دارد و «مسلمانی» در این خلاصه می‌شود که آدم، نمازش را بخواند و نگاه به نامحرم نکند و زن و بچهٔ خودش را هم - اگر بتواند - از گناه و بی‌حجابی و بی‌عفتی باز دارد... امّا این که «شاه» چه می‌کند و دولت چه سیاستی دارد و آمریکا و انگلیس و روس چه نقشه‌ها در سر می‌پرورانند و احزاب و دستجات وابسته‌ی به کمونیسم و امپریالیسم بین‌المللی در دانشگاه‌ها و کارخانجات و مجامع دیگر چه می‌کنند و بی‌حجابی بیداد می‌کند و فیلم‌های خانمانسوز شهوت‌آلود هرزه‌ی پستی آموز در سینماها، نسل مسلمان ایرانی را تباه می‌کند و شراب و قمار و لودگی و بی‌بندوباری و دختربازی و بی‌حیائی به طور روزافزون دارد جامعه را نابود می‌کند... علاج اینها هیچ کدام در حوزه‌ی فکری و عملی مجامع مذهبی اعم از مساجد و مجالس روضه‌خوانی **حوزه‌های علمیه** نیست... که نیست...

دچار طغیان قلم نشوم و از انصاف نگذرم که در مجامع مذهبی، نسبت به محرمات مذهبی از قبیل بی‌حجابی و شراب و قمار و به تبع آن، سینما و رادیو و تلویزیون و مجلات و جراید که همگی به طور هم‌آهنگ مروّج همان خط بی‌عفتی و بی‌حیائی و هرزگی و فساد اخلاقی و آزادی روابط جنسی و... بودند، حساسیت منفی شدیدی وجود داشت امّا تعجب است که این حساسیّت، نسبت به سردمداران و مسئولان اصلی این فساد و تباهی یعنی شاه و دارودسته‌اش کم بود و او و نظام شاهنشاهی از تعرّض مستقیم این مجامع مصون بود! سهل است که حتّی گاهی مورد تائید هم بودند!...

این واقعیتِ تلخ برای جوانان حساس مسلمان که با فریادگری

شجاع و صف‌شکن آشنا می‌شدند سخت اضطراب‌انگیز و هولناک بود. چگونه می‌شود این همه مفاسد را دید و در مجامع مذهبی هم از آن سخن گفت و در منبرها و سخنرانی‌ها و موعظه‌گری‌ها بر آنها تاخت، ولی سرمنشأ و سردمدار و سرچشمه‌ی این آب‌های گل‌آلود مسموم و زهرآگین را فراموش کرد و یا نادیده گرفت و یا حتّی از آن جانبداری و طرفداری کرد؟!

چشم باز وگوش باز واین‌عمی؟ حیرتم از چشم‌بندیّ خدا!

آیا ترس بود و جامعه از «قدرت» حاکم می‌ترسید؟ آیا مسلمانان از زندان و اعدام می‌ترسیدند؟ و یا طبق یک محاسبه و سبک و سنگین کردن اوضاع سیاسی داخلی و خارجی، مصلحت واقعی اسلام و جامعهٔ اسلامی را بر سکوت و مماشات و حتّی تأیید می‌دیدند؟

اینجانب شک ندارم که شخصیتی بزرگ چون مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی مرجع علی‌الاطلاق آن روز شیعه، در برابر دستگاه سلطنت، از استقلال تام و تمام برخوردار بود و کلّ روحانیت ـ صرفنظر از استثناهائی محدود و معدودِ ثناخوان دربار ـ دامنشان از آلودگی وابستگی به دستگاه ستمکار حکومت شاهنشاهی پاک و مبرّا بود، امّا سخن بر سر اینست که این قشر سرافراز مستقل و پاک، از چه رو، و به چه حساب، در برابر پیکره‌های طاغوت و تندیس‌های ظلم و فساد و هرزگی قد برنمی‌افراشتند و با آن همه قدرت و با آن روحانیت و پاکی و طهارت که بر قلب‌ها و دل‌ها حکم می‌راند، قدر خویش نمی‌شناختند و با طاغوت مماشات می‌کردند و حتّی او را تایید می‌کردند؟ آیا هدف، مانند مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی ـ مؤسس حوزهٔ علمیه قم ـ حفظ حوزه بود؟... مگر شرایط دوران رضاشاه و زعامت مرحوم حائری با شرایط

دوران محمدرضا شاه و زعامت مرحوم بروجردی هیچ فرق نداشت؟ راستی سبب اصلی «سکوت» و یا «مدارا» چه بود؟

این یک بحث بسیار مفصل و طولانی است که باید سر فرصت به آن پرداخت و فعلاً ما از آن درمی‌گذریم.

۲

عجب! نواب، همین آقاست؟

...باری: جوان پراحساس کرمانی، در تهران، سرخورده از اجتماعات مذهبی و معترض به جامعه و روحانیت، مراد و مقصود و کعبه‌ی آمال خود را در رهبر فدائیان اسلام می‌جست و برای دیدار او و بهره‌گیری از مکتب او، دقیقه‌شماری می‌کرد... شبی بود از شب‌های سرد زمستان، نمی‌دانم از منزل پسرخاله‌مان یا از مدرسه سپهسالار با برادرم علی آقا، راهی **خیابان ری**، دور راه مهندس شدیم: نشانی‌ای که حفظ کرده بودم!...

به منزلی بسیار محقر وارد شدیم و در اطاقی کوچک مراد و محبوب خود را در حالی که وسط اطاق با چند تن از یارانش نشسته بود و آنها را موعظه می‌کرد، یافتیم: «...اِا! عجب!... این که دل دشمنان را این چنین به لرزه درآورده و آتش عشق و شور شهادت در دل دوستان و برادران برافروخته، همین سید ضعیف‌الجثهٔ میان اندامِ خوش‌برخوردِ گرمِ مهربان و متواضع و فروتن است؟!...» فراموش نمی‌کنم این جمله‌ی آن شهید بزرگوار را که بارها و بارها در حالی که دستش را به

علامت ادب بر روی سینه‌ی آکنده از ایمان و عشق و محبتش می‌گذاشت و می‌گفت:

- «**کوچکیم!... آقای حجتی! کوچکیم!...**»

خدایا!... یاد آن ایمان پاک و آن عشق بی‌آلایش و آن نفس گرم و آن احساسات الهی و پاک و آن چهره‌ی منور و معطر، پیوسته قلب مرا روشن دارد و سرشک شوق از دیدگانم فرو می‌باراند...

و تو می‌دانی، خدا یا! که این بنده‌ی مخلص مجاهد فی سبیل الله چه اثر سرنوشت‌سازی در این حقیر و امثال این حقیر داشته است تو میدانی و یاران وفادار آن شهیدِ پاکباخته و مخلص هم می‌دانند که او، به حق، **آموزگار درستی و پاکی و شهامت و شجاعت** بود و فقط تو ای خدا! می‌دانی که سهم آن شهید گرانقدر، در انقلاب عظیم اسلامی امروز ما، تا چه حد است.... گیرم که، ماها ندانیم و نسل جدید انقلاب نیز به طریق اولیٰ نداند... و گیرم که تاریخ، همان گونه که تاکنون مشی کرده، حقّ واقعی این آموزگار بزرگ انقلاب را ادا نکند.... امّا تو که اعمال انسان‌ها را با میزان عدل و حق می‌سنجی، این حق را می‌شناسی و بدان پاداش می‌دهی...

* * *

... کجا بودم؟ توی منزل محقّر «نواب صفوی» در حالی که سیّد شهید دارد با یکی دو تن از شاگردانش از تقوا و شهامت و شجاعت سخن می‌گوید... و پس از سخن گفتن با چشمان نافذش به تندی در چشمان طرف خیره می‌شود و او را به شدت تحت تأثیر نگاه و سخنش قرار می‌دهد...

اگر راستش را بخواهید، چشم ظاهربین و ابتدائی‌نگر من، در آن شب، نواب را آن گونه که باید، بزرگ ندید و حتّی گفتار نافذش را که با نگاه‌های ویژه‌اش در هم می‌آمیخت و روح شنونده را مسخر خود

می‌کرد، آن گونه که باید، نشنید! یعنی که ظاهر بسیار محقّر خانه و کیفیّت نشستن آن مرد وارسته‌ی بی‌ریا و صفا و سادگی و بی‌آلایشی آن وارسته مرد کم‌نظیر، از بزرگی نام و آوازه‌ی او در نظر این حقیر کم‌بین، کاست!... پیش خود گفتم:

ـ «نواب صفوی، همین آقاست؟ همین آقای لاغراندام متمایل به کوتاهی با همین عمامه و عبا و قبای ساده و با همین «ژست»های کمی غیرمتعارف و نامأنوس؟...» راستش «ژست»گیری مرحوم شهید نواب، برای جوان پرشور و جستجوگر کرمانی ـ که من باشم! ـ در آغاز، حتّی می‌خواهم بگویم ـ قابل توجه نبود... و عکس‌العمل جوان، ـ یعنی من که پیوسته در پذیرش و قبول «شخصیت» اشخاص، دیریاب و سخت جان بودم ـ و اینک نیز هستم ـ عکس‌العمل مقبول و درخور ستایشی نداشت...

راستش، اگر در نخستین دیدارم، مرحوم نواب را در میانهٔ هلهله و شادیِ جمعیّت استقبال کننده‌اش می‌دیدم و یا در حالی که با سخنان طوفان‌خیز سحرانگیزش جمعیت را به صلوات فرستادن‌های بسیار کوبنده و تند وامیداشت (آن روزها، در مجامع و تظاهرات مذهبی شعاری جز صلوات مرسوم نبود.)، شاید قضاوت متفاوتی نسبت به آن شهید پیدا می‌کردم... حتماً چنین بود!، چون به آن عادت کرده بودیم و به اشتباه، همه چیز را در شعار و تظاهر بزرگ می‌دیدیم... چه می‌شود کرد؟ عقل آدمِ مبتدی، توی چشمش است؛ وقتی کسی را ساده و آرام با یکی دو نفر که یا کاسب جزءاند و یا کارگر معمولی ببیند که چیزی از عظمت‌های خیره کننده را به همراه ندارد، طبیعی است که قضاوت نخستین او تحت تأثیر سادگی و تواضع محیط، ساده و کوچک می‌شود... و حقیقت مطلب را در ابتدا، درک نمی‌کند!... راستی آیا این عادت و ظاهر پسندی غلط و بی مبنا، امروز، به صورت و شکل

دیگری، ادامه ندارد؟... مگر تاریخ به ما نمی‌گوید که وقتی اعراب، نامِ پیامبر (ص) را شنیده و به دیدار وی می‌شتافتند و او را در بین جمعی که دور هم نشسته بودند، می‌دیدند، نمی‌شناختند و می‌پرسیدند «محمد»(ص) کدام است؟

این «پدیده» از لحاظ جامعه‌شناسی و روانشناسی نیازمند بررسی و پژوهش است...

۳

توفنده، همچو تندر...!

امّا... دومین دیدار، دیداری متفاوت بود... به گمانم در **مسجد قائم** در چهاراه سیدعلی - که «پاتوق» فدائیان اسلام شده بود - سید شهید را در حال سخنرانی برای مریدانش دیدم، جلسات هفتگی فدائیان اسلام که چهارشنبه شب‌ها - اگر اشتباه نکنم - در این مسجد به طور مرتب تشکیل می‌شد.[1]

باری، سید را در آن شب، دیدم در حالی که پرچم سبزرنگ فاخری که با جملات نورانی:

«لااله الاالله. محمد رسول‌الله. علی ولی‌الله»

تزئین یافته بود بالای سرش در اهتزاز بود. صلابت و زیبائی و رنگ سبز چشمگیر پرچم با عبارات مقدس فوق که با حروف درشت و

---

۱. و این جز میتینگ‌ها و اجتماعات عامی بود که در میادین عمومی شهر یا مثلاً در مسجد شاه یا مسجد حاج‌ابوالفتح یا مسجد جامع و جاهای دیگر برگزار می‌شد. اجتماعات بسیار پرشور و سرنوشت‌سازی که با کمال تاسف، هرگز توفیق شرکت در آن اجتماعات برای این نویسنده دست نداد...

خط خوب، هرکدام در میان یک «هلال» سپید نوشته شده بود، درحالی‌که هاله‌وار، سید شهید را در میان گرفته بود هیچگاه از خاطرم نمی‌رود: تو گوئی آن چهرهٔ نورانی و پرجلال، از دهانش آتش می‌بارید و او با سخنان آتشین به تهییج جمعیت و تلقین روح شجاعت و فداکاری در آنان می‌پرداخت و جمعیت به تمامی، مجذوب و مسحور او بود...

پرچم سبز «لا اله الا الله...» و سید شهید به زیر پرچم، تمام جمعیت را واله و شیدا کرده بود!... بگونه‌ای که دست، حتّی برای خاراندن سر، مدت‌ها در فضا معلق می‌ماند و فراموش می‌کرد که چه می‌خواهد بکند؟!... ایستادگان، یادشان می‌رفت بنشینند و نشستگان از شدت هیجان، از جاشان تکان نمی‌خوردند و با یک اشارهٔ دست یا حتّی سر و چشم سیّد شهید به پا می‌خاستند... دهانها باز مانده و چشم‌ها به سوی سخنران که تندرآسا سخن می‌گفت، دوخته شده و عقل‌ها و اندیشه‌ها و احساس‌ها و عاطفه‌ها و افکار و خیالات و قلب‌ها و دل‌ها و جان‌ها و دست‌ها و چشم‌ها و گوش‌ها، همه و همه و همه... یکسره و دربست در تسخیر قدرت روحی ناطق زبردست و پرجذبه و نیرومندی درآمده بود که خودش هم در حال سخنرانی تحت تأثیر سخنرانی خویش، دست از پا نمی‌شناخت و تمام وجودش سرشار از تموج و تحرک بود... گوئی اقیانوسی است مواج که به ساحل می‌خورد، و ساحل را تا دوردست‌ها از امواج خود سیراب می‌کند و باز می‌گردد و دوباره موج برمی‌دارد و به ساحل می‌خورد... و این جریان، از آغاز تا انجام سخنرانی که در حدود یک ساعت و یا گاهی بیشتر یا کمتر ادامه داشت...



آن شب، دلم می‌خواست خودم سخن بگویم... آخر من خودم،

یکپا، در کرمان، ـ برخلاف عرف معمول روحانیت رایج ـ به قول معروف، «مغزم بوی قرمه سبزی می‌داد!»[1] من در آنجا منبرهای داغ و تند می‌رفتم و احیاناً سر و کارم با مأمورین انتظامی می‌افتاد که البتّه به خاطر سلامت نفس‌شان و بخصوص بخاطر مراعات احترام خانواده‌ی ما که با داشتن پدر مورد احترام و مقبول عامی چون مرحوم **حجةالاسلام حاج میرزاعبدالحسین حجتی کرمانی** که سلمان زمان و زاهد دورانش می‌دانستند، و بیشتر به خاطر مراعات احترام پدرمان، به من و برادرم علی‌آقا، که او هم در منبر «شلوغ می‌کرد!» کار چندانی نداشتند. البتّه این مراعات‌ها حدی داشت و گاهی که از حد می‌گذشت(!)، حرمت‌ها شکسته می‌شد که داستانش باید جداگانه بیاید.

باری: خیلی دلم می‌خواست آن شب سخنرانی کنم و عقده‌ی دلم را بگشایم و مظاهر آلودهٔ حکومت ستمگر شاه و یارانش را به باد تند انتقاد بگیرم و از سکوت حاکم بر مجامع روحانی و مذهبی شکایت کنم و از رواج فحشا و منکرات و شراب و قمار و بی‌حجابی و سینما و رادیو و تئاتر و... بگویم و بگویم و بگویم... تا سینه‌ی تفتیده‌ام کمی خنک شود...

امّا... کم‌روئی و دودلی که «بگویم، نگویم؟»، «وقت هست، نیست؟» مانع از سخنرانی شدند.[2]

---

۱. این تعبیر کنائی با بار منفی‌ای که داشت، معمولاً ازسوی کسانی که با فعالیتهای سیاسی روحانیون مخالف بودند ادا می‌شد.

۲. این کم‌روئی و دودلی همچنان با من هست... صبح روز ۱۳ بهمن ۱۳۵۷ که نماز صبح را در مدرسه رفاه پشت سر حضرت امام خمینی خواندم، می‌خواستم برخیزم و «لااله‌الاالله وحده وحده وحده» را با صدای بلند بخوانم و «انجز و عده و نصر عبده و اعزجنده و هزم الاحزاب وحده» را فریاد کنم و به جمعیت بگویم با من همصدا بشوند و نصرت الهی را به امام و جماعتی که پشت سر امام در دومین روز ورود امام به وطن، نماز صبحشان را اقتدا کرده بودند، تبریک بگویم.. امّا با احتیاط و کم‌روئی ،از پشت سر، در صف اوّل، از امام سوال کردم: «آقا حال دارید؟» و امام هم بدون آن که به طرف، نگاه کنند، فرمودند: «نه!» فقط دو حرف!...

... آن شب، که سخنان شهید نواب صفوی و زیبائی و شکوه پرچم پرافتخار فدائیان اسلام در حالی که هاله‌وار سید شهید را در برگرفته بود، مرا مجذوب خود کرد، از شب‌های فراموش نشدنی عمر من است. خاصه آن که کم‌روئی و دودلی، مرا آن شب از آنان جدا کرد و من یادم نیست رفتم به خانه پسر خاله‌مان جواد آقا اقدسی، توی چهارصد دستگاه ژاله (شهدا) یا مدرسه سپهسالار پیش آقای سید احمد حسینی یا مسجد جامع پیش مرحوم آقا شیخ حمزهٔ بنی‌اسدی؟!...

...آن شب را مست از شراب ناب و سکرآور سخنان سید شهید و با راز و نیاز و افسوس بر آن که در محفل خصوصی‌شان شرکت نکردم، به سر بردم ودر انتظار دیدار سید شهید روزشماری می‌کردم...

ظرافت در تربیت

... یک روز سرد زمستان به اتفاق برادرم **علی آقا** برای زیارت حضرت نواب صفوی رفتیم منزل محقرشان در **دو راه مهندس**. اطاقی ساده بود با فرشی معمولی و لحاف کرسی‌ای نه چندان نو، امّا تمیز.

سید شهید زیر کرسی نشسته بود. ما را که دید از جا بلند شد و به استقبالمان آمد. رسم سید شهید آن بود که از میهمانان به خصوص اگر طلبه و روحانی بودند، تجلیل و احترام فراوان می‌کرد. او با همه، حتّی کودکان نیز چنین بود... خودم دیده بودم نسبت به کودکان چگونه احترام می‌کرد و در واقع خود را کوچک می‌کرد تا همسطح بچه‌ها شود...

هستند مردان سی ساله‌ای که در کودکی نواب صفوی را دیده‌اند و خاطره شیرینی از آن دیدار دارند.

باری، من بودم و علی آقا و شهید نواب صفوی، تنها همین سه

نفر. بر روی قبایم لکه‌ای بود که آن را با آب دهان پاک کردم. نواب متوجه شد، ولی چیزی نگفت... سخن از ظاهر و باطن می‌کرد و این که هر کار ظاهری باید باطنی داشته باشد و اگر نداشته باشد نتیجه‌ای ندارد و به زودی همان ظاهر هم از بین می‌رود و در مقام مثل گفت: مثلاً اگر بر لباس انسان لکه‌ای بنشیند شما می‌توانید آن را با آب بشویید که در واقع تمیز می‌شود و می‌توانید آن را با آب دهن پاک کنید که ظاهرش تمیز می‌شود، ولی در حقیقت تمیز نشده است... او بدین گونه، غیرمستقیم، به من که در سنین حدود ۲۰ سالگی بودم، آموخت که کارم اشتباه بوده است.

۴

با نوّاب در قم

اوّلِ شبی، در اطاقمان، در مدرسه فیضیه بودیم؛ بعد از نماز مغرب و عشا با دو شهید عزیز: باهنر و ایرانمنش و دکتر محمدرضا صالحی کرمانی،[1] جوان ۱۵ ساله کم‌رویی به در اطاق آمد و گفت: آقای نواب آمده‌اند قم. مرا فرستاده‌اند که اگر می‌خواهید ایشان را ببینید بیایید منزل. این جوان کسی جز آقای **سیدجواد واحدی** برادر کوچک واحدی‌ها که اکنون از روحانیون اهل منبر تهرانست، نبود و منزل هم منزل واحدی‌ها بود واقع در **پشت گذرخان** که مادر بزرگوارشان در آن سکونت داشت و شهید نواب و واحدی‌ها هر وقت قم می‌آمدند در این منزل به دید و بازدید می‌پرداختند.

با شوق تمام به اتفاق شهیدین عزیزین باهنر و ایرانمنش و آقای دکتر صالحی کرمانی به دیدن سید شهید رفتیم. این بار، برادرم علی آقا در قم نبود در **نجف** بود. جلسه در حدود ۲ ساعت طول کشید من از

۱. دکتر صالحی کرمانی از فضلا و نویسندگان قم بود و بعد به تهران آمد و در دانشگاه مشغول شد... و چندی پیش به رحمت ایزدی پیوست. رحمة‌الله علیه.

شهید نواب پرسیدم:

ـ درست است که اسلحه دستگاه شاه آهن‌پاره است و شما آن را می‌جوید و تفاله‌اش را «تف» می‌کنید[1] ولی در عین حال همین آهن پاره‌ها آدم می‌کشد!... شما برای مقابله‌ی با این اسلحه‌ها چه فکری کرده‌اید؟!...

سئوال من در واقع سئوال بسیاری از اهل نظر و ارباب فکر و اندیشه و سیاست بود که همیشه در محافل خود مطرح می‌کردند و می‌گفتند برای به وجود آوردن حکومت اسلامی و اجرای «موبه‌مو»ی احکام اسلام که شعار فدائیان اسلام بود، باید به جمع‌آوری نیرو و سلاح پرداخت و چهار تا اسلحهٔ کمری که اینها دارند، در برابر تانک و توپ و مسلسل و تجهیزات نظامی رژیم شاه کاری از پیش نمی‌برد...

شهید نواب در پاسخ این پرسش که گاهی در وسط سخنان او هم به نحوی تکرار می‌شد، از همه چیز سخن گفت، جز از جواب این سئوال!...

او مطالبی گفت که بعد دکتر صالحی کرمانی اظهار داشت: حرف‌های امشب نواب، برای پنج منبر پر مطلب یک منبری کافی بود از بس مطلب داشت و دارای نکات آموزنده و اخلاقی و آیهٔ قرآن و روایت و سیرهٔ پیغمبر(ص) و اهل بیت(ع) بود!

بعد که خداحافظی می‌کردیم، شهید سیدعبدالحسین واحدی تا در خانه با من آمد و گفت: حضرت نواب نخواستند جواب سئوال شما را بدهند و شما این سوال را نباید در جمع بکنید، اگر طرح‌ها و نقشه‌هایی باشد در چنین جلسهٔ عمومی که بازگو نمی‌شود!... تازه

---

۱. شهید واحدی یکبار در سخنرانی آتشین خود گفته بود: «ما مسلسل‌های شما را می‌جویم و تفاله‌اش را پیش روی شما «تف» می‌کنیم...» روحیه‌ی قدرتمند و توانای این سردار رشید اسلام که شاگرد شهید نواب بود، از همین جملات به خوبی پیداست.

فهمیدم سید شهید آن گونه که تصور می‌کردند، ساده و بی‌برنامه هم نبود. در این باره می‌توان مطالب بیشتری از یاران نزدیک آن شهید پرسید...

نواب در درس آیت‌الله بروجردی

روز چهارشنبهٔ یکی از ایام پاییز یا زمستان ۱۳۳۳ بر سر درس مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی قدس سره شهید بزرگوار را که از در ورودی مسجد بالاسر وارد حوزهٔ درس شد، زیارت کردم. این در حالی بود که در حدود یک هزار نفر از شاگردان درس خارج با رتبه‌های مختلف که بسیاریشان مجتهد بودند به درس استاد بزرگ گوش می‌کردند.

وقتی نواب وارد شد، نه تنها من که هر کس چهره‌ی ملکوتی و زیبا و مصمم او را دید به او نگریست و خود من سرها و چشم‌های بسیاری را می‌دیدم که از سمت منبر درس در حدود ۹۰ درجه به سمت درِ ورودی مسجد برگشته بود و نیز شنیدم زمزمه‌ای خفیف را که در حوزه‌ی درس در گرفته بود...

این برگشتن سرها و چشم‌ها و در گرفتن زمزمه‌ها هر چه به در مسجد و شعاع دایره‌ای که سید شهید همیشه بر گرد خود به وجود می‌آورد، نزدیک‌تر می‌شد؛ چشمگیرتر و پرابهت‌تر بود. به طوری که حقیر که تقریباً پشت به حرم مطهر و روبروی منبر که روبروی حرم بود، قرار گرفته بودم و فاصله‌ام با آن بخش از حوزه‌ی درس که پذیرای مستقیم شخص نواب بود در حدود سه ـ چهار متر بود از همان دورها به هم خوردن تقریبی نظم و سکوت آن محدوده را می‌دیدم و می‌شنیدم و این طبیعی بود... زیرا نواب و فدائیان اسلام، در همین قم از منسوبین به «**بیت**» مرحوم آیت‌الله بروجردی در **مدرسه فیضیه** کتک

خورده بودند و مرحوم سیدعبدالحسین واحدی را با چماق، از مدرسه فیضیه بیرون کرده بودند چرا که سعایت و جوسازی بر ضد فدائیان اسلام باندازه‌ای شدید شده بود که مرحوم آیت‌الله بروجردی در منبر درس به شدیدترین وجه آنان را از خود و از حوزه دور دانسته بود. حالا در این جلسه، فضلا و طلابی که همگی از آن «شکرآب» تلخ بین مرجع تقلید شیعیان و فدائیان اسلام اطلاع داشتند، می‌دیدند **نواب‌صفوی** در حوزه‌ی **درس آیت‌الله بروجردی** شرکت کرده که معنی و مفهوم چنین حضوری، احترام گذاشتن و به رسمیت شناختن مرجع تقلید زمان و از یاد بردن و به فراموشی سپردن همه‌ی نقارها و کدورت‌های گذشته است. نقار و کدورتی که یک سوی آن بزرگترین مرجع تقلید شیعیان ایران و جهان بود و یک سوی آن چند طلبهٔ جوان و پرشور انقلابی مانند نواب و واحدی و چند بازاری و کاسب جوان و معمولی مثل شهید عراقی و امانی و جز اینها...

این نگارنده خود در زمان طرد شدید و تاسف‌بار فدائیان اسلام از قم، در قم نبودم ولی آنچه خودم از مرحوم آیت‌الله بروجردی به گوش خودم شنیدم جمله‌ی تندی بود که آن مرحوم در پاسخ سئوال پسرخاله‌ام جواد آقا اقدسی فرمودند: جواد آقا پس از درس مرحوم آیت‌الله بروجردی در حالی که اطرافیان احاطه‌شان کرده بودند و به سوی درشکه حرکت می‌کردند که به منزل بروند با صدای بلند و با شکافتن حلقه‌ی اطرافیان از ایشان پرسید:

ـ حضرت آیت‌الله! همکاری کردن با این آقایان فدائیان اسلام چه صورتی دارد؟ (عین جملات بدون یک کلمه و زیاد همین بود که هنوز در گوشم صدا می‌کند) مرحوم آیت‌الله بروجردی با عصبانیت و تندی و صدائی بلند که همه شنیدند خیلی مختصر و مفید فرمودند:

«برو!...» که جواد آقا هوا را پس دید و در رفت...[۱]

باری ـ ذهنیت جامعه‌ی مذهبی و حوزه علمیه قم در سطح بالا و در اکثر افراد روحانی و متدین و بازاری و مسجدی در سطوح پائین نسبت به حرکت فدائیان اسلام یک ذهنیت منفی و حتّی همراه با طرد و ردّ بود و لذا شرکت نواب در جلسه‌ی درسی که قاعدتاً آکنده از چنین جو و ذهنیتی است، علاوه بر آن که دلیل بر گذشت و سماحت آن شهید بود، نمونه‌ای از شجاعت و مردانگی او هم بود... این ذهنیت‌ها و قضاوت‌ها همه با هم، به طور طبیعی نگاه‌ها و زمزمه‌هایی را موجب می‌شد...

این واقعیتها را باید برای جوانان انقلابی امروز که مرجع تقلیدشان نه تنها از آنها خیلی انقلابی‌تر است، بلکه به حق انقلابی‌ترین شخصیت انقلابی جهان است، بازگو کرد تا بدانند که نواب صفوی و فدائیان اسلام و طرفداران بی‌نام و نشان آنها از قبیل این حقیر فقیر و برادرم **علی آقا حجتی و آقای گلسرخی و آقای قربانی و آقای خسروشاهی و آقای محلاتی و آقای مروارید و آقای حلیمی** و امثالنا!... یا جوانان بازاری‌ای مثل: شهید **عراقی، آقای عسکراولادی، آقای امانی، آقای لبانی** و امثالهم... در چه غربتی به سر می‌بردند و در چه شرایط سختی ازناحیه‌ی روحانیت ومسجد ومحراب و منبر،مبارزه می‌کردند!

نواب در حجرهٔ کرمانیها

باری، پس از پایان درس، سید شهید را نزدیک محراب مسجد بالاسر حضرت معصومه(س) دیدم که نماز زیارت می‌خواند. پس از

---

۱. آن «فریاد»ی که من خودم از مرحوم بروجردی شنیدم که بر پسرخاله‌ام جواد آقای اقدسی کشید که: «برو»... اگر در منبرش بر سر یکی می کشید، دیگر، طرف، کارش ساخته بود! و چنین بود که فدائیان اسلام، با چوب از مدرسهٔ فیضیه رانده شدند.

نماز از او خواستم که به حجره‌ی ما در **مدرسه فیضیه** بیاید، علی‌الرسم استخاره کرد و سپس آمد... با هم حرکت کردیم و به سوی مدرسه فیضیه آمدیم. من میان او و شهید واحدی حرکت می‌کردم. نواب درحال حرکت، یک ریز سخن می‌گفت... از اسلام می‌گفت و از قدرت مسلمانان... و این که «مسلمان» یعنی «مقتدر» که یعنی اگر مسلمانان قدرتمند نباشند، مسلمان نیستند... از جزئیات هم غافل نبود: به زن‌هایی که در سر راه، به اصطلاح امروز ما «بدحجاب» بودند، با لطف و مهربانی همراه با قاطعیت و قدرت، نهی از منکر می‌کرد...

...وارد مدرسه شدیم... در بین راه، بخصوص در مدرسه، همه‌ی انظار، ما را تعقیب می‌کرد... از جلو کتابخانه‌ی فیضیه رد شدیم... مدیر مدرسه مرحوم آقای **علمی** - پدر خانم جناب آقای حاج شیخ‌محمد مجتهد شبستری - را که مردی بسیار منظم و با تدبیر بود، دیدم که ما را با نگاه‌هایش به دقت وارانداز می‌کرد، گوئی دارد چیز باور نکردنی‌ای، مشاهده و بسیار تعجب می‌کند!...

تعجب از اینکه این طلبهٔ جوان کرمانی که سربزیر و بی‌سروصدا و آرام می‌نماید و به نظر، طلبه‌ی درس‌خوانی هم می‌رسد، چه کار دارد به نواب و فدائیان اسلام؟! فدائیان که «سیاسی»اند و شأن طلبه‌های درس‌خوان این نیست که با این قبیل آدم‌های سیاسی (و ضد ولایت فقیه آن روز!) آمد و رفت داشته باشد. (این مضامین را مرحوم آقای علمی بعداً شخصاً به من گفت)

باری: از زیر نگاههای تند و شگفت‌زده‌ای که در آن روز آفتابی و نیمه سرد در محیط سیاست‌زدائی شده و منعزل و جدای از مسائل اجتماعی مدرسه‌ی فیضیه، ما را تعقیب می‌کرد، رد شدیم و پلکان منتهی به ایوان وسیع طبقه دوّم مدرسهٔ فیضیه را پیمودیم، آنجا که

«بِالَخْیر»[۱] می‌نشست و آفتابه‌ها را «نظاره» می‌کرد و با آن قد کوتاه و هیکل خنده‌دارش که به یک کودک ریش‌دار می‌مانست، با ناظران شوخی می‌کرد و حرکات جالبش هر کس را به خنده می‌انداخت... از «ایوان» بزرگ گذر کردیم در حالی که چشم‌های کنجکاو طلاب ناظر، همچنان من و نواب و شهید واحدی و شهید طهماسبی را از طبقه پائین از حیاط مدرسه دنبال می‌کرد، تا آنجا که دیدِ طلبه‌ها اجازه می‌داد، دیدند که نواب وارد اطاق کرمانی‌ها شد.

در این اطاق کوچک، این نگارندهٔ حقیر زندگی می‌کردم و ۶ تن دیگر، **شهید محمدجواد باهنر** که در مقام نخست‌وزیری جمهوری اسلامی به شهادت رسید، **شهید علی ایرانمنش** که در مقام مدیرکلی آموزش و پرورش استان کرمان به شهادت رسید، **دکتر سیدعلی‌اکبر حسینی** که اکنون یکی از اساتید صاحب نام و دانشمند دانشگاه شیراز است، **حاج‌شیخ‌عباس شیخ‌الرئیسی** که در حال حاضر در کرمان روزگار می‌گذراند و **حاج‌شیخ‌محمد طالبی** که امام مسجد صفای کرمان و از وعاظ مشهور آن شهر است. و **حاج‌شیخ‌محمود آقاسی** که اکنون در تهران دفتردار و امام جماعت است.

وقتی دور کرسی جمع شدیم جای خالی‌ای می‌شد یافت که بعداً توسط مرحوم آخوند ملااحمد مقدس‌زاده پر شد. مرحوم آخوند مسافر عتبات عالیات بود. سفری که از آن برنگشت و به آرزویش که دفن در جوار حضرت مولی الموالی علی علیه‌السلام بود رسید.

شهید نواب‌صفوی طبق عادت، همیشه وسط اطاق می‌نشست به طوری که با همنشینانش دایره‌ای تشکیل می‌داد. این چند باری که این حقیر آن شهید را در تهران و قم زیارت کردم، همیشه وسط

---

۱. مردی کوتوله در حدود ۶۰ ساله که پیوسته خندان بود و آفتابه‌دار! فیضیه بود، گویا به خاطر این که در پاسخ احوالپرسی‌ها همیشه با عبارت کوتاه «بالخیر» پاسخ می‌داد او را «بالخیر» می‌نامیدند!

اطرافیان قرار می‌گرفت و مجلسش مانند جدّ بزرگوارش، هیچ گاه صدر و ذیل نداشت. در این جلسه هم آن طرف کرسی قرار گرفت که نسبت به طرف راست و چپ در وسط قرار می‌گرفت. جلسه دو ساعتی به طول انجامید. از نصایح و سخنان نورانی و حرکت‌آفرین او چیز خاصی به خاطر ندارم و تنها چیزی که خوب به خاطرم مانده اینست که وقتی مرحوم آخوند ملااحمد مقدس‌زاده که پیرمردی نورانی بود وارد شد، نواب از جای جست و تا دم در اطاق به استقبال پیرمرد روحانی ناشناخته شتافت و او را بالای دست خود نشانید و بسیار با او تواضع کرد.

آن شهید بخصوص به روحانیون احترام خاصی قائل بود. از طلبه‌ی کوچک «امثله» خوان گرفته تا مرجع تقلید، همه را از جان و دل و ایمان و عقیده پاس می‌داشت. یک بار دیگر نوشتم که او کفش‌های طلبهٔ جوان ۲۰ ساله‌ای چون من را، پیش پایمان جفت می‌کرد و مثل یک خادم عاشق دست بر سینه می‌فشرد و مهمانان را تا دم در خانه بدرقه می‌کرد...

...باری، وقتی جلسه تمام شد و شهید نواب رفت، مرحوم آخوند ملااحمد از ما پرسید: «این سید کی بود که من نجابت پیغمبر خدا را در پیشانیش دیدم؟» گفتیم او نواب‌صفوی بود و آن مرد جوان جذاب خوش‌سیمای محاسن‌دار، خلیل طهماسبی - قاتل رزم‌آرا - و آن سیّد بلند قامت که پیوسته ذکر می‌خواند، سیدعبدالحسین واحدی بود که «مرد شماره ۲» فدائیان اسلام نامیده می‌شود!... دهان مرحوم آخوند از تعجب باز مانده بود، چشم‌هایش از حدقه درآمده بود و از شنیدن اسم «قاتل» کمی بر خود لرزید و با لسانی آمیخته از شگفتی و ترس و ناباوری گفت «قاتل...؟» چطور؟ این که خیلی جوان مهذب و پاکی به نظر می‌رسید؟ چطوری آدم کشته؟ و باز از «سید نورانی» گفت:

«واقعاً چه سید نازنینی بود!... من باور نمی‌کنم این آقای سیّدنجیب نازنین به آن جوان نیکو روی نجیب گفته باشد برود آدم بکشد! نه، باور نمی‌کنم!» و بعد باز چشمانش را به زمین دوخت و دست بر محاسن سفیدش کشید و حالت اعجاب و انکار به خود گرفت و گفت: «عجب! عجب!»

- در اطاق مدرسه با مرحوم نواب نشسته بودیم تا نزدیکی‌های ظهر که مرحوم آخوند ملااحمد مقدس‌زاده رحمةالله علیه که سخت مجذوب نواب و یاران همراه او شده بود به من گفت: چی برای مهمان‌ها تهیه کرده‌اید؟ من که سخت بی‌سعادت بودم و شاید هم از تهیه‌ی غذای مناسبی که در خور ارادت من به آن شهید باشد ناتوان بودم، گفتم: معلوم نیست آقایان ظهر تشریف داشته باشند؛ از این صراحت و یا بهتر است بگویم گفتهٔ بی‌ربط و بی‌جای من، چند دقیقه‌ای بیش نگذشته بود که سید شهید «یاالله»ی گفت و برخاست و خداحافظی کرد و رفت... و من هنوز تأسف می‌خورم که چرا چنین حرفی را زدم؟...

حالا دیگر ظهر شده بود و در «مَدْرس» مدرسه، زیر کتابخانه که ظهرها علی‌المعمول نماز جماعت به امامت مرحوم آیت‌الله حاج سیداحمد زنجانی برپا بود. وقتی که با هم اطاقی‌ها صحبت شد که بد حرفی زده‌ام و خوبست درصدد جبران برآیم، بر آن شدم که در صف جماعت حاضر شوم و نواب صفوی و برادران را به ناهار دعوت کنم و چنین کردم. در حالی که نواب داشت عبایش راکه زیر پایش بر روی زمین خاک آلوده‌ی مدرسه فیضیه پهن کرده بود، جمع می‌کرد، به حضورش رفتم و دعوتش کردم که برای ناهار به اطاق ما، بازآید، امّا از بخت بد من و بخت مساعد آقای حاج شیخ علی‌اصغر **مروارید**، ایشان دست نواب راگرفته بود و به سوی حجره‌ی خود می‌برد. من هم از این

سو دست نواب را گرفتم که آقای مروارید مرا هم به اطاق خود دعوت کرد ولی از سر کم‌روئی یا تعارف‌های بیجای کرمانی‌ها، تردید کردم و نرفتم و بعد از ناهار هم که شوق نواب مرا از اطاق خودمان بـه حـیاط مدرسه گسیل کرد که به اطاق آقای مروارید بـروم، نـواب صـفوی و همراهان را در حیاط مدرسه دیدم که از سوی آقای مروارید مشایعت می‌شدند.

درست به خاطر ندارم که آخرین دیدارم از دور بـود کـه نـواب داشت از مدرسه فیضیه بیرون می‌رفت یا از نزدیک که پائین رفتم و بار دیگر با آنها خداحافظی کردم... به هر حال این آخرین لحظاتی بود که چشم من به چهره نواب و یاران وفادارش باز شد و دیگر او را ندیدم تا خبر دستگیری و بعد شهادتش را شنیدم.

ضمیمهٔ بخش اول

دیداری در کاخ دادگستری

همانگونه که اشاره شد، پس از پیروزی نهضت ملی و زمامداری مرحوم دکتر مصدق، اختلافات میان فدائیان و دکتر مصدق چنان اوج گرفت که به ترور دکتر فاطمی وزیرخارجه مصدق توسط جوانی ۱۷ساله بنام محمدمهدی عبدخدائی منجر شد.

«آقا مهدی» ۱۷ ساله بود و من هم دو سه سال بیشتر سن داشتم. توی روزنامه قیافه‌اش را که بسیار زیبا و دوست داشتنی بود با کلاه پوستی مخصوص فدائیان اسلام دیده بودم و عاشقش شده بودم که بروم توی زندان ببینمش... آن وقت‌ها ملاقات‌ها و زندان‌ها در مورد فدائیان اسلام جور دیگری بود. نه شباهت به زندان ما و دیگران در زمان شاه داشت و نه شباهت به زندان‌های جمهوری اسلامی... شاید شنیده باشید که شهید نواب‌صفوی و یارانش در زندان نوعی قدرت مطلقه داشتند و تمام زندانبان‌ها از آنها ترس و هراس داشتند و در حالی که شاه، شاه بود و در اوج قدرت... اینها در زندان برای نابودی «سگ

تولهٔ پهلوی» صلوات می‌فرستادند!

باری: یک روز صبح را وقف دیدار محمدمهدی عبدخدائی کردم و با برادرم علی آقا حجتی از منزل پسرخاله‌مان «جواد آقا اقدس طینت» از مدرسه سپهسالار (شهید مطهری امروز) با اتوبوس به کاخ دادگستری رفتم و به دیدار ضارب دکتر فاطمی یار وفادار دکتر مصدق شتافتم.

عبدخدائی در کاخ دادگستری در یک اطاق از اطاق‌های کاخ، بازداشت بود... امّا چه بازداشتی؟... این پسره‌ی ۱۷ ساله‌ی خوش سیمای خوش سخن جذاب، باکلاه‌پوستی فلفل نمکی‌ای که بر سر داشت فخر به ستارگان می‌فروخت!... نواب به یاران خود آموخته بود که با ادب باشند و با مأموران دولتی بداخلاقی نکنند و جز با سردمداران فاسد رژیم شاه و یاران متکبر درجه‌ی اولش، با دیگران با گرمی و محبت برخورد کنند. من خودم از آن شهید شنیدم که مأموران دولتی را «برادران گمراه و اشتباهکار» می‌نامید و خودش و پیروانش از این تز پیروی می‌کردند. آن روز صبح، عبدخدائی ۱۷ ساله را دیدم که مأمور محافظش را که یک افسر بود بسختی شیفته و مجذوب خود داشت و این افسر بیست و هفت ـ هشت ساله چه احترامی از زندانی خود می‌کرد. عبدخدائی به شیوه آموزگار خود سخن می‌گفت. همان حرکات دست و همان قدرت‌نمایی در چهره و همان کلمات و عبارات خاص «فدائیان اسلامی!»...

مریدان نواب این حالت را داشتند که هر کدام، در غیاب مقام بالاتر از خود، یک «نواب کوچک» بودند یا سعی می‌کردند چنین باشند...

تخت‌خواب «آقا مهدی» در کنار اطاق، از تمیزی برق می‌زد. سر و لباسش از پاکیزگی و خوش سلیقگی چشم آدم را خیره می‌کرد...

نفس از کسی در نمی‌آمد و این «فرزند رشید اسلام» با طمأنینه و آرامش و با صدای بم همچون یک معلم سالخورده‌ی جهان‌دیده لب به نصیحت حاضران گشوده بود. حرفهایش یادم نیست و تنها چیزی که به یادم مانده شمایل و جذبه و قدرت روحی و طرز رفتار آمرانه و حاکمانه‌ی آمیخته با لطف و مدارایش با مأموران دولتی است...

از زندان بازگشتم در حالی که عبدخدائی را با خودم آورده بودم... او را توی قلبم جا داده بودم گوئی عکسش را بر سینه‌ام حک کرده بودم... تا مدت‌ها و شاید تا چندین سال او را همیشه با خود داشتم...

همان سال رفتم مشهد پشت سر مرحوم **آیت‌الله حاج‌شیخ غلامحسین تبریزی** پدر عبدخدائی نماز خواندم.[1] بعد از نماز رفتم با اشتیاق فراوان از دیدارم با فرزندش محمدمهدی صحبت کردم... چشمانش از عشق و محبت برق زد و کلماتش از شوق لبریز شد و گفت:

ـ راستی شما «مهدی» را دیده‌اید؟ توی زندان؟! حالش خوب بود؟

ـ او حق داشت... او پدر محمدمهدی بود و می‌خواست چشمان کسی را که به چشمان فرزند دلبندش دوخته شده است، ببوسد!...

محمدمهدی عبدخدائی را چندی پس از شهادت آن شهید، دستگیر کردند و ۸ سال در تهران و برازجان در زندان بسر برد.

---

۱. مرحوم آیت‌اللّه شیخ غلامحسین عبدخدائی تبریزی امام جمعهٔ همیشه موفق سالیان سال مسجد گوهرشاد، پدر ارجمند عبدخدائی‌ها چندین سال پیش، در سن ۱۰۰ سالگی از دنیا رفت. رحمةاللّة علیه.

او پس از انقلاب، پیوسته در راه انقلاب و به خصوص زنده نگه داشتن یاد شهید نواب، می‌کوشد... سعیش مشکور باد...[۱]

۱. در اینجا دو نکته را یادآور می‌شوم:

نخست اینکه آن روزها نظر موافق با کار عبدخدائی داشتم و بعد نظرم تغییر کرد. چرا که جای تردید نیست عقیده و عمل یک نوجوان ۱۷ ساله مسلماً پختگی و استحکام یک آدم ۵۰ـ۴۰ ساله را ندارد. حقیر و آقا مهدی هر دو در آن سال‌ها نوجوان بودیم و اکنون خاکستر سپید بر سر و روی هر دومان نشسته است. البتّه از آن سو هم می‌توان چنین استدلال کرد که عقیده و عمل یک نوجوان ۱۷ ساله چون پیوستگی به سرچشمهٔ رهبری و اصالت مکتبی دارد قابل تخطئه نیست، بلکه آدم ۴۰ ـ ۵۰ ساله آن‌قدر وابستگی و علائق گوناگون دارد که جرأت و جسارت اقدامات انقلابی جوانان را ندارد! وانگهی این کار، در غیاب نواب صفوی و گویا با رهبری شهید عبدالحسین واحدی انجام گرفته بود و من از آقای گلسرخی که از یاران قدیم نواب صفوی بود شنیدم که پس از بهبود دکتر فاطمی و مرخصی او از بیمارستان، شهید واحدی دو بار با وی ملاقات داشت و درباره‌ی مسائل جاری و رفع سوءتفاهمات با یکدیگر صحبت کرده‌اند.

دوم اینکه مراد از این که ترور دکتر فاطمی «در غیاب» شهید نواب‌صفوی انجام گرفت، زندانی بودن نواب بود، یعنی مرحوم نواب از مجامع و محافل خصوصی و در تصمیم‌گیری‌های منتهی به عمل، غایب بود. امّا این که شهید عبدالحسین واحدی هیچ کاری را بدون اذن مرحوم نواب انجام نمی‌داد، این، از نظر کلی درست است، ولی من خودم حاضر بودم که شهید واحدی داشت به تلخی از مرحوم آیت‌الله کاشانی یاد می‌کرد که شهید نواب او را از ادامه سخن بازداشت... و اصولاً مرحوم واحدی، نسبت به مخالفان و معارضان، شدیدتر از مرحوم نواب بود. این را همهٔ برادرانی که این دو شهید بزرگوار را دیده‌اند، می‌دانند...

بخش دوم

زندگی،اخلاقیات ومبارزات شهیدنواب صفوی

۱

نگاهی گذرا به حوادث سالهای ۲۰ تا ۳۴

یک بیوگرافی کوتاه

در این بخش مروری شتابان بر زندگی و مبارزات مرد مخلص تاریخساز و مجاهد ناشناخته نواب صفوی داریم:

۶۶ سال قبل،[۱] بـه سـال یک هـزار و سـیصد و سـه در مـحله‌ی **خانی‌آباد**، **تهران**، کودکی بـه دنـیا آمـد کـه او را «سـیدمجتبی» نـامیدند. پدرش **سیدجواد میرلوحی** نام داشت که با سابقه لباس روحانی، شـغل وکالت دادگستری داشت. او مردی شجاع و عدالتخواه بود، و به همین خاطر، با «داور» وزیر مقتدر دادگستری **رضاشاه** ـ درافتاد و به‌گوش او سیلی نواخت و سه سال در زندان به سر برد. مادر نواب ـ خانم علویّه نواب صفوی می‌گوید: در ایام حـمل و رضـاع «سـیّدمجتبی» حـالات روحانی و معنوی‌ای در خود مشاهده می‌کردم و لذا به این کـودک، از همان ایام که باردارش بودم علاقه و ارادت داشتم و به آینده‌اش بسیار

---

۱. و اکنون: ۸۴ سال پیش.

امیدوار بودم. او می‌گوید: در دوران بارداریِ نواب همیشه سرِ حال و سرزنده و سالم بودم و هیچ ناراحتی‌ای از آن نوع که زنان باردار بدان مبتلا می‌شوند نداشتم، هیچ‌گاه سنگینی جنین را حس نمی‌کردم... شبی در خواب دیدم که فضّه - خادمهٔ حضرت زهرا(ع) - بسته‌ای به من داد و گفت: این هدیه‌ی حضرت فاطمه زهرا علیهاسلام به شماست. وقتی بسته را باز کردم، خوشه‌ای انگور و یک طاقه «بُرد یمانی» در میان آن دیدم.

مادرِ نواب خاطره دیگری از دایهٔ نواب دارد که به خاطر بی‌خوابی و ناآرامی به او مشتی می‌زند و بعد حضرت زهرا(س) با چند خانم مجلله در میان خواب و بیداری چون شبحی بر او ظاهر می‌شوند و به او می‌گویند: چرا بچه ما را زدی؟! بچه ما را به مادرش بازگردان!...

مادرش نقل می‌کند که یکبار، نواب در کوه‌پیمائی، از کوه پرت می‌شود و سالم می‌ماند و از این رو، مادر نسبت به او علاقه‌ی بیشتری پیدا می‌کند...

«سیدمجتبی» دوره دبستان و دبیرستان را در دبستان **حکیم نظامی** و دبیرستان صنعتی آلمانی‌ها گذراند... در مدرسه و دبیرستان، درخشندگی و برجستگی خاصی داشت. وی سپس به نجف رفت و به ذیّ طلبگی درآمد و بعد به ایران آمد و در متن حوادث تاریخی قرار گرفت... وی در حوادث سالهای ۲۴ تا ۳۴ نقش مؤثری ایفا کرد و در پاره‌ای از این حوادث نقش اول را داشت. نواب صفوی در ۲۷ دیماه ۱۳۳۴ بهمراه تنی چند از یارانش به شهادت رسید.

از نواب صفوی سه فرزند دختر به نام‌های **فاطمه، زهرا، و صدیقه** به یادگار مانده است که صدیقه پس از شهادت او به دنیا آمده است.

مروری بر حوادث تاریخی

- سال ۱۳۲۰: رضاشاه از کشور فرار کرده است. نواب‌صفوی جوانی است ۱۷ ساله که تصمیم می‌گیرد «طلبه» شود و به لباس روحانیت درآید، راهی **نجف اشرف** می‌شود و در مدرسه **«آخوند»** سکونت می‌گزیند و به تحصیل علوم دینی می‌پردازد....

اوضاع ایران، آشفته است، فرو ریختن دیکتاتوری رضاخانی، در سطح ایران آزادی‌هایی را به بار آورده است و نیز بی‌سروسامانی‌ها و لجام‌گسیختگی‌هایی را!... در این میان، نویسنده‌ای نام‌آور و پرمدعا، به نام **احمد کسروی تبریزی** با سابقه‌ی روحانیت، بر ضد تشیع و روحانیت قلم می‌زند و گروهی را گرد خود جمع می‌کند... نواب در **نجف** با آثار او آشنا می‌شود و تحصیل را رها می‌کند و به ایران می‌آید که با او به مباحثه بپردازد تا بلکه به راه راست برگردد و اگر نتوانست او را به راه آورد، از میانش بردارد تا با ایمان و عقیده مردم و مقدسات اسلامی بازی نکند!

در تهران، پس از گفتگوهای بی‌نتیجه با احمد کسروی، ابتدا شمشیری تهیه می‌کند و بر سر راه کسروی می‌ایستد و به او ضربه‌ای می‌زند، ولی توفیقی حاصل نمی‌کند. پس از چندی به **مسجد ظهیرالاسلام** می‌رود و از مرحوم **آیت‌الله حاج‌شیخ‌محمدحسین طالقانی** مبلغی به عنوان قرض، می‌گیرد و یک سلاح کمری تهیه می‌کند. اینک نواب‌صفوی ۲۱ ساله است...

- هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴: با دوستی به نام «خورشیدی» در وسط خیابان، به قصد جان کسروی با او در می‌آویزد، اما نقشه‌اش نافرجام می‌ماند... کسروی را که مجروح شده بود به بیمارستان می‌برند و نواب و «خورشیدی» راهی زندان می‌شوند... امّا بر اثر فعالیت و

پی‌گیری محافل و مراجع مذهبی، هر دو از زندان آزاد می‌شوند و نواب با شهید **سیدحسین امامی** آشنا می‌شود...

ـ بیستم اسفند ۱۳۲۴: سیدحسین امامی به همراهی دو سه نفر دیگر، به فرمان نواب تصمیم به قتل کسروی می‌گیرد و در تاریخ بیستم اسفند ۱۳۲۴ کسروی در داخل «محکمهٔ عدلیه» کشته می‌شود و قاتلان زندانی می‌شوند و با شور و هیجانی که بر اثر قتل کسروی در سراسر ایران به وجود می‌آید و همگان درخواست رهائی عاملان را می‌کنند، امامی و همکارانش از زندان آزاد می‌شوند...

ـ سال ۱۳۲۶: شهید نواب با خانم **نیّره‌سادات رضوی** دختر مرحوم **نواب احتشام رضوی** که از سادات جلیل‌القدر و معروف و صاحب نام و مقام بود، و مدتی در مقام نائب‌التولیه آستان قدس رضوی خدمت می کرد، ازدواج می‌کند.

در این سال‌ها، ایران در تب التهاب سیاسی می‌سوزد: آزادیخواهان و ملیّون سر برداشته‌اند و می‌خواهند در راه آزادی و استقلال کشور کاری بکنند. قراردادهای استعماری هم مطرح است...

ـ ۱۵ بهمن ۱۳۲۷: شاه توسط جوانی به نام **ناصر فخرآرائی** که کارت خبرنگاری روزنامه **پرچم اسلام** را داشته ترور می‌شود و ضارب در دم کشته می‌شود و مرحوم **آیت‌الله کاشانی** دستگیر و به لبنان تبعید می‌شود.

ـ ۱۳ آبان ۱۳۲۸ مطابق با ۱۲ محرم: **عبدالحسین هژیر وزیر دربار شاه** در مجلس عزاداری در مسجد سپهسالار (توسط شهید سیدحسین

امامی ـ قاتل کسروی) اعدام انقلابی می‌شود و قاتل او به فاصله ۴ روز (۱۷ آبان ماه ۱۳۲۸) به شهادت می‌رسد. انتخابات تهران باطل می‌شود و در انتخابات آزاد، نمایندگان ملّی به مجلس راه می‌یابند و مرحوم آیت‌الله کاشانی که از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود، از تبعیدگاه لبنان، در میان استقبال باشکوهی، به ایران باز می‌گردد.

ـ در همین ایام (۱۹۴۷م) که سازمان ملل رأی به **تقسیم فلسطین** می‌دهد و **دولت مجعول اسرائیل** تأسیس می‌شود، نواب‌صفوی طیّ اعلامیه‌ای بنام «فدائیان اسلام» جوانان را برای اعزام به فلسطین دعوت می‌کند و پنج هزار نفر ثبت‌نام کرده و آماده‌ی عزیمت به جهاد با اسرائیل می‌شوند ولی دولت **علی منصور** (پدر حسنعلی منصور) مانع این سفر می‌شود.

ـ سال ۱۳۲۹: **سپهبد رزم‌آرا** که یک نظامی مقتدر است، برای فرونشاندن تشنج‌ها و خنثی کردن فعالیت‌های آزادیخواهانه رهبران مذهبی و ملّی، از طرف شاه به مجلس معرفی و نخست وزیر می‌شود. او طی اظهارات شدیداللحنی می‌گوید:

مردمی که نمی‌توانند «لولهنگ» بسازند چگونه می‌خواهند نفت را ملّی کنند؟

و تهدید می‌کند که مسجد شاه را بر سر کاشانی و مجلس را بر سر مصدق خراب خواهد کرد.

...ملیّون در منزل **حاج محمود آقائی** اجتماع می‌کنند، **نواب صفوی** در جلسه حضور دارد. **دکتر مصدق، دکتر بقائی** و چند نفر دیگر از اعضای جبهه ملی که در جلسه بودند، خواستار «رفع مانع» می‌شوند و نواب صفوی آن را می‌پذیرد و اطمینان می‌دهد که رزم‌آرا را از سر راه

بردارد، به شرط آن که اگر حکومت به دست ملیون افتاد، **احکام خدا** را اجرا کنند... او برای خود و یا کسان دیگر، پست و مقامی نمی‌خواهد و فقط خواستار اجرای احکام اسلام می‌شود و رهبران جبهه ملی، آن را می‌پذیرند...

ـ ۱۱ اسفند ۱۳۲۹: میتینگ عظیم فدائیان اسلام در مسجد سلطانی مجاور بازار تهران با حضور یکصد هزار نفر تشکیل می‌شود و شهید **سیدعبدالحسین واحدی** ـ که به مرد شماره ۲ فدائیان اسلام مشهور بود ـ به رزم‌آرا اخطار می‌کند:

«رزم‌آرا برو و گرنه می‌فرستیمت!...»

ـ ۱۶ اسفند ۱۳۲۹: مجلس ترحیم مرحوم **آیت‌الله فیض قمی** از مراجع قم در مسجد سلطانی برقرار است. رزم‌آرا برای شرکت در مجلس ختم به صحن مسجد وارد می‌شود و اندکی بعد با صفیر گلوله‌ای که از طپانچه شهید **خلیل طهماسبی** شلیک می‌شود در دم جان می‌سپارد و یک ساعت بعد سهام شرکت نفت بریتیش پترولیوم در لندن ۱۰ درصد سقوط می‌کند.

ـ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹: در جلسه مشترک مجلسین سنا و شورا، قانون ملّی شدن صنعت نفت در سراسر کشور تصویب می‌شود، طرحی که نواب صفوی در کتاب «راهنمای حقایق» برای نخستین بار و قبل از پیدایش جبهه ملّی، در سال ۱۳۲۸ ش خواستار آن شده بود.

پس از رزم‌آرا، **حسین علاء** از شاه فرمان نخست‌وزیری می‌گیرد اما نواب‌صفوی طی اطلاعیه‌ای کوتاه که در روزنامه‌های کشور به چاپ می‌رساند که علاء صلاحیت این مقام را ندارد و باید برود و اگر استعفا

ندهد به سرنوشت رزم‌آرا گرفتار خواهد شد.

ـ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰: علاء استعفا می‌دهد و دکتر محمد مصدق رهبر جبهه ملّی به نخست‌وزیری می‌رسد... و نواب صفوی توسط وزیر کشور مصدق، دستگیر و به زندان می‌رود و ۲۲ ماه تمام در زندان می‌ماند!...[1]

...دوران حکومت ملّی و حوادث منجر به سقوط دولت مصدق درخور گزارشی دیگر است که از آن درمی‌گذریم.

ـ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲: دولت ملی مصدق توسط یک کودتای آمریکائی ـ انگلیسی سقوط می کند و نواب طی اطلاعیه‌ی شدیداللحنی در روزنامه **اطلاعات و کیهان** شاه و دولت او را تا احکام اسلام را اجرا نکرده‌اند غیرقانونی اعلام می‌کند و روزنامه اطلاعات و کیهان توقیف می‌شوند.

ـ در زمستان همین سال نواب برای شرکت در **مؤتمر اسلامی قدس** در **اردن** سفری به آن کشور می‌کند و با **شاه‌حسین** که آن روزها جوانی بیش نبود به طوری سخن می‌گوید که در روزنامه‌ی عرب‌زبان، نواب به عنوان مرد هفته معرفی می‌شود. او در این سفر به دعوت **شهید سید قطب** از رهبران فکری اخوان المسلمین به **مصر** می‌رود و در رژه‌ی نظامی سالروز انقلاب مصر به همراه **نجیب و ناصر** شرکت می‌کند و در دانشگاه **فؤاد قاهره** به دعوت جمعیت **اخوان‌المسلمین** مصر به

۱. به روایتی دیگر نواب پیش از نخست‌وزیری دکتر مصدق زندانی بوده است که پس از آن نیز ادامه می‌یابد. روایت مهندس سحابی را در بخش ششم بخوانید.

سخنرانی می‌پردازد و می‌گوید: «انگلیسی‌ها را بیرون کنید! کانال سوئز را ملّی کنید!»

او در این سفر از **عراق**، **سوریه**، **لبنان** نیز دیدن می‌کند... و در **بیت‌المقدس** با عده‌ای از اعراب دو کیلومتر به داخل اراضی فلسطین اشغالی می‌رود و در آنجا اقامه نماز جماعت می‌کند. **بن‌گوریون** نخست‌وزیر وقت اسرائیل می‌گوید: «مرد حربی» دوباره می‌خواهد اعراب را تحریک کند؟

ـ سال ۱۳۳۴: پیمان نظامی بغداد منعقد می‌شود، نواب که چندی است فعالیت چندانی ندارد و به کار فرهنگی و تربیت افراد می‌پردازد و در واقع مترقب فرصتی است که ظهور در سیاست را ایجاب کند، با نشر اطلاعیه‌ای در روزنامه‌های کثیرالانتشار، **پیمان بغداد** را محکوم می‌کند.

ـ ۲۵ آبان ماه ۱۳۳۴ حسین علاء نخست‌وزیر وقت که برای امضای پیمان بغداد عازم بغداد بود، با گلوله شهید مظفرعلی ذوالقدر ترور می‌شود. ترور نافرجام می‌ماند و «علاء» روز بعد به بغداد می‌رود.

شهید سیدعبدالحسین واحدی همراه یکی از برادران فدائیان اسلام، به عزم قتل علاء از راه **اهواز** عازم بغداد می‌شود که در اهواز دستگیر می‌شود و به تهران منتقل می شود در **فرمانداری نظامی تهران** به دست تبهکار معروف، **تیمور بختیار** به شهادت می‌رسد...

نواب‌صفوی، خلیل طهماسبی، سیدمحمد واحدی و مظفرعلی ذوالقدر، اصغر عمری، علی بهاری، سیدهادی میرلوحی (برادر شهید نواب) و احمد عباسی تهرانی دستگیر و در دادگاه نظامی شاه محاکمه می‌شوند...

ـ و سرانجام: سپیده دم ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴ **نواب صفوی، خلیل طهماسبی، سیدمحمد واحدی و مظفرعلی ذوالقدر** به شهادت می‌رسند و در **مسگرآباد تهران** به خاک سپرده می‌شوند.

پس از انقلاب که مسگرآباد در طرح تخریب شهرداری تهران قرار گرفت، جنازه‌های شهید نواب و شهید محمد واحدی و شهید ذوالقدر به وادی‌السلام ـ قم منتقل می‌شود و انتقال اجساد شهید عبدالحسین واحدی و شهید خلیل طهماسبی میسر نمی‌گردد.

۲

اخلاق و رفتار نواب

در اینجا گوشه‌هایی از اخلاق فاضله حضرت نواب‌صفوی را به همراه خاطراتی از زبان همسر گرامی آن شهید، خانم **نیره‌سادات رضوی** نقل می‌کنیم:

خانم رضوی در آغاز از دستگیری شوهرش یاد می‌کند و می‌گوید: وقتی آقا را دستگیر کردند من همه جا رفتم: پهلوی امام جمعه، پهلوی بهبهانی - که شاه را برگرداند. - در حالی که یک دختر ۵ ساله و یک دختر ۳ ساله داشتم و باردار بودم. به آقای بهبهانی گفتم نواب از مرگ نمی‌ترسد و از خدا شهادت می‌طلبد. بهبهانی گفت: مسلمانی و آدم‌کشی؟ گفتم: مسلمانی غیر از سگ‌کشی است! و خیلی به او تندی کردم. من می‌دانستم اینها با نواب مخالفند ولی برای آن که در پیشگاه عدل الهی بگویم که وظیفه‌ام را انجام داده‌ام، این کارها را می‌کردم.

در قم به منزل آیات عظام رفتم و برای **آیت‌الله بروجردی** نامه نوشتم. در تهران از **زندان لشکر** دو زرهی به **زندان ژاندارمری**، از آن‌جا

به **عشرت‌آباد** و از آن‌جا به **قزل‌قلعه** می‌رفتم و هر جا بـه جـای دیگـر حواله‌ام می‌دادند. به قدری رفتم که پاهایم تاول زد. نزدیک‌ترین کسانم در خانه‌شان را به رویم بستند. می‌گفتند اگر شما را راه بدهیم، شوهران و برادران ما را می‌گیرند.

خانم رضوی در مورد اخلاق خانوادگی و رفتار عمومی شهید نواب‌صفوی خاطرات جالبی دارد او می‌گوید:

نواب هیچ‌گاه در زندگی شخصی و خانوادگی خشونت نداشت. در حالی که در مسائل سیاسی و صحبت از شاه و دولت در نـهایت عصبانیت و تندی صحبت می‌کرد، گاهی او را صدا می‌زدم برای کاری، او در نهایت ملاطفت سخن می‌گفت و چـون از ایـن تـغییر نـاگـهانی اخلاق سوال می‌کردم می‌گفت: من که نباید عصبانیتم را بـر سـر شـما خالی کنم! انسان نباید برای زن و فرزندش خشونت به خرج بدهد. او به من می‌گفت: «کوچکت هستم»، «خادم تو هستم». خلاصه صفاتی که حضرت علی(ع) در **نهج‌البلاغه** برای مومن فرموده هـمه را در ایشـان می‌دیدم. عشق من به او عشق خدایی بود. من هیچ‌گاه از نواب خواهشی راجـع بـه مـال دنـیا نکـردم. پـدرم گـفته بـود نـواب سـرباز اسـلام و امام زمان(ع) است، او را آسوده بگذار، هر چه می‌خواهی از من بخواه و من به درجه‌ای رسیده بودم که حاضر بودم روی گونی زنـدگی کـنم و گرسنگی بکشم ولی نواب زنده باشد و در راه خدا پیکار کند.

همسر نواب خصوصیات اخلاقی آن شـهید را چـنین گـزارش می‌کند:

- احدی را تحقیر نمی‌کرد و با لحن سبک و مسـخره بـا کسـی سخن نمی‌گفت.

- در مجلسی که وارد می‌شد لابلای جمعیت می‌نشست و هیچ گاه جای مخصوص نداشت.

- در کوچه و بازار به هر کس می‌رسید از کوچک و بزرگ و مرد و زن، به آن‌ها سلام می‌کرد.

- ممکن نبود در برخورد با آشنایان نایستد و با او احوالپرسی نکند و تا آن شخص خداحافظی نمی‌کرد او نیز می‌ایستاد. در مکالمه تلفنی نیز هیچ گاه ارتباط را قطع نمی‌کرد و تا طرف گوشی را نمی‌گذاشت او سخن را قطع نمی‌کرد.

- در جلسات خصوصی، مجلسش بالا و پائین نداشت و با آن که همه گوش محض بودند، ولی آزادی کامل برای هرگونه پرسش وجود داشت.

- در نماز جماعت از دیگران می‌خواست که پیشنماز شوند و اگر وارد می‌شد و می‌دید جماعت برپاست بی‌درنگ اقتدا می‌کرد.

- قرآن را با لحن و آهنگ مخصوص به خود می‌خواند و شنونده را از عالم مادیت بیرون می‌برد و به عالم معنی و ملکوت به پرواز درمی‌آورد.

- بسیاری از دعاها را حفظ داشت و هنگام خواندن دعا زار زار می‌گریست.

- مقید به اذان بلند بود و در مدت ۲۰ ماه زندان این کار را ترک نکرد. او حتّی در هنگام شهادت اذان می‌گفت و اذان را بزرگترین و کوبنده‌ترین شعار اسلام می‌دانست و در هنگام اذان به جمع دستور می‌داد که اذان را با صدای بلند تکرار کنند.

- هیچ‌گاه بیش از دیگران نمی‌خوابید و پس از دیگران از خواب برنمی‌خاست. همیشه بعد از همه می‌خوابید و قبل از همه از خواب برمی‌خاست.

- هیچ گاه کسی ندید پایش را دراز کرده باشد.

- هیچ گاه کسی شوخی زننده یا حرف رکیکی از او نشنید.

ـ در دیدارها با برادران، با یکایک آن‌ها دست می‌داد و سینه‌اش را به سینه‌شان می‌چسبانید و پیشانیشان را می‌بوسید و اگر دیدار پس از مدتی جدائی بود، مدت‌ها قلب را روی قلب او و گردن را بر گردن او می‌نهاد و دست را بر کمرش می‌زد.

ـ نهایت کوشش را در رفع گرفتاری و غم و غصه برادران داشت.

ـ یک بار برای انجام نذر شفای شهید سیدعبدالحسین واحدی، همراه با شهید استاد خلیل طهماسبی برای بنایی خانهٔ همسایهٔ فقیرش کارگری کرد. او می‌گفت: این کار علاوه بر کمک به همسایه برای سرکوبی نفس امّاره، نقش مؤثری دارد.

ـ در برابر مادرش چون عبدی ذلیل و در برابر همسرش دوستی مهربان بود.

ـ در برابر رجال سیاسی و دولتمردان با گردن افراشته بود و تواضع در برابر آنها را جایز نمی‌شمرد.

ـ از مظاهر بارز «اشداء علی الکفار و رحماء بینهم» بود.

ـ یک بار مردی که با او صحبت می‌کرد، پایش را با کفش، روی انگشت پای بدون کفش نواب گذاشته بود و نواب پایش مجروح شده بود، ولی چیزی نگفت که او خجالت نکشد.

ـ در منزلی که بود تحمیلی بر اهل خانه نبود، بلکه تلمبه می‌زد و از چاه آب می‌کشید!

ـ با آن که معمّم بود، ولی می‌گفت: نباید مقیّد به لباس باشیم. «کفش بندی» می‌پوشید و چون او را منع می‌کردند می‌گفت: «من سربازم و سرباز همیشه باید آماده دفاع باشد.»

ـ گاهی عمامه مشکی، گاهی شال سبز، گاهی عمامه بزرگتر و گاهی کوچکتر به سر می‌بست و گاهی نیز بدون عمامه ظاهر می‌شد.

ـ بسیار نظیف بود و همیشه با لباس تمیز و دندان‌های مسواک

زده و ناخن‌های کوتاه و موی سر و صورت منظم، ظاهر می‌شد.
ـ تواضع و ادب او هر کس را که با او دیدار می‌کرد، مجذوب می‌کرد.
ـ نگاه او و چشم او، با دوست و دشمن ۱۸۰ درجه تفاوت داشت!
ـ به قدری چابک و ورزیده بود که گوئی می‌خواهد پرواز کند.
ـ دشمنان از دیدنش بر جای میخکوب می‌شدند...
ـ کراوات و شاپو را شعار استعمار می‌دانست که باید با آن مبارز کرد و لذا هر کس را می‌دید که کلاه و کراوات دارد، آن‌ها را از سر و گردنش با ملاطفت برمی‌داشت و باز می‌کرد!
ـ گذاشتن ریش را یک شعار اسلامی می‌دانست و جوانان «ریش‌دار» در زمان قدرت نواب صفوی به عنوان «**فدائیان اسلام**» شناخته می‌شدند... این بود شمّه‌ای از خاطرات همسر نواب...

وارستگی نواب و مجذوبان او

باری ـ نواب و فدائیان اسلام جمعشان آن چنان خودمانی و دوست‌داشتنی بود که اگر صد نفر هم با مرحوم نواب صفوی به یک خانه‌ای روانه می‌شدند آن سید بزرگوار، مقدم تک تک واردان را گرامی می‌داشت و از همه، ولو با نان و پنیر و هندوانه پذیرائی می‌کرد؛ البتّه نه از جیب خودش که خالی خالی بود، بلکه از جیب «برادران»...! و این خود یکی از مشکلات «برادران» بود که باید از جیب خالیشان، میهمانان رهبر عالیقدر را پذیرائی کنند.

این «برادران»... که اغلب، مثل خود سید، یک لاقبا و بی‌پول بودند، گاهی میهمان‌ها را تا مدت‌ها گرسنه نگه می‌داشتند! تا «چاره‌جو»ئی به فکر چاره‌جوئی بیفتد و سرانجام با قرض و قوله‌ای!

نانی و آبی فراهم آورند!...

آقای گلسرخی می‌گفت: «یکی از روزها تا ۲ بعدازظهر گرسنه ماندیم و برادران هیچ کدام پول نداشتند چیزی بخرند. نمی‌دانم گفت خودش یا یکی از برادران دیگر رفتند با آبرویی که داشتند، پول یا نان و هندوانه قرض کردند و ناهار را با نان و هندوانهٔ قرضی سر کردند.

و نظیر این موارد بسیار زیاد بود. جالب است که اخلاق سیدشهید در این زمینه، درست مثل اخلاق پدر بزرگوار این نگارنده مرحوم **حاج میرزاعبدالحسین حجتی کرمانی** بود.

یکی از برادران می‌گفت: سید شهید از مال دنیا، یکبار، یک اسکناس ۵ تومانی داشت، سائلی آمد از او پول خواست او همه‌ی ۵ تومان راکه قدرت خرید آن شاید از ۵۰۰۰ تومان امروز متجاوز بود، به او داد و خودش بی‌پول ماند...

آقای حاج‌هاشم امانی نقل کرد که رختخواب شب عروسی مرحوم شهید استاد خلیل طهماسبی را یکی از برادران (و یا خودشان ـ حاج‌آقا امانی) برایشان تهیه کردند...

در اینجا برای دفاع از سید شهید مظلوم ـ که هنوز حتّی در بین بسیاری از خودمانی‌ها هم مظلوم است ـ باید عرض کنم آنهایی که این ذریّهٔ پیغمبر(ص) و هواداران و فدائیان پاک‌سرشت و مخلصش را متهم به همسوئی با بیگانگان می‌کنند، به این واقعیت زندگی مرحوم نواب‌صفوی و یاران پاکش توجّه کنند... واقعیتِ زهد و تقوا... واقعیتِ فقر و بی‌چیزی... واقعیتِ پاکی و خلوص و طهارت...

کمک مالی آقای شیخ‌الرئیسی کرمانی به شهید واحدی

من خود، در جریان بودم که پس از ناکامی در کشتن علاء وقتی

سید شهید سیدعبدالحسین واحدی ـ که مرد ۲ فدائیان اسلام لقب داشت ـ آمد **قم** و می‌خواست برود **اهواز** و از آنجا مخفیانه برود **بغداد،** که ترور نافرجام علاء را که توسط شهید ذوالقدر انجام شده بود، به انجام برساند، در قم و در **مدرسه حجتیه،** به اطاق آقای سیدعبدالرضا حجازی ـ غفرالله له ـ وارد شده بود و آقای حجازی دوستان را به زیارت سید برده بود ـ که یکی از آنان برادرم آقای **سید هادی خسروشاهی** بود که در همان **مدرسه حجتیه** سکونت داشت ـ و نیز آقای **حاج‌شیخ‌عباس شیخ‌الرئیسی** که اینک در **کرمان** به فعالیتهای دینی می پردازد، آقای شیخ‌الرئیسی پول ماشین سواری مرحوم واحدی را پرداخت، به مبلغ ۱۸۰ یا ۲۰۰ تومان که آن وقت‌ها پول بسیار زیادی بود.

این بزرگواران با این وارستگی می‌زیستند، حالا، چقدر تاسف دارد کسانی از سر غرض یا جهل یا غفلت، درباره‌ی «مسائل مالی» این شهدای والامقام لب به سخنانی بگشایند که شایسته‌ی مقام والا و ارجمند این فرزندان و پیروان عزیز رسول خدا(ص) نیست...

شهید نواب صفوی، دشمنان و مخالفان را نیز مجذوب خود می‌کرد. او، حتّی نسبت به دشمنانش نرمش و لطف داشت و این برای آنان که از نزدیک با آن شهید تماس نداشته‌اند و یا تماسی داشته‌اند ولی ظرافت‌های روحی او را درنیافته‌اند، تعجب‌آور است. اینان شاید این سخن را باور نکنند و حمل بر مبالغه گوئی حقیر کنند، ولی واقعیت این چنین بود: او حتّی سرسخت‌ترین دشمنش را با اخلاق پاک و آسمانیش به‌گونه‌ای شگفت‌آور و خیره کننده تحت تأثیر و نفوذ قرار می‌داد: یکی از عکس‌های او با تیمور بختیار و چند تن از جلادان شاه که او را دستگیر کرده‌اند، نشان می‌دهد که چگونه همه را تحت تأثیر قرار داده است... همه، از جمله خود نواب، خنده بر لب دارند. در حال دستگیری

نواب این خنده را چه کسی جز نوّاب بر لبان اینها آورده؟ او نه تنها در جمع دستگیرشدگان که در هر جمعی که قرار می‌گرفت با قدرت روحی و تفوق اخلاقی، دیگران را هر چند دشمن او بودند، به فروتنی وامی‌داشت.

یک خاطره و تحلیل آن

باری ... برای من بهترین اشتغال، آن بود که با آنان باشم و یا روزنامه **«نبرد ملت»** را که پیش از **«منشور برادری»** و پیش از آن که آقای کرباسچیان از سید شهید جدا و دور شود، هوادار فدائیان اسلام بود، بخوانم:

به خاطر دارم در پشت‌بام **مدرسه فیضیه**، یا مدرسه‌ی کوچک **آقاسیدصادق** که آقای **هاشمی رفسنجانی** چندی در آنجا سکنی داشت ـ ظهر بهاری بود که با مرحوم **ربانی املشی و آقای هاشمی رفسنجانی و آقای بهرامی ساوجی و آقاشیخ محمد هاشمیان و برادرم علی آقا** و چند تن دیگر در وقت ناهار، با ولع و حرص تمام و با احساسات فراوان سرمقاله‌ی **نبرد ملت** را که کرباسچیان با قلم شیوا و تیز و تندش نوشته بود، بلند بلند می‌خواندم، مقاله‌ای که ـ به یاد دارم ـ مرحوم نواب را «رهبر عالیقدر فدائیان اسلام و پیشوای نهضت بزرگ استعمارشکن شرق» نامیده بود و این به گوش حاضران سخت گران می‌آمد! به طوری که مرحوم **«ربانی املشی»** طاقت از دست داد و پس از آن که ابراز ناراحتی‌اش با سر و چشم و قیافه در جوان پرشور کرمانی کارگر نیفتاد. لب به سخن گشود و از این که بر سر ناهار گوششان را آزار می‌دادم! سخت گلایه کرد. ولی چه می‌دانم؟ شاید همین نغمه‌های ناساز، کم‌کم با تجزیه و تحلیل و سراغ گرفتن از اینجا و آنجا و بعدها با شهادت مظلومانه‌ی نواب و یارانش باعث شد که این برادران را به متن عرصه‌ی

سیاست و مبارزه کشانید و از آنان چهره‌های پیشتاز مبارزه ساخت.

این که آقای هاشمی و آقای ربانی و عده‌ای دیگر از این قبیل، از اولین گروندگان به حضرت امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی ایران شدند ـ خدا می‌داند ـ در اصل، بذری بود که در زمان نواب صفوی در اندیشه و احساسات آنان کاشته شد و به دست حضرت امام آبیاری شد و به باروری رسید. اینها را در یک تحلیل همه جانبه از نهضت ارزشمند و قیام خونین این ذریّه زهرای اطهر(ع) می‌توان دریافت...

و راستی پرسیدنی است: در ایامی که سنت و رویه‌ی معمول و رایج محافل و مجالس دینی و مذهبی حتّی از صحبت‌های سیاسی تهی بود، چنین نهضتی که سینه‌ی دشمنان دین و وطن را با گلوله‌های آتشین هدف قرار می‌داد و قیام مسلحانه را برمبنای ایده و تفکر اسلامی آغاز می‌کرد ـ تا چه حد توانست در پرورش افکار انقلابی اسلامی در مجامع خفته‌ی مذهبی کارساز باشد و زمینه را برای رشد و نمو حرکت‌های مسلحانه‌ای از قبیل «**جمعیت مؤتلفه‌ی اسلامی**» و «**حزب ملل اسلامی**» و... فراهم آورد؟... و چنان شود که وقتی فریاد ضداستبداد و ستم حضرت امام خمینی(ره) بلند می‌شود، تربیت‌یافتگان و شیفتگان مکتب حضرت نواب صفوی از قبیل رهبر کنونی انقلاب، شهید عراقی، مروارید، برادران امانی، هاشمی رفسنجانی ، ربانی املشی و امثال اینان... از اولین گروندگان به امام خمینی می‌شوند و نهضت بر روی دوش امثال این افراد روشن و مخلص که مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر نفس الهی و گرم نواب صفوی قرار گرفته بودند، استوار می‌گردد...

مگر فراموش می‌شود که پس از تبعید حضرت امام خمینی(ره) به **ترکیه**، «منصور»، نخست‌وزیر رژیم‌شاه، با گلوله‌ی شهید پرافتخار **محمد بخارائی** کشته شد و روزنامه‌ها نوشتند اسلحه‌ای که منصور با آن

کشته شد، اسلحهٔ کمری **شهید نواب‌صفوی** بود که آن را به **شهید مهدی عراقی** داده بود و شهید عراقی آن را بـه مـحمد بـخارائـی داده بـود کـه منصور با آن کشته شد.

... شهید عراقی از نوجوانانی بود که تحت تعلیم مستقیم مرحوم نواب بود و علیرغم آن‌که چندی از آن مرحوم به خاطر اختلاف نظری که گویا با شهید واحدی پیدا کرده بودند جدا شد، امّا او هم مثل اوائل جدائی کرباسچیان که تا چندی هیچگاه رهبری شخص مرحوم نواب را انکار نکرد و همیشه حتّی در وقت جدائی از آن شـهید بـزرگوار بـا تجلیل و به عنوان رهبر نهضت ضد استعماری شرق از او نام مـی‌برد، شهید عراقی هم‌چنین بـود و مـن اخـلاص و ارادت شـهید عـراقـی را نسبت به شهید نواب صفوی تا پایان عمرش و بخصوص در ایامی که در زندان با هم به سر می‌بردیم، از زبان خود آن شـهید در بسـیاری از مـوارد مـی‌شنیدم. از کـلمات آن شـهید است کـه مـی‌گفت: «بـعد از نواب‌صفوی دست کسی را نبوسیدم به جز دست امام خمینی را...»

۳

ویژگیها و تفاوتهای تاریخی

... کسانی در سن و سال ما هستند بخوبی به خاطر دارند که جنبش عظیم فدائیان اسلام، بُرد بسیار وسیع و دامنه‌داری در کشور و خارج از کشور داشت.[۱] این جنبش که بر پایه و مایهٔ اخلاص و معنویت و شهامت و شجاعت بنیانگذار خداجو و مخلص و وارسته و از دنیا گسسته‌اش، که طلبه‌ای زاهد و عابد و متقی موسوم به سیدمجتبی میرلوحی ـ معروف به نواب‌صفوی ـ بود، آغاز شد، و برخلاف تصور عموم و حتّی پاره‌ای از خواص، قبل از این که یک جنبش سیاسی ـ نظامی باشد، جنبشی فرهنگی ـ اخلاقی ـ تربیتی بود و شخص نواب‌صفوی، رهبر «انرژیک و کارازماتیکِ» جمعیت، قبل از هر چیز، یک معلم بزرگوار اخلاق و یک آموزگار توانای فضائل انسانی بود؛ چه

---

۱. برای اطلاع از آثار حرکت فدائیان اسلام در کشورهای اسلامی رجوع شود به کتاب جدید برادرم سید هادی خسروشاهی که تحت عنوان «یادوارهٔ شهید نواب صفوی» در ۴۰۰ صفحه اخیراً منتشر شده است.

در افکار و چه در گفتار و چه در رفتار و کردار...

جذبهٔ مسحورکننده‌ی این مردِ خدا، بسیاری از جوانان پاکدل و حساس و پاکباخته‌ی کشور را به سوی خود می‌کشانید و آنان را به فداکاری‌های محیرالعقول وامیداشت. شهید بزرگوار سیدحسین امامی، سیدعبدالحسین واحدی، سیدمحمد واحدی، خلیل طهماسبی نمونه‌هایی شناخته شده از این مجذوبان و والهان و دست‌آموزان و تربیت‌شدگان مکتب اخلاق و پاکی و طهارت و تقوی و شجاعت و شهامت و فداکاری و گذشت این آموزگار مخلص و متقی بودند.

اینها که جوان بودند و به مقتضای جوانی، جذب می‌شدند...

شخصیت‌های بزرگی از علمای اسلام، مجذوب مرحوم نواب‌صفوی بودند و او را چون فرزند خود دوست می‌داشتند و به او ابراز علاقه می‌کردند:

ـ مرحوم آیت‌الله العظمی **سیدصدرالدین صدر** مرجع بزرگ تقلید (والد ماجد حضرت آیت‌الله سیدرضا صدر و حضرت امام موسی صدر)

ـ مرحوم آیت‌الله العظمی حاج **سیدمحمدتقی خوانساری** مرجع بزرگ و معروف به زهد و تقوی، دوست و همکار و کمک کار مرحوم **آیت‌الله کاشانی** در جریان ملّی شدن صنعت نفت و صاحب فتوای معروف و تاریخی لزوم پشتیبانی از نهضت ملی ایران.

ـ مرحوم آیت‌الله **شیخ عبدالحسین امینی**، دانشمند و محقق معروف و صاحب کتاب جاویدان **«الغدیر»**.

ـ **مرحوم آیت الله شیخ محمد مجاهدی تبریزی** (از اساتید معروف قم).

ـ مرحوم **آیت‌الله حاج‌شیخ‌فرج‌الله هرسینی.**

ـ مرحوم **آیت‌الله حاج‌آقا روح‌الله کمالوند خرم‌آبادی.**

- مرحوم **آیت‌الله شهید شیخ محمد صدوقی یزدی.**
- مرحوم آیت‌الله شهید **سید اسد الله مدنی** و...

از جملهٔ شخصیت‌های والا و بزرگی هستند که اینجانب از مراتب ارادت و اخلاصشان نسبت به حضرت **نواب‌صفوی** آگاهم، و چقدر ضرورت دارد، آنها که به این فدائیان حقیقی اسلام بیش ازاین حقیرِ بی‌بضاعت، بستگی و نزدیکی دارند و احیاناً خاطراتی هم دارند، آنچه را که می‌دانند و به خاطر دارند، بر صفحه کاغذ آورند، تا این خاطرات بدست تطاول ایام سپرده نشود...

شهید نوّاب صفوی، فضائل اخلاقی برجسته و چشمگیری داشت که تا کسی با او از نزدیک آشنا نبود، به بیشتر آنها پی نمی‌برد. حتّی دوستداران و هواداران نوّاب صفوی و فدائیان اسلام، باورشان نمی‌شدکه مرد قدرتمندِ پرصلابتِ شجاعِ نترسی که لرزه بر اندام **رژیم شاه** و اربابان خارجیشان افکنده بود و «شبح» او به صورت یک کابوس وحشتناک خواب را از چشم کاخ‌نشینان **مسکو، لندن و واشنگتن** می‌ربود، تا بدین حد متواضع و خاکی و مهربان و دست‌یافتنی باشد... از اینرو هرکس نوّاب را از نزدیک می‌دید اصلاً باورش نمی‌شد که «نوّاب»همین «سیّد»لاغراندامی استکه قدی متوسط متمایل به‌کوتاهی دارد... و چنین نرمخو، متواضع، پرجذبه و دوست داشتنی است...

حقیقتاً من هنوز از این مرد بزرگ در شگفتم که چگونه در **دههٔ سوّم زندگی** کوتاهش توانسته بود موجی جدید و عظیم از بیداری و پرخاشگری واحساس عزت وقدرت درجوانان مسلمان پدید آورد...!

واقعیت دیگری که معمولاً مورد غفلت قرار می‌گیرد، تفاوت تاریخی میان زمان کنونی و زمان نواب صفوی است: باید بیاد داشت که وضع کنونی ما که با قیام رادمری چون امام خمینی و ملّتی صمیمی و

مخلص و با نثار خون شهدای گرانقدر، حاصل آمده است، با چهل سال[1] پیش که نوّاب صفوی نهضت خود را آغاز کرد، به کلی متفاوت است. شرایط آن روزها را حتی با شرایط کنونی پاره‌ای از کشورهای اسلامی نمی‌توان مقایسه کرد چرا که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، نهضتهای اسلامی در سراسر جهان به هیچ رو، با غربت و تنهائی نهضت فدائیان اسلام قابل قیاس نیست.

در مورد برجستگیهای سیاسی و اثرات جهش بزرگ نوّاب صفوی و فدائیان اسلام نه تنها دوستان که دشمنان ـ متاسفانه گاهی بیشتر از دوستان ـ سخن گفته‌اند، امّا درباره‌ی بُعد معنوی و اخلاقی و آثار تربیتی سید شهید، کمتر سخن گفته شده است.

نیروی معنوی مرحوم نواب صفوی، جوانان پاک سرشت و پاک نهاد مملکت را به سوی خود جذب می‌کرد و آنان را به صحنه‌های نورانی جهاد و شهادت می‌کشاند... امروز که مردم، رهبری مثل امام خمینی را به خود دیده‌اند و مدتی هم از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی گذشته است، جوانان ما به هیچ وجه نمی‌توانند درکی که امثال ماها که چند پیراهن بیش از آنها پاره کرده‌ایم، از نواب‌صفوی و فعالیت‌های دورانساز او داریم، داشته باشند و حتّی نمی‌توانند آن ایام را با دوران‌های اخیری که از حکومت آخرین «شاه» بیاد دارند مقایسه کنند...

اگر از مطلب دور نمی‌افتادم، ـ شرح می‌دادم که چقدر تفاوت است بین روزگاری که محافل رسمی دینی و مذهبی و مجموعه‌ی کلی **حوزه‌های علمیه و اغلب مراجع تقلید**، از سیاست برکنار بودند (البتّه با حفظ قداست و پاکی و طهارت و بدون آن‌که سر بر آستان قدرت شاه و

---

۱. اکنون در سال ۱۳۸۴، دههٔ پنجم را سپری می‌کنیم.

اربابانش بسایند)، کاری به کار آنها نداشتند، آنها کار خودشان را می‌کردند و اینها کار خودشان را... و احیاناً هم گاهی به خاطر یک مشروب‌فروشی یا سینما یا اهانت به یک روحانی که در منبر «تشر»ی به دستگاه حکومت طاغوت زده بود، توصیه‌ها و تذکراتی نسبت به حکومت داده می‌شد!

آری - تفاوت است بین چنین روزگاری و بین روزگاری که مرجع تقلید بزرگی چون آیت‌الله العظمی خمینی قیام کرده و مراجع تقلید و علماء و وعاظ و طلاب و روشنفکران مسلمان و دانشگاهیان آگاه و آزاد، همگی در برابر قدرت حاکمه قرار گرفته‌اند و اگر هم پاره‌ای از بزرگان روحانی جرأت و جسارت امام را ندارند. باری، به هیچ وجه رابطه‌ی حسنه‌ای بین آنان و حکومت، برقرار نیست و «سلطنت» و «روحانیت» دو «بازوی» پرقدرت اسلام به حساب نمی‌آیند (تعبیری که پاره‌ای از وعاظ آن روزگار می‌کردند!).

در روزگارانی که دخالت در سیاست، عرف روز روحانیت نیست و مجامع مذهبی از صدر تا ذیل سرهاشان را به پائین انداخته‌اند و مسجدشان را می‌روند و درسشان را می‌دهند و...، در چنین دورانی اگر بیداردلان آگاه و شوریده سری که از سلطه و بیداد استعمار و ظلم و ستم استبداد و تباهی و سیاهی و فساد و فحشاء به ستوه آمده‌اند، سربردارند و قامت‌افرازند و بر تباهکاران نهیب بزنند و در بنای به ظاهر استوار قدرتشان شکاف اندازند و خواب خوششان را برآشفته کنند و بالاخره، آنها را از اریکه قدرت به زیر کشند و از دربارها و کاخ‌های نخست‌وزیری به جهنم بفرستند... چنین جریان عظیم و خروشانی نمی‌تواند در کشور و خارج از کشور، موج‌های عظیم ایجاد نکند و چشم‌ها را خیره نسازد.

این جریان تاریخی عظیم ارزشی و قدر و منزلتی دارد که باید

درباره آن تحقیق کرد.

این جریان، فی‌المثل قابل مقایسه با زندان رفتن‌های ما و دوستان ما نیست که در روزگاری بوده که «مرجع تقلید»، پیشرو قیام و دخالت در سیاست است و روحانیت و سیاست در هم آمیخته شده‌اند و گروه گروه از مذهبی‌ها و روشنفکرها و بازاری‌ها به صف مبارزه می‌پیوندند... و مساجد و مجالس سوگواری از حالت رخوت و روضه‌خوانی سنتی بدر آمده و روز به روز سیاسی‌تر می‌شود.

فراموش نفرمائید که در روزگار ملّی شدن صنعت نفت با وصف نقش مهمی که مرحوم آیت‌الله کاشانی از یک سو و شهید نواب‌صفوی از سوی دیگر در پیروزی نهضت ملّی داشتند، روحانیت به معنی عام کلمه وارد صحنه سیاست و مبارزات سیاسی نبود. البتّه بسیاری از روحانیون در مساجد و مجالس مطالب سیاسی می‌گفتند و روحانیون سرشناس زیادی هم در مجلس شورای ملّی آن روز به نمایندگی ملت راه یافتند، امّا عالی‌ترین مقام مرجع تقلید شیعه و روحانیون درجه اوّل مملکت، ناظر ـ و حداکثر موافق ـ جریان نهضت ملّی بودند... مرحوم آیت‌الله کاشانی با آنکه مجتهدی عالیقدر بود ولی به هیچ رو مرجع تقلید زمان خود نبود. در آن روزگار مرجع تقلید بسیار مقتدر و معظم شیعه مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی بود که خود و روحانیت رسمی را به دور از مسائل سیاسی ضد حکومتی نگه می‌داشت.

نقش نواب در نهضت ملی شدن صنعت نفت

حضرت شهید **نواب صفوی**، رهبر قدرتمند فدائیان اسلام، جهاد خود را از مبارزه‌ی ایدئولوژیک آغاز کرد و چون در خلال جهاد پیگیر و سرسختانه و آشتی‌ناپذیر خویش، به ریشه‌های پلید انحرافات یعنی قدرت سیاسی حاکم، پی برد، حمله‌ی خود را به قلب فساد و انحراف

متوجه ساخت... آری: نواب با اعدام **«کسروی»** که او را مرتد و مهدورالدّم می‌دانست، دعوت انقلابی خود را آغاز کرد و با اعدام **«هژیر»** و **«رزم‌آرا»** و ترور **«علاء»** سرچشمه‌های فساد را یکی پس از دیگری هدف قرار داد. وی با مجاهدات خود، روح ایمان و شجاعت و جهاد را در جوانان و مسلمانان زنده کرد و آنان را به آوردگاه نبرد کشانید و در دل دشمنان داخلی و خارجی رعب و وحشت فراوان افکند...

برای هیچ مورخ منصفی، این حقیقت عریان پوشیده نیست که پیکار مسلحانه‌ی نواب صفوی و فدائیان اسلام، نقش تعیین‌کننده و محوری در نهضت ملّی ایران و راهیابی نمایندگان ملت و در مجلس و ملّی شدن صنعت نفت و بالاخره تشکیل حکومت ملّی دکتر مصدق داشته است...[۱]

به‌یقین اگر دلاورمردان فدائیان اسلام: نواب، امامی، طهماسبی و جز آنان، به مصاف دشمنان خدا و دین خدا و وطن نمی‌رفتند، و آن‌ها را از میان برنمی‌داشتند، با محیط ارعاب و وحشتی که آن‌ها فراهم آورده بودند ـ و هم‌سن و سال‌های ماها آن روزها را خوب به‌خاطر دارند ـ محال بود رجال سیاسی خدوم و ضداستعمار، مصدر کار شوند، زیرا با همه‌وطنخواهی و خدمتگزاری‌ای‌که درآن‌ها بود (در آن‌هاشان که بود)! ولی هیچ کدام شجاعت و شهامت نواب را نداشتند و هیچ کدام مثل او «دیوانه‌ی خدمت به خلق و عاشق شهادت» نبودند که خود را در راه هدف به آب و آتش بزنند! و هیچ کدام تاب و توان آن را نداشتند که با اسلحه به میدان کارزار روند و دشمن غدار را با گلوله از سر راه بردارند! زیراکه‌اصولاً «تیپ» و «بافت» آنان که عموماً از تحصیل‌کردگان خارج

---

۱. به مصاحبه برادر عزیز مهندس سحابی در آخر کتاب مراجعه شود.

بودند، با این گونه کارها، همساز و دمساز نبود و هنوز که هنوز است اینان و همفکرانشان، از نواب و مجاهدات او با شک و تردید و یا رد و انکار سخن می‌گویند و به عمد یا سهو، از تحلیل واقعی عوامل پیروزی ملت و اخراج انگلیسی‌ها و تأسیس دولت ملّی سرباز می‌زنند و تعلّل می‌ورزند... و ما در این مقال، اندکی به علل این «تعلّل» باز می‌نگریم:

عوامل غفلت از نقش نواب و فدائیان اسلام

به‌پندار اینجانب،انکار یا مسامحه در اقرار به نقش تعیین‌کننده‌ی نواب صفوی و فدائیان اسلام در پیروزی ملت از چند عامل ناشی می‌شود که ذیلاً به عرض می‌رسد:

۱ ـ عامل اوّل آن که نواب و فدائیان اسلام، هیچ کدامشان از موقعیت یا عناوین برجسته‌ی حوزوی، دانشگاهی، سیاسی یا اجتماعی برخوردار نبودند: مثلاً خود نواب صفوی یک طلبه‌ی جوان بیست و چند ساله‌ی معمولی بود و شهید سیدعبدالحسین واحدی نیز طلبه‌ای جوانتر از او... یاران او، از امامی و طهماسبی و ذوالقدر و عُمْری و بهاری و عراقی و امانی و جز این‌ها... نیز جوانان پرشور و انقلابی‌ای بودند که نه پایهٔ تحصیلات قوی‌ای داشتند و نه مقام اجتماعی یا سیاسی‌ای را احراز کرده بودند: جوانان مخلص کوچه و بازار و محلات فقیرنشین جنوب شهر که به سائقهٔ دینی و به خاطر داشتن عرق مذهبی، وارد میدان مبارزه و سیاست شده بودند...

اینها، البتّه کسانی نبودند که مثلاً همراه دکتر مصدق به لاهه بروند و همانند او در دادگاه بین‌المللی لاهه به زبان حقوق بین‌الملل با استعمار پیر انگلیس پیکار کنند. ولی اگر همین جوان‌ها نبودند و اگر فداکاری و جانبازی عاشقانه و برخاسته از شهادت‌طلبی و ایمان

راستین آنان نبود، دکتر مصدق که سهل است، پدرجد او و امثال او هم «جگر» آن را نداشتند که اسلحه برگیرند و به مصاف دشمن بروند و سپس به لاهه بروند! و کیست نداند که سیاستمداران و دانشمندان و حقوقدانان را، پیوسته قدرت اسلحه و نیروی ایمان و فداکاری و پاکباختگانِ میدان رزم، پشتیبان است وگرنه اینان حتی در صورت داشتن مراتب صدق و خدمت ملت‌دوستی، نمی‌توانند کاری از پیش ببرند...

به پندار این‌جانب، غفلت از این حقیقت است که باعث شده است اهل علم و سیاست، از دانشگاهی و حوزوی و دولتی و مجلسی، هیچ‌کدام، آن‌گونه که باید، به موقعیت و نقش تاریخ‌ساز و تعیین‌کننده‌ی شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام در نهضت ملّی توجّه و عنایت نکرده و نمی‌کنند...

به عبارت دیگر نقص و عیب(!) نواب و فدائیان اسلام، آن بود که اینان از «رجال» برجسته‌ی علمی حوزوی یا دانشگاهی یا سیاسی نبودند! همان عیبی که امثال **ابوذر و عمار و مقداد و بلال** در زمان پیغمبر(ص) داشتند! یا یاران نوح داشتند و آنها را، مخالفان «نوح»، «اراذلنا بادی الرای» می‌نامیدند، یعنی مردمان بی‌نام و نشان و ساده‌رای.

جالب آنکه علاوه بر عدم توجّه ارباب حوزه و دانشگاه و مراجع و علما و رجال سیاست به نقش واقعی و برجسته‌ی نواب صفوی و فدائیان اسلام در تاریخ **ملّی شدن صنعت نفت**، عاشقان و پیروان راستین راه نواب صفوی نیز، او را «آنگونه که بود» نشناخته‌اند! و لذا اینان هم از سوی دیگر، از بیان آن که نواب و یاران او از معلومات حوزوی و دانشگاهی فراوانی برخوردار نبوده یا تجربه و پختگی رجال سیاست را نداشته‌اند، طفره می‌روند! در حالی که اعتراف به این امور به هیچ رو، به معنی نادیده گرفتن مقام شامخ اخلاص و شهادت و

نقش‌آفرینی تاریخی آن شهید بزرگ و یاران پاکباخته‌اش نیست. اثرگذاری این مردان بزرگوار در فعالیت‌ها و مبارزات مجتهدان و دکترها و مهندس‌ها و مردان سیاست و بازار و اصناف و کارگران و پیشه‌وران و جز این‌ها چیزی نیست که از نظر تاریخی بشود منکر آن شد، هر چند کسی با راه و رسم یا عقیده و آرمان آنان مخالف باشد!

آنچه امثال عاشقان نواب صفوی را رنج می‌دهد و ما را بر آن می‌دارد که تلاش کنیم مقام و موقعیت و نقش تاریخی نواب و فدائیان اسلام را باز شناسیم و باز شناسانیم، همین است... خدا کند در این راه موفق باشیم...

۲ـ عامل دوّم آن که زمان قیام نواب، متأسفانه دوران «خود شیفتگی» روحانیت به دستاوردهای بعد از **سقوط رضاخان** بود. می‌دانیم که پس از فرار رضاخان از ایران و جانشینی پسرش **محمدرضا**، تلاش و فعالیت مراجع بزرگ و علمای اعلام بخصوص امثال مرحوم آیت‌الله العظمی حاج‌آقا حسین طباطبایی قمی اعلی‌الله درجته، برای براندازی مظاهر اجباری بی‌دینی زمان‌های پهلوی، مانند بی‌حجابی اجباری بانوان و احیاء مظاهر دینی مانند مساجد و مجالس عزاداری و مدارس علمیه و حسینیه‌ها و رونق‌دهی اجتماعات باشکوه مذهبی به شدت آغاز شد و شاه جدید نیز با زیارت رفتن و سخن از ترویج مذهب شیعهٔ اثناعشری گفتن و در ایام محرم به سوگ نشستن و در قم به دیدار مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی رفتن، توانسته بود این باور را در مراجع دینی و علما و روحانیون و مجامع و محافل مذهبی و توده مذهبی مردم ایجاد کند که مدافع حریم اسلام و تشیع است و درافتادگی با او و با رژیم او، هر آینه به تسلط «**توده‌ای‌ها**» و «کمونیست‌ها» خواهد انجامید؛ و «**تنها کشور شیعه‌ی جهان**» از صحنه‌ی جهان محو خواهد

شد!

در آن مقطع تاریخی نه تنها شهید نواب، بلکه امثال مرحوم **آیت‌الله کاشانی** و علما و وعاظ و روحانیونی از این قبیل که وارد مبارزات سیاسی - دینی می‌شدند، مورد اعتراض و مخالفت و یا لااقل بی‌مهری و عدم پشتیبانی مراجع رسمی مذهبی و محافل دینی واقع می‌شدند...

ما البتّه از پشتیبانی تاریخی مرحوم مرجع بزرگ آیت‌الله العظمی **حاج سیدمحمدتقی خوانساری** و آیةالله العظمی **سید صدر الدین صدر** از مرحوم **آیت‌الله کاشانی** غافل نیستیم و سخنرانی‌های فراوان گویندگان مذهبی را در سراسر کشور، در ایام اوج نهضت ملّی که اغلب به نمایندگی از مرحوم آیت‌الله کاشانی صورت می‌گرفت، فراموش نکرده‌ایم ولی غرض ما، تصویر ذهنیت عام و روش روحانیت و مرجعیت حاکم و رسمی است.

پرسشها و ایراداتی که همچنان باقی است

باری: اندیشه و فعالیت و مبارزه سیاسی، در زمان قیام مسلحانه نواب‌صفوی و فدائیان اسلام، در عرف اغلب مراجع و علما و حوزه‌ها و مساجد و محافل دینی سخت ناخوش‌آیند و ناآشنا و غریب بود، تا چه رسد به دست به اسلحه بردن و «آدم! کشتن» که به کلی مطرود و مردود بود...

- «مگر می‌شود مسلمان راکشت؟!» این سخنی بود که در اغلب محافل دینی و مذهبی بر زبان علما و متدینین جاری بود....

- «اینها با اجازه‌ی کدام مرجع تقلید حکم اعدام صادر می‌کنند» و «مردم!» را می‌کشند؟...» همه جا به اعتراض می‌گفتند:

- آیا این سید طلبهٔ «سطح‌خوان» جوان، بیشتر دلش به حال

اسلام می‌سوزد، یا پیرمردهایی که ریششان را در راه اسلام سفید کرده‌اند؟...

- این جوان بیست و هفت - هشت ساله بهتر می‌فهمد یا مراجع تقلید و علمای بزرگ؟

- اگر باید اسلحه برداشت و شاه و نخست‌وزیر و صاحب‌منصب‌های رژیم را کشت، چرا این کار را بزرگ‌ترها و عاقل‌ترها نمی‌کنند؟... این‌ها تندند... «بی‌کله»اند... «دیوانه»اند....

این‌ها و جز این‌ها، سخنانی بوده در مسجد و مدرسه و تکیه و حوزه و دانشگاه بسیار گفته و شنیده می‌شد. و تاسف‌بارتر آن‌که پاره‌ای ابرو در هم می‌کشیدند و قیافه‌ی فیلسوفانه و سیاستمدارانه می‌گرفتند و می‌گفتند:

- این کارها، مال خود این‌ها نیست! این‌ها را تحریک می‌کنند! دستی در کار است! مگر ممکن است چهارتا جوان بیست و چند ساله قدرت کنند با شاه و دولت دربیافتند و نخست‌وزیر و وزیر بکشند؟!... محالست! حتماً این‌ها را «آنتریک!» می‌کنند!

و بر این گفته‌ی «فیلسوفانه»! و «سیاستمدارانه»! می‌افزودند:

- حالا بر فرض محال! آنچه تو می‌گوئی، شد: شاه رفت و دولت را به تو دادند! تو با چه کسی، با چه برنامه‌ای، و چگونه می‌خواهی دولت را اداره کنی؟ مگر شما چند تا جوان طلبه و بازاری می‌توانید حکومت تشکیل دهید؟!! و می‌افزودند: «شما دارید سرتان را به سنگ می‌کوبید! شما کاری از پیش نمی‌برید! بر فرض هم کاری بکنید، بالاخره توده‌ای‌ها می‌آیند پدر همه‌مان را درمی‌آورند!...

اینها پرسشهائی بود که بسیاری از روحانیون و مسجدی‌ها و بازاری‌های متدین از امثال ما - طلبه‌های جوان طرفدار نواب - می‌کردند.... و ما باید به خدا برسیم که در پاسخ این پرسشهائی - که

تاکنون نیز مطرح است ـ پرسش‌کنندگان راکه نه!، معترضانِ احساساتی مسلّح به عرف و فتوا را قانع کنیم.[۱]

این قضاوت‌ها، البتّه همه، ناشی از سوءنیست نبود و بلکه بیشتر، از ناآگاهی و بیگانگی از اوضاع کشور و جهان و رضا به وضع موجود نشأت می‌گرفت.

پاسخ نواب به ایرادات

نواب صفوی در پاسخ به این پرسشها و ایرادات می‌گفت: ما برای کشتن این‌ها، اجازه از حاکم شرع لازم نداریم! زیرا این‌ها **مهاجم به اسلام و مسلمین‌اند** و دفاع در برابر مهاجم برای هر کسی که بتواند دفاع کند واجب است و این را همهٔ فقهای اسلام می‌گویند. او می‌افزود: اگر نیمه شبی دزد مسلحی به خانه شما وارد شود و با اسلحه بخواهد به مال و ناموس و جان شما تجاوز کند، آیا در آن نیمه شب راه خانهٔ مجتهد را می‌گیرید و خانه را به دست متجاوز می‌سپارید و منتظر می‌مانید که مجتهد به شما اجازهٔ دفاع بدهد و بعد به خانه باز می‌گردید و با اجازه مجتهد به دفع متجاوز می‌پردازید؟!

نواب، شاه و دولتیان را، ـ همانطور که با صراحت و شجاعت در کتاب «راهنمای حقایق» نوشته است ـ مهاجمان به حریم اسلام و استقلال و ثروت مملکت می‌دانست و می‌گفت: جز با کشتن این‌ها امکان آن نیست که دفع تجاوز کرد و ما چون نمی‌توانیم همه را یکجا بکشیم (و یا اگر بر فرض بتوانیم، فعلاً، توان کامل در دست گرفتن قدرت را به طول کامل نداریم) از این رو، به صورت «نمونه»! و به منظور ارعاب و به کرسی نشاندن حرفمان حتّی باکشتن یک نفر هم که

۱. بحث فقهی ـ حوزوی در این مقوله فرصت زیادی می طلبد که در این مختصر نمی‌توان بدان پرداخت ولی اجمالاً از زبان نواب، اشاره‌ای کوتاه به پاسخ این ایرادات آمده است.

شده، پیاممان را به همه دستگاه ظلم و جور شاه و پشتیبانان خارجی‌اش می‌دهیم و این، اثر خودش را می‌کند...

یعنی بدین ترتیب همه این‌ها از شاه گرفته تا همه وزرا و وکلا، همه‌شان از ما می‌ترسند و روی ما و اسلحه و قدرت و شجاعت ما حساب می‌کنند... او می‌گفت: این دنیاپرستان و شهوت‌پرستان از شاه گرفته تا وزراء و وکلاء و صاحب‌منصبان دولتی، خیلی «بزدل» هستند! زیرا این تن خاکی و این یال و کوپالشان را از همه چیز بیشتر دوست می‌دارند و چون این‌ها را در خطر ببینند، تسلیم می‌شوند... و ما با حمله به مغز رژیم، آنان را گیج می‌کنیم و قدرت خودمان را تثبیت می‌کنیم. وقتی قدرت و توانایی ما تثبیت شد، و توان کافی یافتیم در موقع مقتضی «دولت» تشکیل می‌دهیم....

این‌ها را که نقل کردم نمونه‌وار، برگرفته از سخنانی بود که از آن شهید مخلص و خداجو شنیده بودم. و من این سخنان را باور داشته‌ام و اکنون نیز باور دارم.

۳ـ عامل سوّم آنکه نواب صفوی و یاران او، هم برخلاف عرف مذهبی‌ها سخن می‌گفتند و هم برخلاف عرف سیاسی‌ها!؛ هم برخلاف عرف حاکم بر حوزه و هم برخلاف عرف حاکم بر دانشگاه.

اشاره کردیم که اوضاع پس از شهریور ۲۰ و فرار رضاخان، به گونه‌ای فراهم آمده بود که روحانیت و اهل مسجد و محراب و منبر و «بالتَبَع» و «بالطَّبع» تودهٔ مردم، خوشحال بودند که «شاه جوان اسلام پناه» به دین و روحانیت احترام می‌گذارد و ترویج اسلام و شیعه می‌کند.... اینان با این تفکر به هیچ وجه حاضر نبودند، فکر و عمل انقلابی کسی چون نواب صفوی را پذیرا شوند که شب تاریک یا روز روشن می‌زند **هژیر** و **رزم‌آرا** را می‌کشد و **علاء** را ترور می‌کند!...

روش مبارزاتی نیز با روش‌های جاری منافات داشت. آنان حتّی با مرحوم **آیت‌الله کاشانی** که مرد دین و سیاست بود، اختلاف نظر پیدا کردند و پیش از آن که او از **مصدق** جدا شود، آنان، هم از او و هم از مصدق جدا شدند! و من خود به یاد دارم در جلسه‌ی خصوصی‌ای در منزل مرحوم نواب صفوی (در سه راه مهندس) پس از جدائی مرحوم آیةالله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق، شهید عبدالحسین واحدی در انتقاد از مرحوم کاشانی می‌گفت: ما از «کاشانی» بیش از «مصدق» گله داریم، زیرا که او روحانی است و حرف ما را می‌فهمد و توقع ما از او بیش از مصدق است. آنگاه با اشاره به اختلاف آن دو گفت: «من اعان ظالماسلطه‌الله علیه.»! بیاد دارم که شهید نواب در این هنگام دوبار گفت:

- «راجع به آقای کاشانی صحبت نکنید. راجع به آقای کاشانی صحبت نکنید.»

آری صراحت و صداقت و دوری آنها از عرف سیاست رسمی روز و مبانی سیاست بین‌المللی و حقوق سیاسی و جز اینها باعث شده بود که آنان نتوانند با اصطلاحات خاص دانشمندان حوزه و دانشگاه و سیاست، سخن بگویند، به گونه‌ای که علما و دانشگاهیان و آکادمیسین‌های سیاسی، حرف آن‌ها را بفهمند و استدلال آن‌ها را مورد بحث و رد و یا قبول قرار دهند و نیز به دلیل آن که هیچ کدام از آن‌ها، در حد یک مجتهد مسلم درس نخوانده بودند و نمی‌توانستند به زبان علما و حوزه‌های علمیه و به شیوه‌ی معمول و رایج فقها، بر نظرات و افکار و روش‌ها و کارهای خود استدلال کنند و از این رو، این جماعت نیز، اینان را غریب و تنها گذاشتند و این غربت - به طوری که گذشت - پس از انقلاب نیز همچنان ادامه یافت!...

تو گوئی وضوح و اصالت و خلوص دعوت نواب، مخاطبان جوان و صادق و پرجوش و خروش او را از استدلال‌های فقهی و

بحث‌های آکادمیک سیاسی و حقوقی مستغنی کرده بود!...

باری - اگر من توانسته باشم روح قیام نواب صفوی و فدائیان اسلام را در این جملات کوتاه نشان داده باشم، خواننده ارجمند متوجه می‌شود که نظرات و اهداف آن شهید بزرگ و یاران مخلصش از وضوح و سادگی غیرقابل تردیدی برخوردار بود و گفته‌ها و عملکردهای او و یارانش، گذشته از اخلاص و تقوا و عشق و شوریدگی، از جنبه‌های فقهی و حقوقی و سیاسی نیز، مشروع و معقول و منطقی بود، النهایه، چون آنان به عرف و زبان و اصطلاحات خاص علمی سخن نمی‌گفتند، در سطح بالای محافل علمی مذهبی و روحانی و دانشگاهی و سیاسی مورد انتقاد قرار می‌گرفتند و در این محافل شنونده‌ای نمی‌یافتند...

و این خصیصه، هنوز هم که هنوز است، در دعوت آن شهید و یارانش وجود دارد و ما، به طوری که گذشت شاهد غربت این شهیدان بزرگوار در حیطه‌ی فکری و عملی و مبارزاتی و ذهنیت بسیاری از شخصیت‌های فقهی و علمی و دانشگاهی و سیاسی و مبارزان و مجاهدان هستیم.

دردآور است بگوئیم که نواب صفوی، در میان «همگنان» خویش از همه جا غریب‌تر و ناآشناتر بود!! چرا که جامعهٔ مذهبی و روحانیت ما، به خاطر در پیش گرفتن «تقوای منفی» و کنار کشیدن از سیاست و جامعه، روح زمان را درک نمی‌کرد و در حالی که ناسیونالیسم، چپ سیاسی و در مبارزات سیاسی، به شدت حضور داشت و دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها به صورت یک ابزار سیاسی، برای فعالیت‌های سیاسی چپ و ناسیونالیستی درآمده بود، حوزه‌های علمیه و مساجد و تکایا و مجامع مذهبی، به طور اعم و اغلب نهادهائی جدای از سیاست بودند... در چنین شرایط سختی، طبیعی بود که دعوت انقلابی «نواب» درسطح بالای جوامع سیاسی و دینی رسمی و حوزوی

و دانشگاهی، تلقی به قبول نشود و حتّی رد شود...

متأسفانه این ذهنیت منفی یا مبهم پس از پیروزی انقلاب، یعنی در واقع بعد از تحقق آنچه نواب صفوی و یارانش به خاطر آن شهید شدند، نیز همچنان باقی مانده است... امروزه روز نیز با آن که همه آنچه آن روزها در عرف مذهبیون و محافل و مجامع رسمی مذهبی ما رائج بود ـ الحمدلله ـ از سکه افتاده و همهٔ آن ایرادها و اشکال‌ها به ضد خود تبدیل شده و حتی پاره‌ای از مدعیان پیروی از آن شهید، در حاکمیت جمهوری اسلامی می‌خواهند راه و رسم او را نسبت به مخالفان و منتقدان سیاسی در پیش گیرند و نواب و فدائیان را ابزاری و چماقی برای کوباندن نظرات و افکار صاحبنظران کرده‌اند. ولی معذلک حق آن مردان پاکباخته که در غربتِ محض و با فریاد رسای خود، سکوت ظلمات ظلم را می‌شکستند... ادا نشده و ادا نمی‌شود.

نظر بزرگانی از علما نسبت به مرحوم نواب

... با همه‌ی آنچه گذشت، به دلیل حقیقت و خلوص و واقعیتی که در دعوت نواب صفوی وجود داشت، و نوری که از وجود او و قیام و شهادت او، ساطع بود، همگان را خواه ناخواه، تحت تأثیر قرار می‌داد و شخصیت‌های بزرگی را در زمره‌ی مریدان و طرفداران آن سید شهید بزرگوار درآورده بود... همه می‌دانند که سید شهید در یکی از سفرهایش در **نجف اشرف**، به منزل مرحوم **آیت‌الله علامه امینی** صاحب کتاب عظیم **الغدیر** وارد شد، و علما و بزرگان نجف در منزل مرحوم امینی از آن شهید دیدن می‌کردند و نیز عنایت و توجّه مرحوم **آیت‌الله العظمی سید محمدتقی خوانساری**، **آیت‌الله العظمی سید صدرالدین صدر** (پدر گرامی حضرت آیت‌الله سیدرضا صدر و علامه فقید امام موسی صدر) و مرحوم آیة‌الله شهید **سید اسدالله مدنی** و آیة‌الله شهید **حاج شیخ**

محمد صدوقی و مرحوم آیةالله **حاج‌شیخ‌فرج‌الله هرسینی** کرمانشاهی، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ **محمد مجاهدی** و بالاخره مرحوم آیةالله **طالقانی**، و از حاضران و معاصران: حضرت آیةالله خامنه‌ای ـ رهبر انقلاب اسلامی ـ آیت‌الله مشکینی و آقای هاشمی رفسنجانی و استاد محمد رضا حکیمی و جز آنان، از مریدان و مخلصان آن شهید عالیقدر الهی بودند و هستند....

و راستی پرسیدنی است که این بزرگان ـ در رده‌های مختلف ـ پاسخ ایراداتی را که به تفکرات و عملکردهای نواب و یارانش می‌گرفتند و می‌گیرند، چگونه می‌دادند و چگونه می‌دهند؟ من بر این باورم که تفکر و عملکردهایی این چنینی، به عنوان یک «حادثهٔ واقعه» و «مسئله مستحدثه» باید مورد بررسی حقوقی، فقهی و اخلاقی قرار گیرد و بر فقها و حقوقدانان و علمای اخلاق و مورخان و نویسندگان است که موارد بالا و مشابهات آن را که امروزه در جهان اسلام بخصوص در فلسطین و لبنان و عراق و افغانستان در شمار واقعیات اجتناب‌ناپذیر احقاق حق و مبارزه با ظلم و ستم به شمار می‌رود، از زوایای گوناگون مورد بررسی و تحقیق قرار دهند...

و در یک کلام، تعریفی جامع و مانع از «جهاد» و «مبارزه در راه احقاق حق» ارائه دهند و ممیزات و مشخصات و افتراق آن را با آنچه «ترور و تروریزم» نامیده می‌شود روشن سازند.



...به امید آن که روز به روز چشم ما بازتر و بینش ما نسبت به پیشتازان انقلاب اسلامی بیشتر شود و مهم‌تر آن که از مکتب فضیلت و تقوا و خلوص و شهامت و شجاعت و سماحت و فتوت و بلندنظری و نماز و دعا و تلاوت قرآن و سایر آموزش‌های جاودانه‌ای آن روح خداجو و مخلص، درس‌های زندگی‌ساز و تعالی‌بخش فراگیریم... ان‌شاءالله.

بخش سوم

ماجرای شهادت

۱

شهید ضداستعمار

پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت مرحوم دکتر مصدق و بازگشت شاه، استعمار زخم‌دیده‌ی **انگلستان** که دیگر شرایط جهانی با یکه‌تازی او در عرصه‌ی سیاست جهانی مساعد نبود، با ورود رقیب استعماری تازه نفسش **آمریکا** به صحنه‌ی سیاسی ایران تن در داد و با شرکت در **کنسرسیوم نفت** که کارتل‌های بزرگ دیگر نفتی جهان نیز در غارت نفت ایران با شرکت سابق نفت ایران و انگلیس شریک شده بودند، همراه با استعمارگران تازه نفس به تدارک مافات همت گماشت... با تشکیل کنسرسیوم نفت، غرب توانسته بود پاداش و بهای گزافی در برابر به قدرت رسانیدن دوباره‌ی شاه از ایران کودتازده دریافت دارد...

امّا ادامه‌ی این روند، نیاز به یک پشتوانه‌ی نیرومندی داشت که آینده‌ی حکومت کودتا و شاهِ دوباره به قدرت رسیده را تأمین کند و چون در منطقه‌ی حساس خاورمیانه، ایران هر چند که قدرت داشت امّا به تنهایی نمی‌توانست حافظ کاملاً مطمئن و آسیب‌ناپذیر منافع غرب

باشد، لذا باید **ترکیه و پاکستان و عراق با ایران** در یک زنجیره گردهم آیند و در یک اتحاد نامقدس به سرکردگی انگلستان و آمریکا به روند استعماری غرب تداوم بخشند.

و بدین‌سان «**پیمان نظامی بغداد**» با عضویت انگلیس و ایران و عراق و ترکیه و پاکستان و با عضویت ناظر آمریکا منعقد شد و نقشه‌های خائنانه و سرکوب‌گرانه‌ی دشمنان اسلام و ایران، یکی پس از دیگری به دست خودفروختگان خائنی چون **شاه ایران**، **ملک فیصل** (شاه عراق) و **حسین علاء** و **نوری سعید** و همتایان دیگرشان، طرح و اجرا شد...

در این هنگامه‌های تند، ملت ایران و رهبران ملّی ـ مذهبی او، با خشم و نارضایتی به جریان امور می‌نگریستند. ولی عده‌ای از اینان چون مرحوم دکتر مصدق و دیگرانی، به بند کشیده شده بودند و عده‌ای دیگر همچون مرحوم آیت‌الله کاشانی، زبان بریده به کُنجی نشانده شده بودند و به اعتراض در سطح اعلامیه اکتفا می‌کردند، چون توان بیشتری نداشتند.

در این ایام، اینجا و آنجا اظهاراتی می‌شد و اعلامیه‌هایی صادر می‌گشت، امّا تاریکی شب با این «شمع‌های ضعیف» روشن نمی‌شد.

ـ سکوتی سهمگین بر فضای ایران حکم‌فرما بود و شب تاریک ظلم و ستم و چپاول به درازا کشیده بود... خشم فروخورده‌ی ملت که استقلال و آزادیش زیر چکمه‌های حکومت کودتا له شده بود، منفذی می‌طلبید که خود را نشان دهد.

خشم و عصیان ملت‌ها که از بیداری و آگاهی و وجدان ملّی آنان بر می‌جوشد، گاهی از کلام و اقدام و شورش دسته جمعی ظهور می‌کند و گاهی که پرده‌های سیاهی بسیار ضخیم است، با انفجاری به ظاهر نامنتظر و خیره کننده از سوی فرد یا افرادی به ظاهر اندک... که در واقع

تجلی راستین وجدان جامعه‌اند، نمود می‌یابد.

نهضت مقدسی که به رهبری امام فقید(ره) به سرنگونی نظام شاهنشاهی و برقراری جمهوری اسلامی انجامید، چیزی جز یک انفجار نامنتظره نبود که از سوی مردی و مردمی پدیدار شد که بانی نظام و ملتی جدید شدند. مردی و مردمی که فریاد رسای امت اسلام و ملت ایران در طول تاریخ مظلومیتش شد...

- با این تحلیل کوتاه بر ارزش کار فدائیان اسلام در آخرین عملیات انقلابی‌شان در اقدام نافرجام کشتن علاء روشن می‌شود:

آری: صفیر گلوله‌ی فدائیان اسلام که به سوی **حسین علاء** نخست‌وزیر وقت شاه شلیک شد، آن گونه که پاره‌ای ظاهربینان یا مغرضان - آن روز و امروز - پنداشته‌اند و می‌پندارند، یک ترور فردی یا اقدامی تروریستیِ بی‌حساب و کتاب و بدون تامل و پیش‌بینی و آینده‌نگری نبود. بلکه پتکی بود که بر مغز ابرقدرت‌ها و عمال خائنشان **شاه** و **ملک فیصل** و **عدنان مَندرس** و **اسکندر میرزا** و **مک میلان** و دولت‌هایشان فرود می‌آمد و فریاد بلند و خشنی بود که به گوش جباران ستمگر فرو خوانده می‌شد... و این، همراه با اعلام حیات روح نیرومند دین و مذهب بود که برخلاف پندارِ باطلِ غرب‌گرایانِ فاقد توان ایدئولوژیک و شرق‌گرایانِ ضد خدا و دین، در جوهرهٔ فعال و خلاق خود ضد استبداد و ضد استعمار بود...

آری صفیر گلوله‌ی مظفر ذوالقدر، بازنویس خونین این آیهٔ شریفه بود که: «ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا...»

هر چند گلوله‌های طپانچهٔ او کارگر نیفتاد و نخست‌وزیر مضروب، با سرباندپیچی شده، فردای آن روز عازم بغداد شد و پیمان نظامی بغداد (سنتو) به امضاء رسید و زنجیرهای بردگی ملت ایران بر دست و پای او محکم‌تر شد و تا پیروزی انقلاب اسلامی باز نشد؛ امّا...

این همه، از ارزش آن فریاد بلند که در آن اختناق سنگین، فریاد مظلومیت ایران اسلامی را به گوش همه دنیا رسانید، چیزی نمی‌کاهد... نه تنها نمی‌کاهد بلکه طلوع خورشید انقلاب اسلامی، قیام قهرمانانه‌ی فدائیان اسلام را چونان سپیده‌دمی می‌شمارد که بر سیاهی شب، تاختن گرفته است...

مگر نه پیروزی انقلاب اسلامی را مقدماتی بوده است؟...

- بی‌شک یکی از مؤثرترین و بارورترین و عمیق‌ترین آن مقدمات، همانا قیام مخلصانه و الهی **حضرت سیدمجتبی نواب‌صفوی** و یاران از جان گذشته و مخلص او بوده است...

۲

اذان و زیارت درحال اختفاء

پس از ترور «علاء»، روزنامه‌ها نوشتند که «مظفرعلی ذوالقدر» ضارب علاء کفن پوشیده بود و بر روی کفنش نوشته شده بود:

- **«الاسلام یعلو و لایعلی علیه**
- **نه روس، نه انگلیس، نه آمریکا**
- **اجرای سریع احکام نورانی اسلام»**

و نوشتند که «مظفر» دعا می‌خوانده و کشتن **نخست‌وزیر شاه** را یک **وظیفه‌ی شرعی** می‌دانسته است و اینها بی‌هیچ تردید، مقامات دولت طاغوت را مطمئن ساخته بود که کار ترور علاء، نمی‌تواند جز از ناحیهٔ نواب‌صفوی و فدائیان اسلام باشد.

در روزنامه‌های روزهای بعد، اعلام کردند که ضارب نخست‌وزیر اعتراف کرده است که نواب‌صفوی شخصاً به او اسلحه داده و مأمور قتل نخست وزیر شاه کرده است. پس تمامی نیروی رژیم برای دستگیری نواب به کار افتاد. امّا او جز در خانه‌های مُعیّن، مأمن و خانهٔ امن ویژه‌ای نداشت و در این روزهای سخت از این خانه به آن

خانه می‌رفت، آن هم با روحیه‌ای سرشار از اطمینان و توکل... گفتند یک بار پای پیاده به زیارت حضرت عبدالعظیم رفت و همان طور که خودش گفته بود: «هیچ طوری هم نشد!».

یک تحلیل روانشناسی ـ جامعه‌شناسی این روش متهورانهٔ نواب صفوی ـ در حالی که همه جا دنبال می‌گشتند ـ آن است که هیچ کس باور نمی‌کرده که «نواب‌صفوی»ای که رژیم دارد ایران را زیرورو می‌کند تا او را پیدا کند، مثلاً همین سید جوانی است که دارد در خیابان قدم می‌زند، یا پیاده در راه حضرت عبدالعظیم است یا توی حرم حضرت عبدالعظیم دارد زیارت می‌خواند؟ شاید هم به احتمال زیاد، کمی تغییر ژست می‌داده است. مثلاً یک عینک دودی به چشم می‌زده و امثال آن... که همین، کلی برای مأموران غلط‌انداز بوده است.

باری: آنچه خودم از مرحوم **آیت‌الله طالقانی** رضوان‌الله علیه در زندان شنیدم، این بود که آن شهید در روزهای اول اختفاء، یکی دو روزی که در منزل مرحوم آیت‌الله طالقانی مخفی بوده است، طبق معمول سحرها پشت‌بام می‌رفته و با صدای بلند اذان می‌گفته است! و هر چه آقای طالقانی به او می‌گفته: «آقا این خطر دارد» نواب می‌گفته: «نه، من این طوری دستگیر نمی‌شوم!»

مرحوم آیت‌الله طالقانی می‌گفت: وقتی تصمیم گرفت مخفیگاه خود را عوض کند و از منزل ما به جای دیگری برود. به او اصرار کردم نرود، ولی فایده نکرد و گویا چند ساعتی بیشتر در مخفیگاه جدید ـ منزل حمید ذوالقدر ـ به سر نبرده بود که دستگیر شد. در تحلیل این رفتار نواب، به جز آنچه از تجربه شخصی آورده‌ام به رفتار ابوذر غفاری استناد می‌کنم.

برای خود من که بارها در حالات تشویش و اضطرابِ

دستگیری به سر برده‌ام این مطلب محرز شده است که اضطراب و دستپاچگی بیش از هر چیز، شخص مورد تعقیب را «لو» می‌دهد! و این حقیر دو خاطره از دو دستگیری خود دارم که بد نیست در اینجا ذکر کنم و از آن برای تبیین کار نواب صفوی و تشریح روحیه‌ی بسیار آرام و مطمئن او که مصداق بارز «الابذکرالله تطمئن القلوب» بود، بهره گیرم:

خاطرهٔ اول ـ یک خاطره مربوط می‌شود به دستگیری خودم در سال ۱۳۴۳ بعد از کشف برنامه و تشکیلات «**حزب ملل اسلامی**»: من تازه ازدواج کرده و به قم آمده و منزل گرفته و شروع به درس کرده بودم که حزب ملل اسلامی «لو» رفت. یک روز صبح زود برادرم **محمد آقا حجتی** همراه با شهید باهنر و حاج‌محمود آقادرویش (پدر همسر قبل از زندانم) از تهران به قم آمدند و گفتند چند بار به منزل ما در جستجوی شما آمده‌اند و ما را دارند تحت فشار قرار می‌دهند که از جای شما خبردار شوند... و ممکن است به همین زودی در قم به سراغ شما بیایند. بلافاصله، همسرم را که «نوعروس» بود و بیشتر از یک ماه از عروسیش نمی‌گذشت، با پدرش روانه‌ی تهران کردم و خودم با طی طریقی میانْبُرْ با هدایت **آقای گلسرخی**، قم را ترک کردم و بیرون شهر قم، با یک اتوبوس پر از مسافر، عازم تهران شدم... تا اینجا، کار، عاقلانه بود. یکی دو ساعت بعد، مأموران خانه‌ی ما را در قم شناسائی کرده و آن را برای دستگیری من محاصره کرده بودند... امّا به سلامت به تهران رسیدم و یادم نیست به جز خانهٔ آقای مهدوی کرمانی[1] ـ رئیس کنونی دادگاه‌های مدنی خاص ـ که در آنجا دستگیر شدم. جای دیگری رفتم یا نه؟ ولی خوب به خاطر دارم صبح پنجشنبه‌ای بود که بی‌اضطراب، از منزل آقای مهدوی که در نزدیکی بیمارستان **فیروزآبادی** در جادهٔ

۱. آقای مهدوی در دوره پنجم نماینده مجلس شورای اسلامی از کرمان بود.

شهرری واقع بود خارج شدم و به زیارت **حضرت عبدالعظیم** رفتم. می‌دانستم که کسی مرا از روی قیافه نمی‌شناسد.

آقای مهدوی و خانم ایشان اصرار کردند ظهر برای ناهار به منزل‌شان باز گردم، در دل برای پاسخ مثبت تردید و اضطراب داشتم و این تردید و اضطراب را علنی کردم، ولی لطف صاحب‌خانه و اصرارشان باعث شد که پس از زیارت و نماز ظهر و عصر، در برابر خیابان فرعی‌ای که منزل آقای مهدوی در آن واقع بود از درشکه پیاده شوم... خوب یادم است که در همان لحظه‌ای که می‌خواستم از درشکه پیاده شوم اضطراب زیادی داشتم و فکر می‌کردم صلاح من پیاده شدن در اینجا نیست و با اکراه تمام پیاده شدم؛ به اصطلاح «دلم بد می‌گفت» و همین طور هم شد! وقتی پیاده شدم و به راه افتادم، خانمی از بستگان آقای مهدوی، به طور ناشناس از طرف منزل به سراغم آمد که «برگرد»!...

خانه محاصره بود و مأموران پرسه می‌زدند... من بلاتأمّل عقب‌گرد کردم... ولی هنوز چند قدم به عقب برنگشته بودم که کسی از پشت سر دستم را گرفت و گفت: آقای حجتی! کجا می‌روی...؟ مطلب تمام بود! دستگیر شده بودم! حالا نکته‌ای را که می‌خواستم بگویم این بود که به احتمال زیاد اگر آن روز من به طور عادی از درِ منزل آقای مهدوی رد می‌شدم و بدون آن که سخنی بگویم یا حرکت مشکوکی بکنم با اطمینان و آرامش به راه خودم ادامه می‌دادم، آنها هرگز تصور نمی‌کردند این «حجتی»‌ای که به دنبالش هستند، همین شیخ آرامی است که کاری به کسی ندارد و دارد برای خودش راه می‌رود... فوقش می‌آمدند و می‌پرسیدند آقا! شما کسی را به نام آقای حجتی می‌شناسید؟ من هم می‌گفتم نه! و راست هم می‌گفتم! چون چه کسی خودش را شناخته است که من یکیش باشم؟!

اتفاقاً چند بار همین قضیه در قم برای برادر مبارز ما آقای **سیدمحمود دعائی** ـ مدیر روزنامه اطّلاعات ـ پیش آمده بود و ایشان با زرنگی خاصی به مأموری که سراغ «سیدمحمود دعائی» را از ایشان می‌گرفته، پاسخ می‌داده: الان اینجا بود و رفت بیرون!... شاید الان پیدایش کنی. و وقتی طرف را «خر»! می‌کرد خودش در می‌رفت. یک بار هم که توی اطاقش نشسته بود و مأمور «خنگ!»ی سراغ سیدمحمود دعائی را از او می‌گیرد، پاسخ می‌دهد نمی‌شناسم: و همین شد که توانست در میان پرس‌وجوی شدید مأموران، از ایران فرار کند و به عراق برود و سال‌ها در محضر امام(ره) کسب فیض کند و به مبارزه ادامه دهد...

خاطرهٔ دوم: حقیر پس از سخنرانی در جلسه‌ی معظمی که در **مسجد اعظم قم** به مناسبت رحلت مرحوم حاج‌آقا **مصطفی خمینی** تشکیل شده بود، در حالی که جمعیت در مسجد و بیرون آن نخستین شعارهای انقلابی منتهی به سرنگونی رژیم را سر داده بودند، با یک تاکسی به مدرسه‌ی کرمانیها واقع در **بازار قم** رفتم و با طلبه‌های مهربان کرمانی از جمله آقایان عرب‌پور ـ سرپرست سازمان تبلیغات اسلامی و مشاور استاندار کرمان ـ و آقای دهقانی ـ از اعضای دفتر امام جمعه کرمان ـ نان و کباب خوردم و شب با یک اتوبوس به دعوت **مکتب قرآن** به مدیریت مرحوم محمدزاده برای سه روز سخنرانی عازم اهواز شدم و به منزل خواهرم که تازه با شوهرش آقای سیداصغر قریشی (مدیرکل آسیای جنوب شرقی وزارت خارجه)[1] در اهواز ساکن شده بودند،

---

۱. آقای قریشی بعد سفیر جمهوری اسلامی ایران در اندونزی شد. آقای قریشی پس از سفارت در اندونزی چندی هم در سمت مدیرکل حقوقی قوهٔ قضائیه به کار پرداخت و پس از آن سفیر ایران در یمن شد و اکنون چندی است که در سمت مدیرکل مرکز اسناد وزارت مزبور مشغول کار است.

وارد شدم و سه شب در مکتب قرآن سخنرانی کردم[1].

بعد، با کمال راحتی خیال، عازم کرمان شدم که پس از مدت‌ها دوری به زیارت مادرم و مزار پدرم بروم. روز دوّمِ ورود به کرمان تلفن زنگ زد. آقای خلخالی از رفسنجان بود، گفت: «ما را گرفتند و به رفسنجان آوردند. شما را هم می‌گیرند... آماده‌باش!...» گفتم: «آماده‌ام.» بعد عازم بیمارستان «راضیه فیروز» شدم که خواهرزاده‌ام - سیدوحید حسینی» -[2]که کودکی خردسال بود بر اثر سوختگی در آنجا بستری بود... لحظه‌ای بیش، از دیدار کودک بیمار نگذشته بود که جوان خوش‌پوش خوش‌سیمائی، وارد اطاق شد و بااحترام، با من سلام و علیک کرد و گفت: «ممکن است تشریف بیاورید بیرون عرض دارم؟» گوشی دستم آمد!... مطلب تمام بود دستگیر شده بودم!...

در این سرگذشت هم ملاحظه می‌کنید که چون مأموران دولت حدس نمی‌زدند کسی پس از آن سخنرانی برود اهواز سخنرانی کند... لذا آن مسافرت و آن سخنرانی با توجّه به شناخت روحیّه‌ی دشمن، کار درستی بوده است.

من همیشه کار **ابوذر غفاری** را که برحسب روایات پیغمبر، او را راستگوترین کسی می‌دانست که زمین بر او سایه افکنده است با یک تحلیل روانشناسانه، کاری فراتر از یک صداقت ساده‌دلانه می‌دانم و معتقدم صداقت ابوذر - که دشمن از او پرسید: چه حمل می‌کنی؟ گفت: رسول خدا(ص) را - براساس یک روانشناسی دقیق، کاملاً قابل تفسیر

---

۱. سخنرانیم به مناسبت میلاد حضرت علی(ع) بود و چون در «مکتب قرآن» انجام می‌شد مناسب دیدم زیر عنوان «علی قرآن مجسّم» سخنرانی کنم که به لطف خدا سخنرانی‌های مفید و خوبی بود...

۲. «وحید» اینک پا به دانشگاه می‌گذارد. وی در حال حاضر پس از اتمام دانشکده پزشکی، طرحش را در ماهان کرمان می‌گذراند. او اینک ازدواج کرده و در تهران مشغول کار است.

و توجیه می‌دانم، النهایه کسی می‌تواند قهرمان چنین صداقت زیرکانه و روانشناسانه‌ای باشد که دلش به یاد خدا آرام باشد و راضی به قضای الهی باشد و مضطرب و نگران و دست‌پاچه نباشد. یعنی توجیه علمی این صداقت، از لحاظ نظری ممکن است، امّا این که عملاً خودمان بدینگونه رفتار کنیم، نیاز به ایمان و روحیه‌ی ایمانی قوی‌ای دارد که اغلب نداریم...

غرض از نقل دو خاطره و ذکر فلسفهٔ کار ابوذر غفاری، تفسیری ناقص و نارسا بر کار سید شهید نواب‌صفوی بود که با آنچه ذکر شد، پیاده رفتنش به زیارت حضرت عبدالعظیم(ع) و اذان بلند گفتنش در منزل مرحوم آیت‌الله طالقانی و کارهای دیگری که در این سیاق و بر این روال از آن عبدصالح و متقی، بروز و ظهور می‌کرده است، کاملاً قابل فهم و تفسیر است و با این بیان، این کارها، به هیچ وجه «تهوّر» نابجا و به آب و آتش کشیدن دیوانه‌وار ـ به طوری که پاره‌ای ساده‌لوحان تصور کرده و می‌کنند ـ نبوده است.

۳

مجامع مذهبی و عدم بلوغ سیاسی

...من در آن سال (۱۳۳۴) در قم در **مدرسه فیضیه** به سر می‌بردم. و به «تحصیل» مشغول بودم البته تحصیل من «صحت سلب» داشت[1] این «صحت سلب»، پس از دستگیری و در ایام دستگیری و شهادت و ماه‌ها و سال‌ها پس از شهادت آن شهید عالیقدر شدت یافت زیرا ناراحتی جسمی و سوءتغذیه و آنچه امروزه آن را کمبود کالری و ویتامین و پروتئین در بدن می‌نامند! و سردرد و چشم‌درد و دل‌درد و خستگی دائم، هیچگاه از من دست‌بردار نبودند! برخلاف برادر و دوست عزیز همدرسم شهید **محمدجواد باهنر** که به قول خودش «هرگز خستگی را ملاقات نکرد».

به طور کلّی نارسائی‌ها و ناتوانی‌ها و بیماری‌ها، مرا، سال‌ها پیش از دوران تحصیلی قم و نیز در آن دوران، از تعلیم و تعلم درست و

---

۱. یعنی صحیح بود که بگوئیم این که «تحصیل» و «درس خواندن» نیست.

حسابی بازداشته بود، افزون بر اینها علاقه و ارادتم به شهید نواب صفوی به اضافهٔ آنچه از سکوت مرگبار حوزه‌های علمیه و مساجد و مراکز و محافل دینی و مذهبی بر جان و روحم سنگینی می‌کرد، مرا اصلاً در «فلسفهٔ وجودی» حوزه علمیهٔ قم که حتّی از نجات جان چند سید ذریهٔ پیغمبر و چند مسلمان پاکباخته و مخلص، سرباز می‌زد، دچار شک و ابهام و حتّی اعتراض و انکار کرده بود...!!

مجامع مذهبی و حوزه‌های علمیهٔ آن قدر در بلوغ سیاسی و درک زمانه، نارس و عقب‌افتاده بودند که نمی‌توانستند بفهمند سکوتشان در برابر «اعدام فدائیان اسلام» تنها گناه سکوت در برابر کشته شدن بناحق چند مسلمان نیست، بلکه گناه سکوت در برابر بردگی سیاه یک ملت است و سکوت در برابر سلطه‌ی کافران بر مومنان است که به نص قرآن هیچ گاه خدا بدان رضایت نداده است.

چه بگویم برای شما ای عزیزانی که از برکت قیام امام خمینی(ره) و تنفس در فضای این جمهوری مقدس اسلامی، اصلاً نمی‌توانید حال و هوای آن روز ایران و بخصوص حوزه‌های علمیه و مساجد و محافل و مراکز دینی را دریابید! همین قدر بگویم آن روزها بر سراسر ایران و بخصوص بر **حوزهٔ علمیهٔ قم** و حوزه‌های دیگر و بر مراکز علمی و دینی و مساجد و تکایا و حسینیه‌ها، خاک مرگ پاشیده بودند!... درس‌ها بظاهر برقرار بود... طلبه‌ها به مباحثه مشغول بودند... نماز جماعت‌ها و منبرها و موعظه‌ها برقرار بود... سینه‌زنی و عزاداری با شکوه تمام برگزار می‌شد... مومنین مقید بودند مسجد امام یا بالاسر قم یا مسجد گوهرشاد مشهد یا مسجد حاج‌سیدعزیزالله تهران، مسجد سیّد و مسجد شاه اصفهان و مسجد ملک و جامع کرمان و و و... اوّل وقت نماز جماعت بخوانند... به زیارت بروند... و به رساله‌های عملیه عمل کنند و خمس و زکاتشان را بدهند... و پای موعظه‌های واعظی

بنشینند که مثلاً می‌گوید «به صدای موسیقی گوش نکنید، دیده به نامحرم ندوزید. یک نخ غصبی در لباستان نباشد که نمازتان باطل است» یا مثلاً مرحوم حاج‌مقدس رحمة‌الله علیه در مسجد حاج‌سیدعزیزالله برای مردم بگوید: «وقتی ناچار از بازاری رد می‌شدم که صدای موسیقی بگوشم می‌رسید، عبایم را بر سر کشیدم و دو انگشتم را در دو گوشم فرو کردم و به سرعت از آنجا گذشتم که علاوه بر گوش نکردن موسیقی در مجلس حرام هم شرکت نکرده باشم...»[1]

آری بر این چنین مردمی که همه چیزشان به تاراج رفته و فریاد رسایشان را هم داشتند خفه می‌کردند و سیدهای اولاد پیغمبرشان را داشتند در زندان‌ها شکنجه می‌کردند و می‌کشتند و آنها خم به ابرو نمی‌آوردند و حتّی با هم می‌نشستند و می‌گفتند:

«اینها تقصیر خودشان است!».

«این سید نمی‌فهمد که با دولت نمی‌شود در افتاد».

«می‌خواست نکند»،

«ما را چه با سیاست»،

«اصلاً این کارها برخلاف شأن روحانیت است»،

«اصلاً اینها باعث «وهن» روحانیت شده‌اند».

آری بر چنین مردمی و چنین مجامع دینی‌ای جز «خاک مرگ» چه چیزی می‌شود پاشیده باشند؟؟...

ـ آیا این طغیان قلم است، یا شما خواننده هوشمندی که آن ایام را درک کرده‌اید، با من همنوا و هم‌آوائید؟

---

۱. این را من خودم از آن مرحوم در مسجد حاج‌سیدعزیزالله در همان ایام شنیدم....

۴

تلاشهائی برای نجات جان نواب

دیدارهایی با آیات عظام: امام خمینی، گلپایگانی، شریعتمداری و مرعشی نجفی

بگذریم... حقیر با تنی چند از دوستان **مخلص شهید نواب صفوی** من‌جمله آقای **زین العابدین قربانی** (امام جمعه‌ی فعلی لاهیجان)،[1] **شهید محمد جواد باهنر، شهید علی ایرانمنش و آقای سید هادی خسروشاهی و آقای حجازی و آقای شیخ رضا گلسرخی** ـ که خودش دربدر و فراری و تحت تعقیب بود و گاهی با ترس و لرز یک جایی دیده می‌شد، و تلاشی سخت ناموفق داشتیم که بلکه برای این فرزندان پیغمبر(ص) کاری بشود...

دیدار با امام خمینی(ره)

ـ فراموش نمی‌کنم دیدارهامان را با مراجع درجه دوّم آن روز که آن روزها دستمان به آنها می‌رسید ـ آن روزها «مرحوم آیت‌الله العظمی

---

۱. ایشان اینک نماینده ولی فقیه و امام جمعه رشت هستند.

بروجردی محاط به افراد و افکاری بودند که در این زمینه به ایشان نمی‌شد نزدیک شد ـ امّا با بزرگان و مدرسان درجه اوّل حوزه مانند استاد بزرگوارمان **حاج آقا روح‌الله خمینی**، ارتباط گرفتن آسان بود. ما از «حاج آقا» وقت گرفتیم و بحضورشان رسیدیم.

با شناختی که از روحیه‌ی آزاده و پرخاشجو و معترض امام، داشتیم در پی آن بودیم که شاید از سوی آن بزرگ، کاری صورت گیرد، ولی معلوم بود که نمی‌شود!... چون رابطه‌ی «حاج‌آقا» را با بیت آیت‌الله بروجردی به هم زده بودند (و این خود، نیز داستانی دیگر دارد که باید در جای خود بدان پرداخت). یادم نمی‌رود قیافهٔ گرفته و در فکر فرورفتهٔ آن شب امام خمینی و کلمات کوتاه و آهنگین ـ آن فقید عزیز را که گفت:

«فکر نمی‌کنید کاری بکنید که خطر بیشتر شود؟».

این گفتهٔ امام در برابر پیشنهاد ما بود که اعلامیه‌ای بدهیم، یا اجتماعی بکنیم...

امام افزود: «من درصدد کاری هستم که از طریق مراجع کاری بشود» معلوم بود که علیرغم کراهتی که امام از مراجعه‌ی به بیت مرحوم آیت‌الله بروجردی دارند، در عین حال می‌خواهند از طریق مرجع بزرگ وقت کاری بکنند...

و شما و ما پس از گذشت حدود ۳۰ سال[1] از آن تاریخ از زبان دختر گرامی امام در ضمن نقل خاطراتش از امام شنیدیم که گفت: «امام وارد شدند با ناراحتی تمام، عبایشان را از دوش برداشته و به گوشه‌ای افکندند و گفتند کاری نشد!... گویا ایشان به بیت مرحوم آیت‌الله بروجردی رفته بودند و آنها که نباید می‌گذاشتند کاری بشود، مانع

---

۱. و اکنون متجاوز از ۵۰ سال.

دیدار امام با مرحوم آیت الله بروجردی شده بودند...

دیدار با آیت‌الله گلپایگانی

دیدار ما با یکی ا ز اساتید نام‌آور حوزه که آن روزها در ردیف امام خمینی(ره) به شمار می‌آمدند، یعنی **آیت‌الله العظمی گلپایگانی** در یکی از روزهای سرد زمستان سال ۳۴، در یکی از حجرات مدرسه حجتیهٔ قم که برادران «مُعزّی» فرزندان مرحوم **حاج شیخ مهدی معزالدوله**[۱] در آن سکنی داشتند، صورت گرفت. ما با «آقا هادی» و «آقا عبدالعلی معزی» دوست و آشنا بودیم و در آن روزهای سخت که فکر و ذکرمان جز جان نواب‌صفوی و یارانش نبود، با این قبیل دوستان، درددل و چاره‌اندیشی می‌کردیم.

یک روز «آقا هادی» گفت پدرم به قم آمده و فردا صبح آقای گلپایگانی برای دیدن پدرم به حجرهٔ ما می‌آیند و صبحانه را مهمان ما هستند... آنجا جای مناسبی است که درباره چاره‌جویی برای نجات جان نواب با آقای گلپایگانی صحبت کنیم.

قبلاً گفته بودم که فضای حاکم بر مجامع علمی و دینی و حوزوی ما فضایی منعزل و جدای از سیاست و مسائل جاری مملکتی و سرنوشت مسلمین و مستضعفین جهان بود... و این جو و فضا در آن صبح زمستانی در آن حجرهٔ کوچک سایه افکنده بود... ما برای این که با سند حرف زده باشیم یک نسخه روزنامه را که خبر شهادت تکان‌دهنده‌ی مرحوم شهید بزرگوار سیدعبدالحسین واحدی در آن درج شده بود با خود بردیم که نشان بدهیم و بگوییم کشتن بقیّه این سیدهای اولاد پیغمبر جدی است. این هم نمونه و دلیلش.

---

۱. از ائمه جماعت معروف تهران که مسجد و مجلس موعظه‌اش واقع در خیابان ایران بسیاری از جوانان و بخصوص تیپهای «داش‌مشتی» را به راه راست هدایت می‌کرد.

شهید سیدعبدالحسین واحدی پس از خنثی شدن ترور علاء همراه برادری عازم بغداد شد که علاء را در آنجا بکشند، امّا او را در **اهواز** دستگیر کردند و به **تهران** آوردند و در یک درگیری مسلحانه در اطاق فرمانداری نظامی تهران به دست **تیمور بختیار فرماندار نظامی** آن روز تهران شهید شد و روزنامه‌ها نوشتند: «سیدعبدالحسین واحدی مرد شماره ۲ فدائیان اسلام هنگام فرار از دست مأموران کشته شد.»!

شهادت این پیشقراول شهدای فدائیان اسلام که خاطره‌ی شهادت پیشقراولانهٔ حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام در کربلا را تداعی می‌کرد، بسیار تکان‌دهنده بود و برادران فدائیان اسلام و هواداران و مریدان دور و نزدیک آنها از قبیل این نگارنده به خوبی هیجان و تأثر و اضطراب حاکم بر روحیه و افکارشان را در آن ایام پرسوز و آه به خوبی بیاد دارند. این تأثر و هیجان و اضطراب جانکاه که بعداً با شهادت حضرت نواب و سه تن دیگر از یارانش به اوج خود رسید، از آن‌رو بود که این شهادت بسیار غریبانه و در تنهایی کامل بود... هر کسی از ما برای خود یک «بیت‌الاحزان» داشت که پیش خود روضه می‌خواند و می‌گریست و راستی که آن شهادت مظلومانه به شهادت امام حسین(ع) و یاران وفادار آن حضرت شباهتی عجیب داشت که حتّی گریه کردن برای آنها قدغن بود و اگر صدایی به گریه بلند می‌شد کیفر در پی داشت...

اوج غربت و مظلومیت این شهادت نه تنها در محافل طواغیت و ستمگران زمان بلکه در محافل دینی و حوزه‌های علمیه نیز بود...

باری با مرحوم آیت‌الله گلپایگانی در این زمینه سخن گفتیم و ایشان قول دادند که با مراجعه به بیت آقای بروجردی در این باره اقدام کنند.

دیدار با آیت‌الله نجفی مرعشی

دیدار دیگری نیز با مرحوم **آیت‌الله نجفی مرعشی** داشتیم.

مرحوم آقا نجفی از زمان تحصیل پدرم در قم و نجف با آن مرحوم دوستی و آشنایی نزدیکی داشته و به ما ـ برادران حجتی ـ هم لطف داشتند.

قرار شد یک روز صبح زود به منزلشان برویم و ضمن صرف صبحانه درباره‌ی مرحوم نواب صحبت کنیم.

آیت‌الله نجفی ضمن مدح و ثنای بسیار از مرحوم نواب صفوی و این که این «سادات» با من ارتباط داشته‌اند فرمودند: «من برای نجات جان اینها هر روز صبح زیارت عاشورا می‌خوانم» و بدین ترتیب توجّه و عنایت خاصشان را نسبت به آن مرحوم ابراز داشتند.

دیدار با آیت‌الله شریعتمداری

در دیدار با مرحوم آیت‌الله شریعتمداری نیز که سرپایی بعد از نماز ظهر و عصر در مسجد مدرسه حجتیه انجام شد، ایشان در حالی که چشمانش اشک‌آلود شد، با تأثر فراوان گفت: «من در حال اقدامم...»

گویا ایشان هم از حسن رابطه‌ای که با بیت مرحوم آیت‌الله بروجردی داشت درصدد اقدامی بوده و یا انجام داده بوده است.[۱]



از کارهای دیگری که من خودم کردم که نمی‌توان اسمش را کار

---

۱. خدا رحمت کند مرحوم مغفور آیت‌الله **شیخ محمد مجاهدی تبریزی** را که استاد «**کفایه**»ی ما بود و مردی بود به شدت متعبد و دارای حمیّت دینی و روشن‌بینی... ولی چه می‌شد کرد که وقتی با امثال ایشان صحبت می‌کردیم، آنان را ناتوان از هر اقدامی می‌یافتیم!...

به یاد دارم آن مرحوم در جلسه‌ای که ما به مناسبت سالگرد شهادت شهید نواب‌صفوی به اتفاق **آقای حجازی** و **آقای قربانی** و **آقای گلسرخی** و **آقای خسروشاهی** و چند نفر دیگر، در اطاق خودمان در **مدرسه‌ی حجتیه** برگزار کردیم، شرکت فرمود.

گذاشت ـ آن بود که پس از پایان نماز و یا بین‌الصلوتین مغرب و عشای آیت‌الله **آقای اراکی** در مدرسهٔ فیضیه فریاد برآوردم:

«برای شادی روح شهید سعید سیدعبدالحسین واحدی فاتحه بخوانید...» که در آن هوای تاریک و روشن، بسیاری را لرزه بر اندام افتاد. و از این تهورِ! (به نظر آنان جنون‌آمیز) در شگفت شدند... و مرحوم آقای **علمی** رحمةالله علیه مدیر **مدرسه فیضیه** بعد از نماز مرا خواست و گفت «ما همه متأثریم» وقتی این را گفت گریه از اختیارم خارج شد و با صدای بلند گریستم... گریه‌ام از آن رو بود که می‌دیدم روحانیون به ظاهر ساکت و حتّی مخالف، در درون، منقلب و متاثرند ولی حاکمیت روحانیت به گونه‌ایست که دم نمی‌توان زد و من هنوز بر این تصورم که اگر چند نفری حتّی در سطح ما طلبه‌های جوان ۱۹ ـ ۲۰ ساله، در قم سر و صدایی می‌کردیم، شاید ـ البتّه شاید ـ در حوزه، تکانی به وجود می‌آمد و جوّ ترس شکسته می‌شد و زبان‌ها بازتر می‌شد و موج از پائین به بالا می‌رفت و اساتید و مراجع با پشتوانه‌ای از جوّ برافروخته، می‌توانستند جو سهمگین حاکم بر بیت مرحوم آیت‌الله بروجردی را شکسته و ایشان را به اقدام وادارند...

شاید هم سر و صدای امثال ما بچه‌های کم سن و سال برای ما هم جز اخراج از مدرسه و از قم و دستگیر شدن و سپس محکومیت به زندان و یا حتّی ـ با توجّه به آن تند و تیزی‌ای که ما داشتیم ـ محکومیت به اعدام نتیجه‌ی دیگری نداشت!... و چه بهتر!... و چه سعادتی از این بالاتر!... امّا شاید مقدر بود که شهادت نواب صفوی و یارانش، در غربت واقع شود تا وجدان‌های بسیاری جریحه‌دار شود و همین وجدان‌های جریحه‌دار شده، پس از گذشت حدود یک دهه، فصلی جدید برای اسلام و ایران رقم زند. و چنین شد:

پس از رحلت مرحوم آیت‌الله بروجردی به مرجعیت رسیدن

غیرمترقّبه و باور نکردنی یکی از اساتید منزوی قم که حتّی رساله‌اش را چاپ نکرده بود. یعنی حاج‌آقا روح‌الله خمینی، در فاصله‌ی کمتر از دو دهه، انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی رسید و حاج‌آقا روح‌الله رهبر پیروزمند یکی از تاریخی‌ترین انقلاب‌های موفق جهان شد و اهداف بلندی که سید شهید نواب‌صفوی در راه آن جان باخت، در انقلاب اسلامی تبلور یافت.

یادی از مرحوم آیت‌الله هرسینی و نجابت سیّد روحانی

یکی از شخصیت‌های بزرگواری که باید در این مقال با گرامیداشت کامل از او یاد کنیم مرحوم آیت الله **حاج‌شیخ فرج‌الله هرسینی** از بزرگان علمای لرستان بود.

آقای حجازی به من گفت: او از مریدان نواب صفوی است و نواب را با خود به لرستان برده که لرها را در انقلاب بر ضد دستگاه همراه سازد! بعد از دیدار با او فهمیدم که ایشان نیز از دوستان مرحوم پدرم در زمان تحصیل در قم بوده است و لذا وقتی ما را شناخت بسیار به ما محبت کرد و گفت: من برای هر کاری آماده‌ام و راستی تا پای جان برای نجات جان نواب آماده بود.

به خط خودش یک اعلامیه نوشت و امضا کرد و به ما داد که برویم چاپ و منتشر کنیم... ولی ماکسی رانداشتیم که چاپخانه‌ای یا دستگاه زیراکسی داشته باشد.

از بخت نامساعد... در سفری که از تهران به قم می‌آمدم با سید جوان خوش‌پوش خوش‌قیافه‌ی خوش‌سخنی آشنا شدم و با او از نواب صفوی سخن گفتم و او به نواب اظهار ارادت کرد. من گفتم درصدد چاپ اعلامیه‌ای هستم. او گفت من برایتان چاپ می‌کنم... با هم به قم آمدیم، من به مدرسه فیضیه رفتم و او به خانه‌شان... شب بعد

به حجره‌ی ما آمد و خوب به خاطر دارم که چیزی در حجره نبود که از او پذیرایی کنیم.

شهید باهنر که چنین دید رفت هر چه پول داشت انار خرید و آورد از سید مهمان پذیرائی کرد... بعد شهید ایرانمنش به ملایمت به او، اعتراض کرد... سید، روز بعد ما را به منزلش دعوت کرد. پشت کرسی نشستیم و متن اعلامیه‌ای را در دفاع از شهید نواب و این که اعدام نواب برای دستگاه خطر دارد و چنین و چنان می‌کنیم نوشته و به او دادم که برود چاپ کند. وقتی به حجره باز آمدم وداستان را برای آقای حجازی باز گفتم... با تعجب و ناراحتی بسیار گفت: کجای کاری؟ این، «سیدمهدی روحانی» است!... او با دستگاه ارتباط دارد و با سپهبد علوی مقدم رئیس کل شهربانی رفیق است، تو چطور چیزی را نوشتی و به او دادی؟ خیلی خطر دارد... و من از آن به بعد مترصد بودم که نوشته‌ی من کار به دستم بدهد، ولی چنین‌نشد...به نظرم سیدنجابت کرده بود و نوشته‌ی مرا به دستگاه نشان نداده‌بود.

باری، دستخط مرحوم آیت‌الله هرسینی نیز از طریق من به دست سید افتاد و شنیدم که از طرف دستگاه، مرحوم هرسینی را تهدید کرده بودند که اگر دست از پا خطا کنی چنین و چنان خواهیم کرد. آن مرحوم البتّه اهل ترس و هراس نبود ولی غربت و بی‌یار و یاوری و پراکندگی و عدم تجمع افرادی که بتوانند کاری بکنند و مجموعهٔ عواملی که باید در جای دیگری به شرح و بسط آن پرداخت، همه با هم جمع شد و باعث شد که شهادت نواب صفوی و یارانش در کمال غربت و سکوت مرگبار روحانیت به انجام رسد...

۵

سیاهی و تباهی پس از شهادت نواب

...قبلاً از نگرانی و سرگردانی خودم بعد از شهادت نواب گفتم. اکنون می‌گویم که: این حالت من، حالت کل جامعهٔ دینی و حوزوی و همهٔ هواداران نواب بود، زیرا پس از شهادت نواب، همهٔ امیدها قطع شد، و هر کسی پی کار خود رفت...

سیاهی و تباهی بر ایران سایه افکند و حکومت شاه که از ۲۸ مرداد سرمست بادهٔ قدرت شده بود هر روز از جام قدرت شربتی تازه می‌نوشید...

شاه با نوشیدن آخرین جرعه از خون گرم فدائیان اسلام و برداشتن آخرین سد از سر راه خودکامگی‌اش، شرایط را برای پیاده کردن نقشه‌ها و تحکیم قدرت شیطانی خود و اربابش آماده‌تر ساخت. جامعه دینی و روحانیت ایران هم با سکوت مصیبت‌بار خود در قبال جنایت عظیم به شهادت رساندن عبدصالح خدا حضرت نواب‌صفوی و یارانش در حقیقت مشت خود را در برابر دستگاه جبار و ستمگر شاه باز کرد!... و چون شاه دست آنها را خواند، خیالش از ناحیه روحانیت

مطمئن شد... اگر هم اینجا و آنجا آزادگان دینداری، چون آقای خزعلی یا مرحوم حاج شیخ‌عباسعلی اسلامی و امثال ایشان در منبرها انتقادی از شرابفروشی‌ها و بی‌حجابی‌ها و کاباره‌ها و مجالس رقص و امثال آن می‌کردند، اگر خیلی آتششان تند بود، آنها را می‌گرفتند و به سلابه می‌کشیدند...

به خاطر دارم آقای خزعلی را دستگیر کردند و به کرمان آوردند و ما در ژاندارمری کرمان به دیدن ایشان رفتیم و سرهنگ موسوی فرزند مرحوم آیت‌الله سیّدعلی مجتهد معروف کرمانی که رئیس وقت ژاندارمری کرمان بود، ایشان را شب به منزل خود برد و از ایشان پذیرائی کرد...

امثال آقای خزعلی، اینجا و آنجا در منابر، حملاتی آن هم در حدود نهی از منکرات شرعی بیّن که صرفاً جنبه‌ی مذهبی داشت، می‌کردند، امّا پس از شهادت نواب، دیگر فعالیت سیاسی روحانیون که پس از شهریور ۲۰ آغاز شده بود و در جریان نهضت ملّی شدن صنعت نفت و اوج شهرت و قدرت مرحوم آیت‌الله کاشانی به اوج خود رسیده بود، به افول گرائید و همان طور که اشاره کردم حالتی که در من به وجود آمد، حالتی عام و فراگیر بود که بر کل جامعه و مخصوصاً جوامع مذهبی و دینی‌ای که اندکی تحرک سیاسی داشتند حاکم شد؛ و روحانیتِ جدای از سیاست و مسجد و منبر و تکیه و رمضان و عاشوراي بی‌تفاوت در برابر استعمار و استبداد و ستمکاری و فاحشه‌گری و دون‌پروری، در همه جا گسترد و شاه و حکومتش و پشتیبانان خارجی‌اش، بی‌دغدغه از مقابله روحانیت و دین، شروع کردند به ترکتازی و بسط قدرت و اشاعه‌ی فرهنگ ضد اسلامی و تهی‌کردن جامعه‌ی ایرانی از محتوای اسلامی و حتّی انسانی...

با شهادت نواب صفوی و یارانش که تبلور اعتراض کوبنده

ملت ایران بر ضد **پیمان نظامی استعماری بغداد** بودند، این پیمان که در حقیقت پی و بنیان استوار حاکمیت شاه و دارودسته‌اش بود، چون زنجیری پولادین بر دست و پای ملت ایران پیچید و او را در حقیقت مغلول و دست بسته کرد...

کنسرسیوم نفت هم که جانشین شرکت سابق نفت ایران و انگلیس شده بود، قبلاً بساطش را پهن کرده بود و پیمان نظامی به صورت گارد مسلح نگهبان این قرارداد درآمد![1]

۱. خاطرات و وقایع سال‌های ۳۴ تا ۴۰ ـ از شهادت نواب صفوی تا رحلت مرحوم آیت‌الله بروجردی ـ را باید در جای دیگر مرور کرد و تحلیلی جامع به دست داد. این وقایع اینک نه در ذهن من است و نه مجال آنست که در این زمینه بحث کنم، امّا چون این نوشته جنبهٔ خاطرات و برداشت‌ها و تحلیل‌های شخصی دارد بد نیست یادآوری کنم در این فاصله حقیر در سال ۳۵ یا ۳۶ بر اثر یک درگیری با شهردار وقت کرمان که به وظیفهٔ نظافت شهر نمی‌پرداخت، به شهربانی کرمان جلب شدم. خدا رحمت کند پدرم را وقتی پاسبان به در خانه‌ی ما آمد و مرا با خود به شهربانی برد، چهره‌اش از شدت غیظ و غضب تیره شد و گفت: «من ادعای شرف می‌کنم چرا بچه‌ی مرا به شهربانی جلب کرده‌اند؟»

باری در حیاط شهربانی کرمان پس از چند دقیقه بازجوئی چیزی به این مضمون در دفترچه یادداشتم نوشتم:

«به یاری خدای توانا انتقام خون شهید عزیز فدائی اسلام حضرت سیدمجتبی نواب‌صفوی را از دستگاه جبار خواهیم گرفت»

و این یادداشت در میان دفترچه‌ای بود که شهید نواب‌صفوی به خط خود برای من یادداشت نوشته بود...

تا آنجا که حافظه‌ام یاری می دهد، یادداشت نواب چنین بود:

«آنچه بر صفحه‌ی جهان... به خط تکوین و تقدیر و تشریع نوشته است، نوشتنی است و آن «لااله الاالله. محمد رسول‌الله. علی ولی‌الله» است. عن ابی نعیم الاصبهانی فی حلیه الاولیاء علیٌّ خیر البشر من ابی‌فقد کفر». تهران بیاری خدای توانا **سیدمجتبی نواب‌صفوی**.

ـ این نمونه‌ای بود از حالات امثال من پس از شهادت نواب: آتشی زیر خاکستر، عقده‌هایی نهفته و آماده‌ی انفجار...

۶

از شهادت نواب‌صفوی تا پیروزی انقلاب اسلامی

... پهنه‌ی ایران اسلامی پس از شهادت نواب صفوی تا پیروزی انقلاب آکنده از سیاهی و تباهی بود... در سال ۱۳۴۰ ش مرجع بزرگ شیعیان درگذشت. مرگ آیت‌الله العظمی بروجردی، ایران را تکان داد و مردم ایران چهل روز در عزای پیشوای بزرگ دینی خود به سوگواری نشست و هیأت‌های مذهبی از سراسر کشور باشکوه هر چه تمام‌تر راهی قم شدند و جلوه‌ای تازه از احساسات دینی مردم به منصه‌ی ظهور رسید، امّا این همه عقده‌ی دل امثال ماها را باز نمی‌کرد...

شاه که منتظر روزی بود که آقای بروجردی بمیرد، پس از مرگ آیت‌الله، تلگراف تسلیتی به **نجف** به مرحوم **آیت‌الله العظمی حکیم** مخابره کرد و به مفهوم مخالف، اعلام کرد از نظر او مرجعیت شیعه از ایران به عراق و از **قم به نجف** منتقل شده است... از نظر سلسله مراتب روحانی هم البتّه مرحوم آیت‌الله حکیم بر مراجع آن روز قم پیشی داشت و تلگراف شاه از نظر تشریفات و ملاحظات حکومتی در

رابطه‌ی با روحانیت و نیز در ذهنیت سادهٔ روحانیت، اندکی قابل توجیه می‌نمود، امّا آنان که توی کار بودند، می‌فهمیدند که شاه چه حرفی دارد می‌زند! قاعدتاً مشاوران کارکشته‌ای که احیاناً آخوندهای بی‌سواد و باسواد و بی‌عمامه و باعمامه‌ای بودند، او را در این راه راهنمایی می‌کردند.

شاه با تهیهٔ مقدمات و بی‌اعتنائی عمدی به حوزه و مراجع قم، راه را برای حاکم‌سازی هر چه بیشتر روش‌های ضددینی در حاکمیت نامشروع و ظالمانه‌ی خویش هموار کرد. چندی از فوت آن مرجع بزرگ نگذشته بود که **لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی** مطرح شد و اولین جرقه‌های نهضت جدید روحانیت زده شد... گیرم که شاه و دولت وقت، در این مورد به یک عقب‌نشینی تاکتیکی دست زدند، امّا پیدا بود که دستگاه بر سر آنست که با یک برنامه‌ریزی دامنه‌دارتر، به هر صورت ممکن به اهداف شوم خود دست یابد... در عمل نیز چنین شد...

اعلام لوایح ششگانه در ۶ بهمن ۱۳۴۱ و به رفراندم گذاشتن آن توسط شاه، آغاز یک رویاروئی مستقیم میان حکومت شاه و روحانیتِ بیدار بود که به حوادث غمبار حملهٔ کماندوهای شاه به **مدرسهٔ فیضیه** در فروردین ۱۳۴۲ و اعلامیهٔ تند امام خمینی(ره) پس از این واقعه و بالاخره شعله‌ور شدن آتش نهضت و سخنرانی تاریخساز و کوبنده‌ی امام خمینی(ره) در عاشورای همان سال (۱۳ خرداد ۴۲) و دستگیری امام و وقایع خونین ۱۵ خرداد ۴۲ منتهی شد.

در سال ۱۳۴۳ مسئله **کاپیتولاسیون** برای تحکیم نهائی قدرت بیگانه و منافع آمریکا در ایران مطرح شد و با مخالفت رسمی و علنی روحانیت و در رأس آنها امام خمینی، به تبعید امام خمینی از ایران انجامید و ۱۵ سال طول کشید تا در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، رژیم شاه متلاشی

شد و جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی برقرار گردید...

غرض از این اشاره گذرا و شتابان آن بود که با مروری تند بر کلیدی‌ترین وقایع تاریخی سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۷، از شهادت نواب‌صفوی تا پیروزی انقلاب اسلامی، به ارتباط میان آن شهادت افتخارآمیز و این پیروزی نشاط‌انگیز، به نحو اجمال اشاره‌ای کرده باشیم تا محققان ارجمند تاریخ، در پی بررسی و تشریح و تحلیل و نقد آن برآیند.

بخش چهارم

حماسهٔ ماندگار

ویژهٔ شیفتگان نوّاب

این بخش، مشتمل بر سه مقالهٔ حماسی و احساسی است که گویای ارادت و صمیمیت نگارنده، نسبت به شهید نواب صفوی است. خوانندهٔ گرامی‌ای که شیفته نواب صفوی است با نگارنده همسو و همنواست اما آن که نواب را ندیده یا دیده و او را «درک» نکرده یا بی‌تفاوت یا مخالف اندیشه و روش اوست، این سطور را ناخوشایند و اغراق‌آمیز خواهد پنداشت...

مویه بر شهید(۱)

نواب صفوی نوری در ظلمات

سخن از شهید همیشه جاوید قرن ۱۴ هجری است

ـ سخن از جوانمرد دلاور و سردار رشیدی است که نبرد مسلحانه‌اش را با نظام ظلم و فساد و تباهی و آلودگی و بیگانه‌پرستی و شهوت‌بارگی و هرزگی و لامذهبی، در سنگینی تاریخ و متراکم قرون، یک تنه پی افکند و از لحظه‌ای که به پا خاست، یک دم ننشست: او ایستاد و ایستاد و... ایستاد تا با تنی چند از بلندقامتان همیشه استوار تاریخ، با ما نشستگان زمین‌گیر و «اخلادیان الی الارض»[1] وداع گفت و در عروجی خونین در سپیده‌دم ۲۷ دیماه ۱۳۳۴ش به همراه معدود همراهان پاک‌باخته‌ی وفادارش، به لقای پروردگارش شتافت که «قائم بالقسط» است و یار و مددکار «قائمان» تاریخ؛ او که عزیزان را ذلیل و ذلیلان را عزیز می‌کند. «یعز من یشاء و یذل من یشاء»[2] و «یرفع المستضعفین و یضع المستکبرین و یهلک ملوکا و یستخلف آخرین»[3]

---

۱. اقتباس از آیه‌ی ۱۷۶ سوره‌ی اعراف. ۲. اقتباس از آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی آل‌عمران.
۳. اوایل دعای افتتاح (ماثور در شب‌های ماه مبارک رمضان).

ـ سخن از آموزگار بزرگ شهادت و تقوی و مربی عالیقدر ایمان و اخلاق و بیدارگر نام‌آور نسل جدید اسلام و پایه‌گزار راستین نهضت و انقلاب همیشه پایدار و پیروز اسلامی قرن حاضر است.

ـ سخن از آزادمرد سرفراز پرافتخار و مسلمانی است که با آن که بیش از ۳۲ بهار از عمر سراسر نور و ایمانش نگذشته بود، نامش در کنار مصلحان بزرگ و انقلابی تاریخ ثبت شد و آثار پایدار وجود پربرکتش ـ قبل و بعد از شهادت ـ تا زمان نهضت جاویدان و تاریخساز بنیانگزار انقلاب و نظام پیروزمند جمهوری اسلامی **حضرت امام خمینی** (قدس سرّه) پیوسته و همه جا مشهود دیدگان تیزبین و حقیقت‌نگر اهل نظر بوده و خواهد بود...

ـ آری سخن از رهبر بزرگ فدائیان اسلام، ذریه‌ی رسول خدا(ص)، ذراره‌ی عزیز زهرای اطهر(س)، مظهر نجابت خاندان عصمت و رسالت، شهید همیشه زنده‌ی تاریخ اسلام، **حضرت سیدمجتبی نواب صفوی** است که زندگی و شهادتش، چه برای آن‌ها که به دیدارش نائل آمدند و در شهادتش خون گریستند و چه برای آنان که توفیق زیارتش را نیافتند، ولی از طریق آشنایان و مریدان و مخلصان و برادران او با نام و اوصاف و ملکاتش آشنا شدند، برای همیشه درس خلاقیت است و سازندگی، نور است و امید، نشاط است و تحرک، مهر است و عاطفه، شجاعت است و شهامت، پاکی است و تقوی، راستی است و درستی، نجابت است و عزت، مناعت است و بزرگواری، اقتدار است و هیبت، فروتنی است و تواضع، یکرنگی است و صفا و وفا و گذشت و ایثار و «تجافی از دار غرور» و «انابه‌ی الی دارالخلود...»[1]

راست می‌گویم...: گریه‌های نیمه‌شبش از او، یکپارچه بلور

---

۱. اقتباس از دعای بسیار بلند «اللهم ارزقنی التجافی عن دارالغرور و الانابة الی دارالخلود...» یعنی: «خدایا! روزیم کن که از این خانه‌ی فریب، پهلو تهی کنم و رو به سوی خانه‌ی جاویدان آورم...»

ساخته بود... او می‌درخشید و بر چهره‌ی دوست‌داشتنی‌اش، نور ایمان و اسلام ساطع بود: راه رفتنش، گویی همت و اراده را به همراه می‌برد. وقتی با تو روبرو می‌شد، چراغ عشق و محبت را در دلت روشن می‌کرد و چون به سخن می‌آمد، انوار علم و ایمان در دلت فرو می‌ریخت؛ و چون به **نماز** می‌ایستاد، گویی روحی بود که به **معراج** می‌رفت و چون به تلاوت قرآن می‌پرداخت، تو را مسحور جذبه‌ی ملکوتی خود می‌کرد و وقتی به **موعظه** می‌نشست، زهد مثبت و بی‌علاقگی به دنیا و ثروت و جاه و مقام را در سرزمین وجودت می‌پاشید و چون به کار و تلاش و فعالیت و جمع قوا و تنظیم نیرو و سازماندهی آغاز می‌کرد، دست همه‌ی رهبران و فرماندهان و متخصصان سازماندهی و خبرگان فن را از پشت می‌بست.

راست می‌گویم... : او راستی اعجوبه‌ای بود که تاریخ، از آوردن همانند او، بسیار بخیل و دست تنگ است... حقیقت آن است که او را کمتر شناخته‌اند و این، از مظلومیت اوست که پس از گذشت قریب ۳۰[1] سال از شهادت تاریخسازش، هنوز... آن هم در جمهوری اسلامی، همچنان ناشناخته و مظلوم باقی مانده است...

جای خالی نواب در انقلاب اسلامی

شهید نواب صفوی قیام مسلحانه‌اش را بر پایه‌ی تعالیم اسلام بنا کرد و با شعار مثبت: «**همه کار و همه چیز، تنها برای خدا**»، «اجرای مو به موی احکام نورانی اسلام» را خواستار شد و همه جا: «**به یاری خدای توانا**» گام نهاد و قلم زد و اقدام کرد و مسلمان ایرانی را که سالها احساس ناتوانی می‌کرد و خود را تسلیم رژیم ستمشاهی کرده بود، با یک جهش

---

۱. در تاریخ نگارش این یادداشت‌ها به سال ۱۳۶۴... و اکنون بیش از نیم قرن از آن تاریخ می‌گذرد.

چشمگیر، با اسلحه آشنا کرد و بر او نهیب زد و فریاد کشید که: **«مسلمان! مقتدر! به پا خیز!»** و نیز او بود که با شعار کوبنده و پرهیمنه‌ی: **«نه روس، نه انگلیس، نه آمریکا»** پایه‌های ابرقدرت‌های سه‌گانه‌ی آن روز را به لرزه درآورد و پایه‌های فکری **«نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی»** را پی افکند و به راستی توفانی به پا کرد که گرچه چندی فرو نشست، امّا بر استحکام بنیان ستم رخنه‌ای وارد کرد که به هم‌پیوستگی ظاهری دستگاه را در عمق نهانی، در هم فرو ریخت. جوانمردان پاکباخته و سلحشوری را که سال‌ها نفس‌هاشان در سینه‌هاشان حبس شده بود، آماده و مهیا ساخت تا به هنگامی که ندای انقلابی مرشد بزرگ: **«حاج آقا روح‌الله»** ـ مدرس والامقام حوزه‌ی علمیه‌ی قم ـ در فضای ایران بسان صاعقه‌ای طنین افکند، این دست‌آموزان نواب که در انتظار شکست سکوت مرگ‌آسای دوران بودند، این مرجع شجاع را پیر و مراد و مرشد خود یابند و از همه جا فراهم آیند و بر گرد او حلقه زنند و پس از فراز و نشیب‌ها و زندان‌ها و تبعیدها و شهادت‌ها، در گذر سال‌ها، ملت ستمدیده‌ی ایران پس از قرن‌ها ظلم و فساد، شاهد روزی شود که **«شاه رفت»** و **«امام آمد»** و **«رژیم متلاشی شد»** و **«جمهوری اسلامی»** استقرار یافت....

جای نواب و یارانش خالی که سر از بستر شهادت برآرند و مراد محبوب خود را در چهره‌ی حضرت امام خمینی ببینند و آرزوهای برآورده نشده را در جمهوری اسلامی متبلور یابند و **استقلال و آزادی** ـ استقلال در تصمیم‌گیری و آزادی از دریوزگی به بیگانگان ـ را در کار تحقق مشاهده کنند. و یار وفادار و مشیر و مشار امام و مسئولان جمهوری اسلامی گردند...

آری جای او خالی است که با جذبه‌ی خاص و خط مستقیمش بر بسیاری از «دفع»ها و «خط»ها خط بطلان کشد و بار دیگر شعار **«همه**

کار و همه چیز، تنها برای خدا» را که بسیاری از ماها به دست فراموشی سپرده‌ایم،از زبان‌پیوسته ذاکر وحامدش، سر دهد و فضا را از عطر اخلاص و صمیمیت و فروتنی و حُسن سلوک و برادری وبرابری‌اش، پرکنند.

... ولی: جای تو را، **حضرت نواب!** سربازان جانباز **حضرت امام** پرکرده‌اند.... از بستر شهادت به پاخیز و جبهه‌ی نبرد اسلامیان خداجوی را با لشکریان ستم صدامی با دیده‌ی حق‌بین خود بنگر و به این همه شهامت و پایمردی و ایثار و جوانمردی بافریاد بلند «آفرین» و «احسنت» بگو...

... آری! حضرت نواب! اگر ندای تکبیر و فریاد حق‌طلب تو را در حنجره‌ی گرم و نافذت در صبحدم ۲۷ دیمان ۳۴ خاموش کردند، ولی پس از گذشت ۳۰ سال، آن آوای اخلاص و آن نغمه‌ی توحید و آن آهنگ دلاورانه‌ی عزم و جزم و جهاد، همچنان در فضای ایران اسلامی از گلوی هزاران هزار رزمنده‌ی جان برکف و از حنجره‌ی میلیون‌ها زن و مرد و کودک مسلمان ایرانی طنین‌انداز است... و نه تنها ایران که در **فلسطین و لبنان و مصر و عراق و هند و پاکستان** و سایر اقطار گیتی و سراسر سرزمین‌های اسلامی، فریاد حق‌طلبانه‌ی مسلمانانِ بر پاخاسته در برابر ظلم و استکبار بلند است... بر پاخاستگانی که همت و پایمردی رهبر و رهروان انقلاب اسلامی **ایران** را الگو و سرمشق و گره‌گشا و آزادی‌بخش خود یافته‌اند و ایثار و گذشت و فداکاری و اخلاص جوانان سراپاشور و عشق و ایمان ایران را که اینک همگی آنان **«فداییان اسلام»**اند، اسوه‌ی حسنه‌ی قیام رهایی‌بخش خود دیده‌اند...

حضرت نواب! هر چند شهادت تو و یارانت به تعبیر یکی از

مریدانت، **حضرت خامنه‌ای** - ریاست‌جمهوری اسلامی ایران[۱] - **«غریبانه‌تر»** و **«پرشکوه‌تر»** بود و عزمت **«عزم همه‌ی فداکاران»** بود و هر چند شما «بندگان راستین خدا به احترام ایمان و عقیده‌تان، مقاومت کردید و جام شهادت را نوشیدید.»[۲] و جام شهادت را نوشیدید، امّا به کوری چشم دشمنانتان و دشمنان اسلام، فریاد شما خاموش نشد و درخت اجتهاد و جهادتان، به بار نشست و **«راهنمای حقایق»**تان که تصویری از یک **حکومت اسلامی** را به دست می‌داد، اینک بسی متکاملتر، با همان هدف و آرمان مقدس در حال پیاده شده است... هر چند به مقتضای ضعف و قصور بشری و دخالت عامل هوی و هوس و تنگ‌نظری و کوتاه‌بینی، یا عجله و شتاب و ناپختگی و ناشیگری و یا احیاناً دخالت آگاهانه یا ناآگاهانه شیاطین جن و انس، و بدتر از همه، «نفس بداندیش»، جریان امور در بسیاری از مواقف و مراحل، نه بر مراد اسلام و انقلاب و جمهوری و امام است... امّا این همه، عوارض است که هر چند انبوه و متراکم و زیان‌بار و خطرناک است امّا جوهره اصیل و شفاف و درخشان انقلاب مقدس اسلامی و روح مردانگی و شجاعت و گذشت و ایثاری که دوست و دشمن در امام و امت قهرمان ما مشاهده می‌کنند، موهبتی الهی است که باید با تمام وجود، از آن پاسداری کنیم که این گفتار، ناظر بر جوهره‌ی اصیل و ناب است، نه بیان عوارض و آفات و بیماری‌ها...

---

۱. رهبر کنونی انقلاب.

۲. روزنامهٔ جمهوری اسلامی، مورخه‌ی ۲۰ دی ماه ۶۵ و خطبه‌ی جمعه‌ی ۱۹ دی ماه توسط رهبر کنونی انقلاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای.

تعبیرات از آیت‌الله خامنه‌ای است که به مناسبت سیاق جملات این مقاله، دو جمله‌ی «ایستادگی کردند» و «نوشیدند» را به صیغه‌ی مخاطب برگرداندیم.

مویه بر شهید(۲)

شهید نواب، برزیگر انقلاب

«بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم» که:

انقلاب مقدس ایران اسلامی، مدیون خون مطهر **حضرت سیدمجتبی نواب‌صفوی** است. این نگارنده‌ی ناچیز، آن شهید بزرگ را «**برزیگر**» انقلابی می‌دانم که بذر آن را در سرزمین پاک ایران افشاند و «**دروگران**» به پیشوائی قائد عارف، امام راحل اعلی‌الله درجته بذر او را رویاندند و درو کردند... و اینک اشاره می‌کنم که برجستگی نواب و آنچه «وجه ممیزه»ی او به شمار می‌رفت و او را از همگنان ممتاز می‌ساخت، و دل‌های بسیاری را ـ دیده و نادیده ـ مجذوب و مفتون خود می‌کرد، همانا معنویت ناب و اخلاص کم‌نظیر و تقوای مثبت و شجاعت بی‌نظیر و ارده‌ی نیرومند او بود و این‌ها خصالی بود که خاطره‌ی اصحاب جدش رسول خدا(ص) را در آغاز ظهور اسلام در ذهن‌ها تداعی می‌کرد...

نواب به تمام معنای کلمه یک «**عاشق**» بود. عاشق اسلام و اولیای اسلام، عاشق مردم و عاشق خدمت به آنان و بالاخره عاشق ایثار، جهاد

و مبارزه و شهادت... او در عین ورود همه جانبه در عرصه‌ی سیاست و مبارزه، نمازهای پرخشوع و خضوع می‌خواند، و با آهنگ و حالتی ویژه و جذاب به تلاوت قرآن می‌پرداخت و دل از عارف و عامی می‌ربود، او بر ادعیه و زیارات و توسلات و تهجد و نافله‌ی شب و سایر نوافل ممارست و مداومت داشت... تواضع او، هر کس را شیفته و شگفت‌زده می‌کرد... و به خصوص، وقتی در برابر یک بچه طلبهٔ معمولی، دست بر روی سینه می‌گذاشت و با لحنی لبریز از عشق و خلوص می‌گفت «کوچکیم، کوچکیم...» و پیش از آن که دیدارکنندگان از اتاق دیدار بیرون روند، بیرون می‌رفت و کفش‌های دیدارکنندگان را با اصرار، پیش پایشان جفت می‌کرد و با یکایک آنان دست می‌داد و معانقه می‌کرد و آنان را بر سینه می‌فشرد و با دنیایی از برادری و صفا، با آنان وداع می‌گفت و نمونه‌هایی فراوان دیگری از اینگونه رفتارهای زیبا و جذاب...

نواب، با «ره توشه»ای بسیار غنی از توکل به خدا و استعانت از درگاه لایزال او، در مصاف با دشمن و مبارزه‌ی با طاغوت، ذره‌ای دلهره و هراس نداشت... ترس و اضطراب در قاموس وجود او، واژه‌هایی بی‌معنی بودند... زیرا تار و پود وجود نواب را از شجاعت بافته بودند و در بافت وجود او حتّی یک «نخ نامرئی» از ترس، وجود نداشت...

وی «مرد خطر» بود و به استقبال آوردگاه‌های خطر و معرکه‌های هول‌آور می‌رفت و چندان عاشق بود که سر از پا نمی‌شناخت و از این رو، پاره‌ای از ظاهربینان او را «دیوانه» می‌خواندند... و البته راست می‌گفتند:! چون او یک دیوانهٔ واقعی بود: دیوانهٔ عشق به خدا و خلق خدا... به گفتهٔ شاعر:

آزمودم عقل دوراندیش را بعدازاین دیوانه‌سازم خویش را

او چنان بود که هر چه عرصه‌ی نبرد، تنگ‌تر و معرکه هول‌آورتر

می‌شد، شجاعتش بیشتر و اردهاش قوی‌تر و عزمش جزم‌تر مـی‌شد... دلیلش هم روشن است: به هـمان نسـبت کـه از ابـزار ظـاهری بـریده می‌شد، اتصال او به مبداء قدرت لایزال الهی، محکم‌تر می‌گشت...

بر او و رهروان راه او، پیوسته درود و رحمت باد...

مویه بر شهید(۳)

آن که میراث پیامبر(ص) داشت...

محمد رسول‌الله والذین معه اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم

ـ تو کیستی؟... ای که شجاعت معنای تو بود و شهادت ردای تو! و دل‌ها در قفای تو!

ـ تو کیستی؟... ای معنای عشق و عاطفه و ای ترجمهٔ صفا و صمیمیت و ای تندیس همت و جوانمردی!

ـ تو کیستی؟... ای آموزگار پاکباختگی و اخلاص! و ای معلم گذشت و ایثار و ای استاد جهاد و جانبازی!...

ـ تو کیستی، چه نام داری؟ از چه تباری؟ چه کردی؟ و چه سرانجام یافتی؟...

* * *

...چه بگویم از تو که در ظلمات ظلم سلطنت خاندان پهلوی، ستاره‌وار درخشیدی و چون شهاب ثاقب بر سر دیوان بدسگال فرود آمدی!...

ای صاعقه مهیب و آتش‌افروز شب‌های سیاه ظلم و ستم! و ای باران لطیف بهاری عاشقان و مؤمنان!

چه بگویم از تو، که در غوغای ماده‌گرائی و شهوت‌پرستی و استعمارزدگی، فریاد رسای بازگشت به خویشتن انسانی و اسلامی، سردادی و خروش بیداری خواب‌آلودگان برآوردی و خواب غافلان و از خدا بی‌خبران را آشفته ساختی...

* * *

ـ از تو می‌گویم: ای آزاده! ای جوانمرد! ای پاکباخته! ای ایثارگر! ای شهید!

ـ از تو می‌گویم: ای تلاشگر! ای پیکارگر! ای دوست!

ـ از تو می‌گویم: برای نسلی که با فداکاری و جانبازی، به مقصود والای تو دست یافتند و با تأسیس **جمهوری اسلامی**، نهاد عدل نهادند و طاغوتیان را به جهنم فرستادند.

ـ از تو می‌گویم: برای آنان که ترا ندیدند یا دیدند و فراموش کردند... تا اندکی در تو بیاندیشند و ترا در اخلاق و پاکی و زهد و شجاعت و شهامت و در مهر به دوستان و کین به دشمنان، نمونه و اسوه‌ی خویش گیرند...

ـ از تو می‌گویم، از زبان تاریخ زندگیت، از زبان دوستانت و از زبان همسر فداکار و وفادارت... از تو می‌گویم: نوّاب!

...سخن از اسوه فضیلت و تقوا، راستی و پاکی، شجاعت و شهامت، پیشتاز قیام مسلحانه‌ی اسلامی، شهید عالیقدر **حضرت سیدمجتبی نواب‌صفوی** است... مردی که غریبانه زیست و غریبانه جهاد کرد و غریبانه به شهادت رسید... و اکنون نیز غریب و ناشناخته مانده است...

نواب‌صفوی، مردی آزاده و وارسته بود که حلاوت ذکر خدا را

چشیده و به مقامات والای عرفان رسیده بود... سری پرشور داشت که در آن جز عشق به خدا و خلق خدا و شهادت در راه خدا و آرزوی تشکیل حکومت اسلامی چیزی نمی‌پرورید. او به هر دو مراد خویش رسید: هم شربت شهادت نوشید و هم انقلاب مقدس اسلامی به پیشوائی قائد مجاهد و عارف ـ حضرت امام خمینی اعلی‌الله درجته ـ از بذری که نواب با خون خود و یاران خود کِشته بود، جوانه زد و روئید و بالید و بر جهان بشری سایه گسترد....

بخش پنجم

داوری‌ها و مقایسه‌ها...

۱

از دفاع مشروع تا تروریسم

این روزها، در هر محفل و مجلسی، سخن از محکوم‌سازی «**تروریسم**» است و جز آنچه از زبان مسئولان جمهوری اسلامی شنیده شده است، حضرات علما و بزرگان هم به صراحت مطالبی را مبنی بر غیرشرعی و حرام بودن «ترور» در اسلام بیان فرموده‌اند. در این میان مفهوم دقیق حقوقی و سیاسی این وژاه همچنان مورد بحث است و سیاستمداران ـ هر کدام برحسب مقتضیات سیاسی خاص خود ـ اشخاص یاگروه‌هایی را «تروریست» می‌نامند (و عملیات و اقداماتی را «تروریسم» می‌دانند) اما سیاستمداران دیگری ـ باز برحسب مقتضیات سیاسی خاص خود ـ همان اشخاص و گروهها را رزمنده و مجاهد و مدافع شرف و آزادی می‌خوانند. نمونهٔ روشن آن مجاهدان و رزمندگان نام‌آور **حزب الله لبنان** و **انتفاضهٔ فلسطین** است که **آمریکا و اسرائیل** و همفکران آنان، این مدافعان حق و آزادی و استقلال را «تروریست!» می‌خوانند، امّا خودشان را که به انواع و اقسام توطئه‌ها و ترفندها و با توسل به پیشرفته‌ترین وسایل ردیابی، قهرمانان فلسطین و

دیگر مخالفین خود را ترور می‌کنند، مدافع آزادی(!!) می‌خوانند.

* * *

باری - غرض حقیر از ذکر این مقدمه، دفاع از مظلومیت سید بزرگواری است که بیش از چهار دهه است به او اخلاص ورزیده‌ام و نام و یاد او را تا آن‌جا که در توانم بوده است، گرامی داشته‌ام. این سید بزرگوار، کسی جز شهید سعید **سیدمجتبی نواب‌صفوی** نیست که او را **«برزیگر انقلاب اسلامی»** خوانده‌ام و بر آن بوده و هستم که او پیوسته مظلوم بوده و در سالیان اخیر حتی بر مظلومیت او افزوده شده و تازگی‌ها نیز پس از وقایع ۱۱ سپتامبر آمریکا، مظلومیت او مضاعف‌تر گشته است.

شهید نواب‌صفوی، به جز در آغاز انقلاب، که تصویر او را در **مدرسه فیضیه** بالای سرِ امام، نصب کردند... - و به نظرم این کار شهید **محمد منتظری** بود - دیگر، در مراسم و مجالس رسمی ما، کمتر از او نام بردند و کمتر درمورد راه و رسم و اخلاق و رفتار و زهد و تقوا و رادمردی و شجاعت و از خودگذشتگی و سایر صفات حمیدهٔ انسانی او و نیز نقش ارزندهٔ او در بیداری اسلامی و ایجاد شور و هیجان دینی و تربیت اخلاقی و انسانی جوانان عصر خود، سخن گفتند. این یک دوره، از مظلومیت او بود.

- دورهٔ دیگرِ مظلومیت آن شهید بزرگوار از وقتی شروع شد که عده‌ای از تندروان و افراط گرایان سنتی ما، از روی اخلاص یا غرض، سید شهید را الگو و مقتدای خود معرفی کردند و مخالفان خود را «نواب‌وار!» تهدید و تخویف کردند و حتّی نام گرامی او و «فدائیان اسلام» را به صورتی ناشیانه بر خود بستند! غافل از آن که آشنایانی چون این حقیر که از نزدیک آرامش روح و تواضع راستین و مهربانی و خویشتنداری و صبر و حوصله و متانت او را در رفتار و کردار شخصی

و سیاسی دیده بودیم، به خوبی درک می‌کنیم که این «تازه به دوران رسیده‌های هیجان‌زدهٔ سیاسی کار»، هزارها فرسنگ با آن شهید سعید و اهداف و افکار او، فاصلهٔ عقلی و احساسی و عملی دارند و چه ظلم و ستمی از ناحیه اینان بر سُمعه و آوازهٔ آن شهید عبدصالح خدا که وارد نشده و نمی‌شود!...

ـ و امّا دورهٔ سوّم مظلومیت شهید نواب‌صفوی، از زمانی است که با عملیات انتحاری وحشیانهٔ ۱۱ سپتامبر، نام **«بن‌لادن»** و تروریست‌های **«القاعده»** بر سر زبان‌ها افتاد و دولتمردان و نویسندگان و گویندگان ما، به حق، تروریسم را به هر شکل و صورت محکوم ساختند... امّا مظلومیت نواب و یاران او آن بود که او و فدائیان اسلام در **دوران شاه، از زبان شاه** و سایر حاکمان آن دوران، **«تروریست»**! خوانده می‌شدند و این اصطلاح، بار دیگر، در زمان ما، به سهو یا عمد، از سوی پاره‌ای از خود ما ـ به خصوص روشنفکران دینی و جز آنان ـ بر آنان اطلاق شد، در حالی که ما اگر رزمندگان فلسطینی را که از نظر شکل و روش، کارشان «ترور»، به شمار می‌آید، از این اتهام مبرا می‌دانیم و مجاهد و رزمنده و شهیدشان می‌نامیم، چرا در مورد نواب صفوی و فدائیان اسلام چنین نمی‌کنیم؟ و من در این فرصت از صاحبنظران سیاسی و حقوقی و فقهی درخواست دارم که در این باره، بحثی مستوفی و کارشناسانه با توجّه به سیرهٔ رسول اکرم(ص) و اقوال و آراء فقهای اسلامی و صاحبنظران حقوقی و قضائی و سیاسی انجام دهند تا فرق دفاع مشروع و مقدس (به اشکال مختلف) باتروریسم کور و نامشروع (به اشکال مختلف) معلوم شود.

در اینجا اشاره‌وار بگویم که ما نباید در دام «شکل» بیفتیم و از محتوا و نیت و آثار و پی‌آمدهای متفاوت یا متضادی که عملیات ظاهراً یکسان دارند، غافل بمانیم؛ وگرنه در همان دامی می‌افتیم که پاره‌ای از

مسیحیان یا بوداییان یا برهمنان هندی در آن افتاده‌اند که هرگونه توسل به زور را در هر شرایطی نفی می‌کنند و احیاناً به دین اسلام و حضرت رسول اکرم(ص) و اولیای دین ایراد می‌گیرند و دین اسلام را دین زور و شمشیر می‌نامند...[1]

---

۱. آخرین نمونه از این نوع اتهام **زنی‌ها**، بیانات و سخنرانی دیکته شده جناب **پاپ بندیکت** آلمانی الاصل بود که در دانشگاهی، اسلام را دور از تعقل و جهاد را تروریسم نامید و افزود که اسلام به زور شمشیر ـ و نه عقل! ـ پیش رفته است... این سخنرانی که در واقع نوعی مشروعیت بخشی مذهبی به «جنگ صلیبی مقدس»ی بود که **جرج بوش**، دو سال پیش آن را در سخنرانی خود اعلام نمود... و در عمل، قتل عام مسلمانان در افغانستان، عراق، فلسطین، لبنان و غیره استمرار همان جنگ‌های صلیبی مسیحیان محافظه کاریست که همواره از قتل عام مسلمانان خشنود بوده‌اند... از نظر این آقایان، تروریسم دولتی بوش و اسرائیل، تروریسم نیست، اما مقاومت حزب الله لبنان و حماس و جهاد اسلامی در فلسطین اشغالی تروریسم است. این است منطق حقوق بشری آقایان ضد تروریسم... **والبته پاسخ همان است که حزب الله لبنان داد...** (خسروشاهی)

۲

شهید نواب‌صفوی همچنان مظلوم و ناشناخته

... از ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴ تا ۲۷ دی ماه ۱۳۷۸، ۴۴ سال فاصله است و شهید نواب‌صفوی که در حدود سن ۳۲ سالگی به شهادت رسید، اگر تاکنون زنده بود، مردی حدوداً ۷۶ ساله بود[۱]... و آدمی زیرک و پرهوش و متحرک و پویا و شجاع چون او، بی‌شک دراین چهل و چهار سال زندگی مفروض، چندین و چند برابرِ آنچه بود، بر خود افزوده بود، هم از نظر کسب معلومات و اطلاعات و انجام تحقیقات دینی و اجتماعی و سیاسی و جز آن‌ها و هم از لحاظ کسب تجربه‌ها و آزمون و خطاها و هم از جهت پیشرفت و تکامل دیدگاه‌ها و نظرات و باورهای دینی و اجتماعی و سیاسی...

به نظرم، یک جهت مظلومیت و ناشناختگی و داوری‌های یک‌سویه ـ افراط گرایانه یا تفریط گرایانه ـ نسبت به این شهید مخلص و عالیقدر، همین است. چرا که نواب‌صفوی ۳۲ ساله محصور در

---

۱. این تاریخها در سال جاری ـ ۱۳۸۵ ـ تغییر کرده است.

شرایط سیاسی و اجتماعی و فضای دینی و مذهبی دهه‌های ۲۰ و ۳۰ را و نواب‌صفوی بالقوه متکامل پیشرو و تعالی یافته را، با یکدیگر اشتباه می‌کنیم و می‌پنداریم که اگر آن شهید بزرگوار هم اینک در میان ما بود، نقش نامریی و نامشخص و مرموز مدعیان ادامه راه او را تحت عنوان‌های مجعول و ناهنجار بازی می‌کرد!! و این، یعنی بی‌معرفتی شدید نسبت به نواب‌صفوی و پایین آوردن جاهلانهٔ قدر و نشناختن روح متلاطم و پیشرونده و تکامل یابنده و بی‌قرار و حقیقت‌جو و حقیقت‌پذیر او...

ـ یکی از دلایل تاریخی و روشن و واضح این نکته مهّم و مورد غفلت، این است که آن شهید پرتوان و پرذکاوت، در همان دوران کوتاه مجاهدات موقع‌شناسانه و مخلصانه و شجاعانه و تاریخ‌ساز و انسان‌ساز تحسین‌برانگیزش، تحولاتی چشمگیر داشت...

بسیاری از برادران و یاران، به یاد دارند که در مقطعی مهّم از این تحول باور نکردنی و بحث‌انگیز که بسیاری از یاران نزدیکش را به مخالفت و ضدیت صریح با او واداشت، آن بود که نامزدی خود از طرف برادران قم را برای شرکت در انتخابات یک دوره مجلس شورای ملی، رد نکرد، و این به وضوح، به معنای **عبور** از **فاز نظامی** و عملیات قهرآمیز و مسلحانه به **فاز سیاسی** و مبارزه در قالب **دمکراسی پارلمانی** بود... البته در این‌جا بر سر آن نیستم که درستی یا نادرستی این عمل تاریخی او را ارزیابی کنم که عقیده ارادتمندان آن شهید، هنوز هم در این باره متفاوت است[1]. بلکه غرضم آن است که بگویم آن مجاهد فی سبیل‌الله، هیچ گاه خود را در قالب معین و راه و رسم سیاسی معین و «شخصیت» معین انقلابی یا مجاهد مسلح، یا عناوینی ازاین قبیل،

---

۱. نظر مهندس سحابی را در این باره در بخش ششم این کتاب بخوانید.

محصور نمی‌کرد...

- باز، یاران به یاد دارند که آن شهید، نخست‌وزیر کودتا **ژنرال زاهدی** را مهدورالدم و واجب‌القتل می‌دانست چون اساساً معتقد بود **محمدرضا پهلوی** و اعوان و انصار درجه اوّل او، مهاجم مسلح به دین و استقلال و ناموس کشور و مردمند و پاسخ واجب و مشروع مهاجم مسلح را طبق موازین فقهی دفاع با اسلحه می‌دانست امّا در عین حال، در گام اوّل، برای او نامه هدایتگر و نصیحت‌آمیز نوشت و با عنوان لطیف «برادر»!، می‌خواست بر او اتمام حجت کند.

دوستان و یاران وفادار نزدیکتر او از این گونه ژست‌های مسالمت‌جویانه با صغیر و کبیر رژیم پهلوی که در نامه‌ها و ملاقات‌های حضوری - حتی با شخص شاه - و پیام‌های شفاهی به ظاهر ناهمخوان او فراوان است، به خوبی به یاد دارند...

- آری: اشتباه بزرگ آن است که رفتار و گفتار و کردار نواب‌صفوی ۳۲ سالهٔ دوران شاهنشاهی را در نظام مقدس جمهوری اسلامی، «کاریکاتورروار» تقلید کنیم و خیلی هم به آستین باد بیاندازیم که پیرو راه و رسم نواب‌صفوی هستیم!...

زنهار که نواب صفویِ ۷۶ ساله مفروض کنونی اگر زنده بود، فرسنگ‌ها از نواب صفویِ ۳۲ سالهٔ سال ۳۴ فاصله می‌داشت و بسی پیشرفته‌تر، متکاملتر، با تجربه‌تر، با معلومات‌تر، پخته‌تر و صدها بار «به‌روزتر» و حتّی نقطهٔ مقابل پیروان مدعی و سطحی‌نگر کنونیِ خود، می‌بود!

آری: نواب‌صفوی، همچنان مظلوم است و ناشناخته... هم از طرف دشمنان و هم از طرف پاره‌ای از دوستان نادان!

۳

نواب‌صفوی، راشد، بازرگان سه راه و یک هدف

روز سه‌شنبه (۷۹/۱۰/۲۷) دو جلسه یادبود برای بزرگداشت دو شخصیت بزرگوار و خدوم به مناسبت چهل و پنجمین سال شهادت **حضرت سیدمجتبی نواب‌صفوی** و بیستمین سال رحلت علامه فرزانه **شیخ‌حسینعلی راشد**، یکی در **مسجد امام حسین**(ع) و دیگری در «**انجمن آثار و مفاخر ملّی**» برگزار شد و امروز نیز (۷۹/۱۰/۲۹) ششمین سالگرد درگذشت مرد علم و دین و سیاست مرحوم **مهندس مهدی بازرگان** در حسینیه ارشاد برگزار می‌شود... بدین مناسبت‌ها چند کلمه تقدیم حضور خوانندگان ارجمند و وفادار روزنامه گرامی «اطلاعات» می‌شود:

* * *

نخست از سید شهید نواب‌صفوی یاد می‌کنم، چرا که او هم «سید» است و هم «شهید». و به جز احترامی که در جان این نویسنده‌ی ناچیز به حکم میراث تربیتی از پدر بزرگوارم رحمةالله علیه، نسبت به سادات بزرگوار و ذریه پاک پیامبر(ص) و علی(ع) و زهرا(س) جای

گرفته است، مقام والای شهادت نیز مرجح دیگری است که نام شهید سعید نواب‌صفوی را مقدم داشته، به خصوص آن که درک محضر آن پاکمرد وارسته برای این ناچیز، آموزش‌های اخلاقی و عملی فراوان داشته است.

ـ و امّا مرحوم «راشد»، به حکم آموزش فراوانی که از طریق سخنرانی‌های جان‌بخش و روح‌پرور او یافته‌ام، شخصیت بزرگوار دیگری است که در این گفتار از او سخن می‌گویم.

و سومین شخصیت، مرد بزرگواری است که در زندان رژیم گذشته و نیز در مجلس اوّل، بسیار از محضرش بهره‌مند شدم. مرحوم مهندس بازرگان جز آن که مردی دانشمند و محقق در زمینه علوم روز و معارف قرآنی بود، نقشی سازنده و ماندگار در حوزه تربیت سیاسی، اجتماعی در جامعه ما داشت... حق ادا نشده‌ی این سه بزرگوار، بر من و امثال من، ایجاب می‌کند که به مناسبت‌های مقتضی نام این سه آموزگار شهادت و اخلاق و سیاست را زنده نگهداریم...



روح اصلی و جانمایهٔ اساسی و پیام صریح این یادداشت همان است که در دو عنوان درشت این مقاله آمده است: «نواب‌صفوی ـ حسینعلی راشد ـ مهدی بازرگان: سه راه و یک هدف».

این نگارندهٔ کمترین که از انفاس قدسیه و نیت پاک و درستکاری و صداقت و پاکدامنی و از دنیاگذشتگی و اخلاص و مردم‌دوستی و نوع‌پروری و خدمتگزاری هر سه شخصیت نام‌آور نامبرده بهره‌ها جسته و درس‌ها آموخته است، به این جمع‌بندی رسیده است که هر کدام از این‌ها، همچون چراغی روشن، امّا با رنگی و آرایشی جدا از دیگری، بخش‌هایی چشمگیر و منطقه‌هایی گسترده از تیپ‌ها و اقشار مختلف جامعه ما را روشن و نورانی کرده‌اند: تفاوت

رنگ‌ها و سبز و آبی و قرمز بودن چراغ‌ها، نه تنها منافاتی با **«چراغ راهنما بودن»** این زنده‌یادان پاکنهاد ندارد، بلکه هر کدام را، مکمل دیگری کرده، به گونه‌ای که از مجموع رنگ‌های گوناگون و متفاوت ـ امّا متکاملِ ـ این سه چراغ نورانی، هماهنگی و به اصطلاح «هارمونی» رنگ‌ها و چراغ‌ها پدید می‌آید و فضای اخلاق و اجتماع و سیاست، هر چه زیباتر و جذاب‌تر می‌شود...

به عبارت دیگر: از آن رو که هدف متعالی و والای این سه انسان مسلمان وارسته و از دنیا گسسته و به حق پیوسته، **عبادت خالق و خدمت** به خلق و تعالی روحی و معنوی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی جامعه و خدمت به پیشرفت و تکامل انسان‌ها برحسب تشخیص و میزان درک و معلومات و دریافت‌هایی بوده است که آنان برحسب تربیت و آموزش اجتماعی و دینی و سیاسی متفاوت داشتند، از این رو، با تمام وجود می‌کوشیدند که به صلاح و اصلاح مردم گام بردارند و هر کدام نیز، در بعدی از ابعاد اجتماعی توانستند اثری سازنده و تعالی‌بخش برای پیروان و شاگردان و مریدان خود برجای گذارند و چنین شد که در وسعتی چشمگیر چه در سطح رزمندگان و مبارزان و انقلابیون مخلص و از جان گذشته: **نواب‌صفوی**، و چه در سطح عام جامعه و منجمله دانشمندان و اهل علم و بیان و قلم: **حسینعلی راشد**، و چه در سطح دانشگاهیان و اهل علم و سیاست: **مهدی بازرگان**، برای طبقات و اقشار متفاوت جامعه به صورت الگوهایی پسندیده درآمدند که هر طبقه و هر گروه و هر گرایش سیاسی و اجتماعی ـ اگر بخواهند ـ بتوانند از پاکی، صداقت، صراحت، بی‌آلایشی، پارسایی، ایمان، اخلاص، مردم‌دوستی، وارستگی، دوری از جاه‌طلبی و دنیاپرستی، علم‌دوستی، خردگرایی، بی‌اعتنایی به مال و منال و پست و مقام، بی‌ریایی، صمیمیت، مهر، وفاداری و در یک کلام: عبادت خالق و

خدمت به خلق که در زندگی روشن این سه بزرگوار متجلی است، درس‌های علمی و عملی بسیار فراگیرند؛ و تفاوت روش‌ها و عملکردها و راه و رسم‌های آن‌ها را در عرصه سیاست و اجتماع مکمل یکدیگر به شمار آورند...

- بیائیم این درس بزرگ یعنی **مکمل یکدیگر** بودن به جای **مخرب یکدیگر** بودن را، در بینش و روش سیاسی و اجتماعی به خوبی فراگیریم... به خصوص در فضای سیاسی کنونی که با تأسف بسیار، اختلاف راه و رسم‌های سیاسی و اجتماعی و پراکندگی روش‌ها به جای آن که مکمل یکدیگر باشند مخرب یکدیگرند... ما باید به این نکتهٔ مهّم و جاودانه را آویزه گوش خود کنیم که دگرگونی دیدها و ایده‌ها و اختلاف روش‌ها، اگر برای خدا و در راه مردم باشد و هدف واحد داشته باشد، سرانجام در یک فرایندِ - هر چند طولانی - به یگانگی خواهد انجامید و در پایان راه، همه با هم تلاقی خواهند کرد - و همگی در پیشگاه خدا و داوری خلق، سرفراز و نیکنام خواهند ماند.

- خدایا به همه ما شناخت درست بخشای! -

آمین

۴

نواب‌صفوی و مهندس بازرگان: دو راه و یک هدف

و با یادی از مرحوم پروفسور فلاطوری و مرحوم دکتر تفضلی

... دیروز ۲۷ دی ماه، مصادف بود با سالگشت شهادت مرد اخلاص و جهاد و شهادت حضرت سیدمجتبی **نواب‌صفوی** رهبر بلندآوازه فدائیان اسلام و یاران او: شهیدان واحدی، طهماسبی و ذوالقدر... و همین روزها نیز مصادف است با سومین سالروز درگذشت مرحوم مغفور **مهندس بازرگان** مرد دین و علم و سیاست....

و دارندهٔ این قلم که با این هر دو بزرگوار که اینک در جوار رحمت حق آرمیده‌اند، محشور و «دمخور» بوده است، شهادت می‌دهد و نیز همه آشنایان با این دو راهرو دین و سیاست را به شهادت می‌طلبد که هدف این دو بزرگوار، عظمت اسلام و ایران و رهایی از قید و بند بیگانگان و عزت و عدالت و سربلندی ملت ایران و مسلمانان جهان بود...

و تردیدها از هر سو که باشد، ناشی از عدم شناخت راستین این یا آن مرد خداست... و من بیشتر به تناسب شرایط روز، می‌خواهم به

وصیتنامه بسیار آموزنده و بیداری‌بخش مرحوم **مهندس بازرگان** اشاره کنم که گویی به قلم مرحوم **حاج‌شیخ‌عباس قمی** یا **شیخ‌مرتضی انصاری** نوشته شده است!...

این وصیتنامه نشان می‌دهد که آن مرحوم چگونه با ایمانی سرشار به خدا و روز جزا بازماندگان و همگان را به راه خدا و گریز از هوا و هوس فرامی‌خواند... شاید کسی باور نکند ولی اگر ادعا کنم مهندس بازرگان در طول عمرش هرگز دروغ نگفت و ریا نکرد، سخنی به گزاف نگفته‌ام...

مشهور است که روزی به امام گفتند: مهندس بازرگان «سازشکار» است. امام فرمود: «اگر بازرگان سازشکار بود با من سازش می‌کرد!...» و جز این، بسیاری از خوانندگان تسلیت رهبر کنونی انقلاب ـ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای ـ را به مناسبت درگذشت مرحوم بازرگان خواندند که او را معلم و مروج اسلام در دوران ستمشاهی معرفی کرده بودند.



باری: نواب و بازرگان، دو تیپ فکری و شخصیتی بودند با دو تربیت و دو نگرش بسیار متفاوت و دو راه کاملاً از هم جدا... ولی حقیر خودم تعریف صداقت نواب را از بازرگان شنیدم و مرحوم آیت‌الله طالقانی با آن که «مصدقی» و از پایه‌گذاران «نهضت آزادی» بود، امّا ارادت مخلصانه‌ای به نواب صفوی داشت... تا آنجا که در بازگشت نواب از سفر **اردن** و **مصر** در فرودگاه به استقبال او رفت و پس از ترور علاء، نواب صفوی در خانه مرحوم طالقانی مخفی شد که پس از ترک خانه و دستگیری آن شهید، مرحوم طالقانی نیز دستگیر شد...



... خط ربط مردان خدا با هم، در این جهان، آن چنان روشن

نیست که در سرای بازپسین!... از نواب گرفته تا مهندس بازرگان و **پروفسور فلاطوری و دکتر تفضلی**، هر کس در این جهان گامی در راه خدا و برای خدا برداشته باشد، هر چند در راهی متفاوت، پیش خدا، ماجور است چراکه خدا در قرآن، «**صراط مستقیم**» را یکی معرفی کرده ولی «**سبل سلام**» از نظر قرآن متعدد است:

در آیهٔ «**یهدی به‌الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یهدی من یشاءالی صراط مستقیم**»... «صراط مستقیم» مفرد است امّا «سبل» جمع است و متکثر... و عاقلان را همین اشارت بس است.

خداوند به همه ما، توفیق شناخت، کرامت کند تا پاس بزرگان را بداریم و حق آنان را هر کس در جای خود، اداکنیم. و اگر شناختی دقیق نداریم، از داوری‌های سطحی و شعارگونه بپرهیزیم وگرنه در روز رستاخیز، در پیشگاه حق و عدل مطلق، پاسخی نخواهیم داشت و شرمنده خواهیم شد که بی‌تردید در آن هنگام، دیگر پشیمانی سودی نخواهد داشت.

بخش ششم

گفتگو

۱

مهندس عزت‌الله سحابی*

*** آقای مهندس سحابی لطفاً بفرمایید سابقهٔ فعالیت‌های فدائیان اسلام، قبل از سال ۲۷، و در جریانات سال ۳۴ ـ ۲۷ چگونه بوده است؟**

ـ حرکت فدائیان اسلام که عمدتاً با فعالیت‌های خود مرحوم **نواب صفوی** شروع می‌شود، از سال ۱۳۲۲ بود که در آن موقع ایشان هنرجوی هنرستان صنعتی بود و در حادثه‌ای که در **آذرماه ۲۲** در **تهران** اتفاق افتاد، یکی از کسانی بود که دانش‌آموزان را برای دفاع از محرومین و گرسنگان بسیج کرده به خیابان‌ها آورده بود. بعد از آن اسم نواب تا حدودی در مطبوعات مطرح شد... ایشان بعداً به عتبات رفت و در رابطه با **جریان کسروی** به ایران بازگشت. در **نجف** که بود زمینه فکر فعالیت مذهبی ـ سیاسی در او پیدا شد و پس از بازگشت به **تهران**، از بُعد مذهب به مبارزه پرداخت.

پس از ترور کسروی به وسیله فدائیان و تبرئه شدنشان در

---

* ویژه‌نامه روزنامه اطلاعات مورخ ۲۷ دیماه ۱۳۵۹، ص ۶ و ۷.

محاکمه، در سال ۲۹ نواب صفوی مسافرتی به دور ایران کرد، به خصوص در مناطق عشایری و به کنکاش وضع زندگی و اخلاقیات آن‌ها پرداخت و وقتی که برگشت متحول شده بود.

نواب به این نتیجه رسید که مسأله ایران با ترور کسروی خاتمه نمی‌یابد، بلکه مسأله عمیق‌تر است و باید به خود **استعمار** بپردازد، چرا که استعمار در اعماق جامعه نفوذ کرده بود بنابراین فکر حرکت سیاسی ـ انقلابی در او ایجاد شد. از سال ۲۷ به بعد ایشان در حرکات سیاسی ضدّ استعماری که در شکل **مبارزه نفت** متجلی شده بود، حضور فعال یافت. در جریانات سال ۱۳۲۷ با همکاری و پیشگامی مرحوم کاشانی شرکت می‌کند، که مخالفت‌های آنان منجر به سقوط **دولت هژیر** شده بود، بعدها در جریان تشکیل فراکسیون وطن همکاری داشت، و در جلسات تهیه مقدمات تشکیل **جبههٔ ملی** هم شرکت نمود. در زمستان سال ۲۸ در تحصن **دکتر مصدق** و همراهانش در دربار، باز هم فدائیان حضور فعال داشتند و مرحوم **سید حسین امامی** که از فدائیان و از تربیت شده‌های نواب بود **عصای دست مصدق**، بود.

در اواخر سال ۲۸ که در انتخابات تهران تقلبات زیادی شده بود، با ترور هژیر توسط مرحوم **سید حسین امامی** انتخابات به هم خورد و دوباره در سال ۲۹ انتخابات دورهٔ ۱۶ تجدید شد که این امر با جریان آوردن **جنازهٔ رضاخان** از **مصر** به ایران در فروردین سال ۲۹، فدائیان به مخالفت پرداختند. نزد علمای قم رفتند تا مانع آوردن جنازهٔ او به ایران و لااقل به **قم** شوند، ولی کسی به آنان اعتنا نکرد! در قم آنها را کتک زدند که عامل کتک زدن آنها هنوز هم هست...

در انتخابات مجدد دورهٔ ۱۶ **فدائیان دخالت مؤثر داشتند** و در واقع گارد ضربت و **عامل فعال بودن جبههٔ ملی آن موقع همین فدائیان بودند**. ادارهٔ انتخابات و حفاظت از صندوق‌های رأی را نیروی عملی

آنان می‌گرداند والا افراد جبههٔ ملی اهل آن جور کارها نبودند. **آنها روشنفکرانی اهل بحث و مباحثه بودند.** ولی **فدائیان اسلام اهل مبارزه و عمل بودند.** در سال ۱۳۲۹ که رزم‌آرا روی کارآمد، باز هم فدائیان اسلام در مبارزهٔ جبههٔ ملی علیه او، نقش اساسی داشتند. تا اینکه شعار «ملی شدن نفت» مطرح شد و آیت الله کاشانی هم در همان سال از تبعید برگشت. فدائیان اسلام استقبال بسیار شایانی از ایشان به عمل آوردند. ولی متأسفانه در بیت مرحوم کاشانی افرادی نفوذ کردند که بعدها موجبات بدنامی او را فراهم کردند. یکی از آنها شمس قنات آبادی بود. از همان سال ۲۹ مرحوم نواب به وضعی که اطراف مرحوم کاشانی ایجاد شده بود، اعتراض کرد که این اعتراض اثر نکرد. لذا نواب با مرحوم کاشانی قطع رابطه کرد و فدائیان اسلام به نشانهٔ اعتراض، نسبت به عدم پاکسازی اطرافیان ایشان، دیگر به منزل ایشان رفت و آمد نکردند.

نواب صفوی و دوستانش مشکل اصلی ایران را در وجود شاه می‌دیدند و نظر او **مبارزه با دربار بود،** ولی جبههٔ ملی، مرحوم کاشانی و دکتر مصدق و دیگران **رزم آرا** را مشکل اساسی می‌دانستند. نواب سرانجام تسلیم نظر آن‌ها شد و قرار شد که رزم آرا به وسیلهٔ فدائیان از میان برداشته شود. در اسفند ۱۳۲۹ مرحوم خلیل طهماسبی رزم آرا را ترور کرد، پس از ترور او، راه برای **بالا آمدن جبههٔ ملی، ملی شدن نفت و یک گام به پیش علیه استعمار انگلیس** برای ملت ایران برداشته شد، و در این جریان دربار ناچار از عقب‌نشینی شد و با ریاکاری در مقابل نیروهای ملی تسلیم شد.

...در این موقع بین نواب صفوی و جبههٔ ملی اختلاف ایجاد شد. **فدائیان معتقد به ادامه مبارزه علیه شاه بودند ولی جبههٔ ملی این را مصلحت نمی‌دانست. دکتر مصدق و مرحوم کاشانی هم این اعتقاد را**

داشتند، همهٔ اعضای جبههٔ ملی جز «**نریمان**» خواهان مبارزه در چارچوب قانون بودند و این‌که عملاً «کاری به کار دربار نداشته باشیم».

فدائیان به سمت مبارزه قهرآمیز کشیده شدند. جبههٔ ملی می‌خواست در کادر قانون اساسی علیه استعمار بجنگد و چون علیه استعمار می‌جنگید می‌خواست در آن مرحله به نیروهای داخلی نپردازد. البته **بعدها خود مرحوم دکتر مصدق به این مسائل پی برد که نمی‌توان با استعمار جنگید و پایگاه‌های داخلی‌اش را کاری نداشت**، به همین جهت پس از جریان ۳۰ تیر، مبارزه‌اش با شاه و دربار شروع شد. اختلاف مشی فدائیان با جبهه ملی کار را به مبارزه رودررو کشاند. اعضای جبهه ملی دو سه روز پس از ترور رزم آرا میتینگی برگزار کردند که در آن هیچ گونه نقشی برای فدائیان اسلام قائل نشدند و این امر از ناحیه فدائیان بی‌وفایی و عدمِ صداقت تلقی شد، و مبارزه را شروع کردند.

پس از ترور رزم‌آرا که دولت «علاء» بر روی کار آمد، شروع به دستگیری فدائیان نمود. درست در شب عید سال ۲۹، بعد از تصویب قانون ملی‌شدن نفت، دستگیری فدائیان آغاز شد ولی نواب تا دو ماه مخفی بود. روزی که دکتر مصدق در مجلس مأمور تشکیل کابینه شد و هنوز قدرت را به دست نگرفته بود ـ روز ۶ اردیبهشت ـ نواب هم دستگیر شد. **جبهه ملی‌ها** به خاطر اختلافی که با فدائیان داشتند، پس از روی کار آمدن دکتر مصدق آن‌ها را در زندان نگه داشتند، مرحوم نواب به واسطه محکومیتی که از سابق داشت[۱] زندانی شد، ولی فدائیان دیگر هم که محکوم نبودند در زندان نگاه داشته شدند. زد و خوردهایی در زندان پیش آمد چون **شهربانی آن موقع ضدّ فدائیان اسلام** بود و آن‌ها را

۱. در مورد بستن یک مشروب فروشی در گیلان!...

اذیت می‌کرد، البته بعضی از **اعضای جبهه ملی هم با فدائیان خیلی بد** بودند.

بعد از ملی شدن نفت که دولت و مصدق درگیر مبارزه با انگلیس بودند، افراد فدائیان اسلام که خارج از زندان بودند به نواب پیشنهاد می‌کنند که مصدق را ترور کنند. این امر مورد مخالفت قاطعانه نواب قرار گرفت. لیکن در میان افرادی که خارج زندان بودند، عناصری از حزب «اراده ملی» سید ضیاءالدین طباطبایی نفوذ کرده بودند. شخصی به نام صراف‌زاده در میان فداییان اسلام خارج از زندان نفوذ کرد. و ترور دکتر فاطمی به دنبال این جریان رخ داده و نواب از این ماجرا خبر نداشت.

نواب تا حوالی ۳۰ تیر سال ۳۱ در زندان بود. قوام السلطنه که با توطئه آمریکا و انگلیس با یاری دربار روی کار آمده بود شخصی را به زندان فرستاد، تا نظر او را برای همکاری جلب کند. نواب علیرغم این که با جبههٔ ملی بد بود، همکاری با قوام را نپذیرفت. **هشیاری سیاسی و صداقت و اخلاص نواب کم نظیر بود** با وجود دشمنی با جبهه ملی همکاری با قوام السلطنه را نپذیرفت در حالی که بعضی از فدائیان اسلام سازش کردند.

نواب تا پایان سال ۳۱ در زندان بود و در آغاز سال ۳۲ از زندان آزاد شد، ما در آن موقع در **انجمن اسلامی دانشگاه** فعالیت می‌کردیم و به واسطهٔ سوابقی با نواب آشنایی داشتیم و با او ملاقات کردیم. بین ما همفکری وجود داشت، منتهی ما دانشجو بودیم و در سطح روشنفکری کار می‌کردیم، ولی بین ما وحدت هدف وجود داشت.

نواب در اردیبهشت ۳۲ به کشورهای **اردن، مصر، عراق و فلسطین** سفر نمود. در آن موقع به دنبال نهضت ملی شدن نفت در ایران، شور و هیجانی برای ملی کردن کانال سوئز در مصر افتاده بود، نواب در

دانشگاه قاهره سخنرانی‌ای کرد که روی **اخوان المسلمین** خیلی اثر گذاشت این تأثیر آن قدر مهم بود که **جمال عبدالناصر** که در آن موقع وزیر کشور مصر بود، ماندن نواب را در مصر جائز ندید و محترمانه(!) او را اخراج کرد.

هنگام **کودتای ۲۸ مرداد** نواب صفوی در **بغداد** بود. او روی سوابقی که در رابطه با مصدق داشت در مصاحبه‌ای که در آنجا ترتیب یافت، از سقوط دولت مصدق اظهار رضایت کرد، ولیکن در آذر سال ۳۲ که به ایران بازگشت در ملاقاتی که با او داشتیم، از فساد ظاهری و اعوان و انصار او سخن گفتیم، که خود او هم در جریان بود، از همان موقع تصمیم گرفت با رژیم کودتا نسازد و دولت کودتا کوشید به نواب که ضدّ مصدق معرفی شده بود، نزدیک شود.

نواب آهنگ مبارزه با دستگاه را نمود. در جریان انتخابات دوره ۱۸ مجلس که در دی و بهمن سال ۳۲ بود افراد وابسته به دستگاه کوشیدند تا نواب را به پذیرش پست و مقام وا دارند. نواب هیچ یک را نپذیرفت به او پیشنهاد پول هم نمودند که نواب قاطعانه رد کرد. **دوستان نواب بدون اطلاع وی او را کاندیدای قم نمودند**، ولی وقتی نواب فهمید دستور داد تمام اعلامیه‌هایی که برای این قضیه چاپ شده بود سوزاندند و حاضر نشد کاندیدای مجلس شود. به این ترتیب دستگاه به زودی دریافت که نمی‌تواند با نواب کنار بیاید.

نواب با مرحوم کاشانی ارتباطی نداشت، تا دی و بهمن سال ۱۳۳۲، که دستگاه زاهدی و علیرغم تأیید مرحوم کاشانی از کودتا، خیلی زود به او پشت کرد که از آن به بعد نواب دوباره با کاشانی ارتباط برقرار کرد. پس از کودتا، نهضت مقاومت ملی که از طرفداران دکتر مصدق و عناصر ضدّ استعمار و در واقع از «روشنفکران مذهبی» تشکیل شده بود، شروع به فعالیت زیرزمینی کرد.

انجمن اسلامی دانشگاه نیز تمام فعالیت‌هایش را در رابطه با نهضت مقاومت ملی متمرکز ساخته بود. در تماس‌هایی که با نواب داشتیم او از ما خواست تا ترتیب ملاقاتش را با **مهندس بازرگان** که رهبر نهضت مقاومت ملی بود، بدهیم.

در آن ملاقات مرحوم خلیل طهماسبی، نواب صفوی، مهندس بازرگان و من حضور داشتیم نواب به مهندس بازرگان گفت: ما در اختیار شما هستیم اگر شما بتوانید یکی از برادران ما در باغ مقرّ حکومت زاهدی (باغ قیطریه) به عنوان کارگر وارد کنید ما ترور او را تعهد می‌کنیم.

این مطلب در آن جلسه مورد قبول واقع شد، ولی به واسطهٔ این که مشی نهضت مقاومت ملی ترور نبود، این توافق به جایی نرسید. منظورم این است که **نواب خود را در اختیار نهضت مقاومت** قرار داده نهضت مقاومتی که طرفدار حکومت مصدق بود.

این مطلب را به عنوان نمونه‌ای برایتان نقل می‌کنم که اگر شخصی مسلمان، متعهد، خالص باشد اگر با کسانی اختلاف خصوصی یا گروهی پیدا کند مسأله شخصی و گروهی برایش مهم نیست نواب علیرغم ضرباتی که در دورهٔ حکومت جبههٔ ملی خورده بود، هم از مرحوم کاشانی هم از دکتر مصدق، ولی وقتی فهمید حکومت مصدق ضدّ استعمار بود علیرغم رفتارهایی که با او شده بود، از آن‌ها حمایت کرد.

این امر اخلاص و صداقت انسان مسلمان انقلابی را نسبت به «راه» نشان می‌دهد، نه تعصب بر سر مسائل شخصی و گروهی خود. **این رفتار نواب باید برای ما سرمشق باشد.** این چیزهایی را که می‌گویم، خودم حضوراً درک کرده‌ام. نواب از آن تاریخ تا سال ۱۳۳۴ مرید نهضت مقاومت ملی بود. در آن سال مسأله **پیمان بغداد** مطرح شد، نواب بسیار کوشید تا جلوی شرکت ایران را بگیرد، ولی چون مشی نهضت مقاومت قانونی و سیاسی بود در این زمینه کاری نکرد و نواب

تصمیم گرفت خودش وارد عمل شود.

فرد تازه کاری به نام **ذوالقدر** که تازه وارد تشکیلات فدائیان اسلام شده بود مأمور ترور علاء شد، این ترور ناموفق ماند و موجب تحت تعقیب قرار گرفتن فدائیان شد. فرمانداری نظامی وقت که رئیس آن **تیمور بختیار** بود با شدت تمام به پیگرد آن‌ها پرداخت.

نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است: در روزگاری که نواب و برادرانش تحت تعقیب بودند، واقعاً در این شهر تهران و کشور ایران بی‌کس بودند. هیچ یک از کسانی که امروز سنگ فدائیان اسلام را به سینه می‌زنند به آن‌ها پناه ندادند و تنها کسی که به آنان پناه داد مرحوم **طالقانی** بود.

طالقانی خانهٔ کوچکی در خیابان **قلعه وزیر** داشت که خیلی شلوغ بود و از دهات طالقان دائماً به آنجا رفت و آمد می‌شد ـ چون روحانی بود خانه‌اش شلوغ بود. نواب و برادرانش به آنجا رفتند پس از چند روز مرحوم طالقانی مرا خواست، من تازه از **زندان** درآمده بودم. صبح زود به آنجا رفتم، ایشان صحبت را به فدائیان کشاندند و این که «وضعشان خیلی بد و جانشان در خطر است» **مرحوم طالقانی وقتی این حرف را می‌زد گریه می‌کرد.** طالقانی می‌گفت من از یک طرف نگران جان اینها هستم، از طرف دیگر نمی‌دانم چرا هیچ‌کس به فکر اینها نیست؟ من با پیشنهاد آقای طالقانی به دیدن آن‌ها رفتم، مرحوم نواب، خلیل، سید محمد واحدی، عبد خدایی آنجا بودند. وضعی داشتند که مرا به یاد **شب عاشورای حرم امام حسین(ع)** می‌انداخت: یکی قرآن می‌خواند دیگری نماز می‌خواند و یکی از شوق شهادت گریه می‌کرد بعد از آن جلسه دیگر نواب را ندیدم. چند روز بعد آن‌ها تصمیم گرفتند به خانه وکیلشان ذوالقدر بروند. حرکت آن‌ها بسیار جسورانه بود. روز روشن راه افتادند و سوار تاکسی شدند و به منزل ذوالقدر

(حمید) رفتند در حالی که فرمانداری نظامی سایه آن‌ها را با تیر می‌زد.

فدائیان در خانه حمید ذوالقدر دستگیر شدند و به دنبال آن شکنجه‌های عجیب و غریبی بود که مخصوصاً به این چند نفر دادند. نواب و خلیل خیلی شکنجه شدند.

در مورد شکنجه‌های خلیل و نواب داستان‌ها شنیدیم. شخصی به نام **استوار تیموری** در **قزل قلعه** بود که همهٔ زندانیان پس از ۲۸ مرداد، او را می‌شناختند. پس از پایان محاکمهٔ خلیل، نظامیان به واسطه کینه‌ای که به جهت ترور رزم‌آرا از او داشتند، او را به قزل قلعه فرستادند تا با شکنجه کشته شود. تیموری می‌گفت: «مأمور این کار من بودم ما هر شب به او شیشه استعمال می‌کردیم، شیشه شکسته برای خونین کردن او به کار می‌بردیم. او را دولا در بشکه می‌کردیم و روی زمین می‌غلتاندیمش، به طوری که تمام بدنش مجروح می‌شد، ولی او حتی یک آخ نمی‌گفت. او را می‌زدیم تا یک آخ بگوید ولی او نمی‌گفت» باز خود تیموری می‌گفت: من یک شب برای اولین بار متأثر شدم. آن شب بعد از تمام این کارها فکر کردیم مُرد! پارچهٔ سفیدی روی او کشیدیم، وقتی نزدیکش رفتم دیدم نفس می‌کشد به من گفت: «حالا خیالت راحت شد» و باز هم شروع به ذکر گفتن کرد.

نواب هم بسیار شکنجه شد **افسران حزب توده** به من می‌گفتند: «تا شب شهادت آن‌ها در قزل قلعه، ما اعتقاد داشتیم که فدائیان اسلام انگلیسی هستند!! یکی از آن‌ها که در قزل‌قلعه بود تعریف می‌کرد که «آن شب آخر ما دیدیم که آن‌ها چه حالی داشتند. انگار که به عروسی می‌خواستند بروند. نیمه شب نواب آب خواست. همه غسل کردند و نماز خواندند». آن افسر توده‌ای می‌گفت که: «ما تحت تأثیر قرار گرفته بودیم».

*** نواب که ماهیت رژیم شاه را می‌دانست پس چگونه کودتای**

نگین ۲۸ مرداد را تأیید کرد؟ مطمئناً نواب ماهیت رژیم را درک کرده بود که آن طور قاطعانه با آن به مبارزه پرداخته بود.

ـ نواب با مصدق اختلافاتی داشت بنابراین قاعدتاً می‌بایست از سقوط او و روی کار آمدن زاهدی خوشحال باشد. اظهار رضایت نواب تا وقتی بود که در بغداد اقامت داشت. وقتی به ایران آمد و با مسائل از نزدیک برخورد کرد دیگر برخورد سابق را نداشت. **نواب هیچگاه با شاه سر آشتی نداشت.** در اواخر حکومت دکتر مصدق (سال ۳۲) ـ دامنه اختلافات بسیار گسترش یافته بود جناحی مثل مرحوم کاشانی، بقائی و مکی جدا شده بودند، که علیه مصدق مبارزه می‌کردند. بقائی و حائری زاده ـ شدیداً و کاشانی و مکی کمتر... بقائی و حائری‌زاده قصد ساقط کردن حکومت مصدق را داشتند. گسترش اختلافات در مردم ایجاد ناامیدی نمود.

حزب توده از این یأس سوء استفاده کرد. به حدی که مذهب را مورد اهانت قرار می‌داد. عناصر ضدّ ملی و یا به اصطلاح امروزی ضدّ انقلاب خواهان رشد حزب توده، لااقل بزرگ نشان‌دادن آن بودند تا روحانیت و مذهبی‌ها را از ترس آن‌ها در مقابل مصدق به مقاومت وادارند. و این کار را کردند و اکثریت قریب به اتفاق روحانیون در اواخر حکومت مصدق با او مخالف بودند. نه به واسطهٔ شخص خودش، بلکه حکومت مصدق را سبب جلوآمدن حزب توده می‌دانستند. فدائیان اسلام هم در این رابطه نسبت به سقوط مصدق تمایل داشتند، ولی نه به روی کارآمدن زاهدی و شاه.

من شنیده‌ام که روز ۲۸ مرداد که نواب ایران نبود **واحدی** و دیگران که در تهران بودند به مصدق اطلاع دادند که «ما حاضریم از شما حمایت کنیم».

فدائیان اسلام به دنبال حرکت نواب متشکل شدند و شخصیت

نواب با دیگران بسیار متفاوت بود و البته همهٔ فدائیان صادق و از جان گذشته بودند و در حقیقت بازوی عملی جبههٔ ملی و نهضت ملی بودند، ولی هوشیاری و اخلاص نواب را هیچ‌یک نداشتند. در برخوردهای سیاسی هیچگاه کلاه سر نواب نرفت. او آدم مخلصی بود.

۲

محمدجواد حجتی کرمانی*

*** آقای حجتی لطفاً بفرمایید سابقه آشنایی شما با فدائیان اسلام چگونه بوده است؟**

ـ می دانید که اولین تروری که به دست فدائیان انجام شد ترور کسروی بود. کسروی نویسنده و مورخ دانشمندی بود که نظریات خاصی در زمینه اسلام و تشیع و تصوف و عرفان داشت و خصوصاً در ادبیات فارسی قائل به پاکسازی آن از زبان عربی بود. در زمینه نوآوریهایش چیزی به اسم «پاک دینی» داشت و کتاب‌هایی در این مورد نوشته بود. در محافل اسلامی از طریق کتاب و سخنرانی عقاید او مورد بررسی و انتقاد قرار می‌گرفت و اشتباهاتش تذکر داده می‌شد. ولی کسروی که نویسنده چیره‌دستی هم بود آنقدر گستاخ شده بود که می‌گفتند نسبت به مقام امام صادق(ع) و ائمه اطهار هم جسارت ورزیده است. مرحوم نواب صفوی در نجف با نوشته‌های او آشنا شد

---

* ویژه‌نامه اطلاعات ۲۷ دیماه ۱۳۵۹.

و تصمیم گرفت به ایران آمده، او را ارشاد نماید. گویا با یکی از علمای نجف هم مشورت نموده و از او اجازه گرفته بود. نواب، پس از آمدن به ایران، به بحث کردن با او پرداخت و پس از اینکه از هدایت او ناامید شد تصمیم به کشتن او گرفت، که ناموفق ماند و این امر سبب دستگیری او شد. بعداً مرحوم سید حسین امامی بهمراه دوستی بنام «خورشیدی» کسروی را کشتند.

این آغاز حرکت فدائیان بود. عمل مرحوم سید حسین امامی که قاتل کسروی بود یک نوع هیجان در میان مذهبی‌ها ایجاد کرد که با کسانی‌که نسبت به ائمه(ع) اسائه ادب می‌کنند شدت عمل بیشتری به خرج بدهند، و از دامن زدن به این گونه مسایل جلوگیری کنند. من بحثی‌در مورد ماهیت این برخوردها نمی‌کنم چون خودم نبودم و دقیقاً آن مسایل را نمی‌توانم برآورد نمایم. در آن موقع من سن زیادی نداشتم و فقط از راه نوشته‌ها و سخنرانی‌ها به بعضی‌مسائل پی می‌بردم. بعدها همین سید حسین امامی که با مرحوم نواب آشنایی پیدا کرده بود در جریان پیدایش نهضت ملی که هژیر وزیر دربار شاه شده بود اقدام به ترور او کرد، که پس از سه روز هم ایشان را شهید کردند، که این ترور سبب شد مداخلات دربار در انتخابات شکست بخورد و ملیون به مجلس راه یابند. در مبارزاتی که اقلیت مجلس داشته (از اواخر پانزده و دوره شانزده و هفده) با طرح مساله ملی شدن صنعت نفت مبارزات ضدانگلیسی در ایران اوج گرفت و مرحوم آیت‌الله کاشانی که پس از ترور شاه در (بهمن سال ۲۷ به فلک‌الافلاک خرم‌آباد) و بعد هم به بیروت تبعید شده بودند در این جریانات نقش موثری داشتند. ایشان در انتخابات مجلس، با اینکه در تبعید بودند انتخاب شدند. آیت‌الله کاشانی با تجلیل فراوان و استقبال فدائیان وارد ایران شدند. فدائیان اسلام و مرحوم نواب صفوی، آیت‌الله کاشانی، مرحوم دکتر مصدق و

ملیون، همگی یک‌پارچه فعالیت می‌کردند تا رسید به نخست‌وزیری رزم‌آرا، که دکتر مصدق و مرحوم کاشانی را تهدید کرده بود و این حرفش معروف است که «من مسجد شاه را روی سر کاشانی و مجلس را روی سر مصدق خراب خواهم کرد». رزم‌آرا، رعب و وحشتی در مبارزان ملّی به وجود آورده بود.

ترور رزم‌آرا به وسیله فدائیان اسلام سبب شدتا نهضت ملی در اوج قرار گرفت و ملت پیشروی کرد و دستگاه عقب‌نشینی کرد و پس از مدتی حکومت ملی دکتر مصدق روی کار آمد.

در دوران حکومت مصدق، اختلافات بین فدائیان و دکتر مصدق بسیار شدید بود. مرحوم نواب مدتی به زندان افتاد. فدائیان وزیر خارجه مصدق را ترور کردند که این ترور ناموفق ماند. به هر صورت روابط فی‌مابین بسیار تیره بود. روابط آنها با مرحوم کاشانی هم تیره بود، تا ۲۸ مرداد. مدتی پس از کودتا، مساله پیمان نظامی بغداد (سنتو) پیش آمد (در سال ۱۳۳۴) و فدائیان مبادرت به ترور علاء نخست‌وزیر وقت کردند که این ترور ناموفق ماند و سبب دستگیری مرحوم نواب و چهار نفر از شهدای فدائیان اسلام گشت. که پس از دو ماه، بعد از یک محاکمهٔ فرمایشی، محکوم به اعدام گردیدند. این یک مطلب مجمل و کوتاهی از آشنایی من با جریان فدائیان اسلام بود. اما آشنایی نزدیک من با مرحوم نواب صفوی و خلیل طهماسبی و برادران واحدی در همان سال ۳۰ بود. اوایل پیدایش اختلافات فدائیان با مصدق، من از کرمان برای تحصیل به قم آمده بودم، و عشق به دیدار با مرحوم نواب صفوی وجود مرا پر کرده بود. در تهران در منزل کوچکی در سه راه مهندس برای اولین بار با برادرم علی‌آقا حجتی که با اینکه از من بچه‌تر بود، خیلی مشتاق دیدن نواب بود، به ملاقات ایشان رفتیم که همان ملاقات اثر زیادی روی ما گذاشت ولی هیچگاه موفق نشدیم

به عنوان یک عضو و فردی از آن گروه با آنها فعالیت کنیم، ولی همیشه عشق بسیار به خلوص و پاکی آنان داشتم. یک بار هم مرحوم نواب با خلیل طهماسبی به قم آمدند ما در فیضیه بودیم. آنها به اتاق ما آمدند و طلبه‌ها دیدند که مرحوم نواب به اتاق ما آمده است و خبر به اولیاء مدرسه رسید و مورد بازخواست قرار گرفتم که چرا با فدائیان اسلام رابطه دارم. یکی از مبارزات سیاسی فدائیان در جریان تصمیم دربار به انتقال جنازه رضاشاه به قم بود، که فدائیان برای جلوگیری از این کار تظاهرات بسیاری راه انداختند. و معتقد بودند که حوزه در مقابل آوردن جنازه رضاشاه نباید ساکت بماند. عواملی دست به کار شدند و آنان را از قم بیرون کردند. به طور کلی در آن هنگام در حوزه، دخالت در سیاست برای ما طلبه‌ها خوب شمرده نمی‌شد، و من به عنوان عنصر نامطلوبی که با فدائیان ارتباط داشتم مورد سرزنش قرار گرفتم ولی پاکی و خلوصی که در آنها می‌دیدم سبب می‌شد عشق و علاقه‌ام بیشتر شود.

در جریان شهادتشان هم من در قم ناظر بی‌تفاوتی روحانیت در برابر شهادت آنان بودم و از این جریان سخت رنج می‌بردم. می‌خواستیم با وسائلی با آیت‌الله بروجردی صحبت کنیم، حتی شنیده بودیم که امام خمینی و سایر کسانی که دلشان نمی‌خواست این خون‌های پاک ریخته شود و احساس مسئولیت می کردند مسائلی را برای آیت‌الله بروجردی مطرح کرده بودند. ولی بیت ایشان را افراد مخالف فدائیان اسلام، گرفته بودند و آنها را دشمن آیت‌الله بروجردی قلمداد می‌کردند و مفسدشان می‌دانستند. کوشش بسیاری صورت گرفت که از طریق آیت‌الله بروجردی از اعدام فدائیان اسلام جلوگیری شود، که به جایی‌نرسید. من معتقدم که اگر آن روز روحانیت ما، به وظیفه‌اش در مقابل این شهدای پاک اسلام عمل کرده بود، این همه

لطماتی که بعداً دیدیم و این شهادت‌ها و گرفتاری‌ها پیش نمی‌آمد و شاید زودتر از این‌ها جمهوری اسلامی برپا می گشت. فدائیان اسلام درصدد تشکیل حکومت اسلامی بودند. مرحوم نواب در این زمینه کتاب نوشته بود که البته به مقتضای آن زمان بود. به هر حال اگر فدائیان اسلام از طرف مراجع حمایت می‌شدند مسلماً پیروزی زودتر به دست می‌آمد، و دوران سی و چند ساله اختناق خیلی کوتاه‌تر می‌شد.

*** ارتباط نواب با اخوان‌المسلمین چگونه بود؟ آیا این ادعا که نواب تحت تاثیر آنان عمل می‌کرد و این که حرکت فدائیان یک حرکت خودجوش نبوده است به نظر شما صحیح است؟**

ـ خیر. مرحوم نواب مستقل بود. در جریان یک سفر به اردن برای شرکت در مؤتمر اسلامی از آن‌جا به دعوت اخوان المسلمین به مصر رفت. مرحوم نواب صفوی در دانشگاه الازهر یک سخنرانی کرد، که آن سخنرانی منجر به تعطیل شدن دانشگاه الازهر از طرف دولت مصر گشت. (زمان نجیب پس از انقلاب مصر)، و به نواب تکلیف شد که ظرف سه روز خاک مصر را ترک گوید.

نواب معتقد بود سیاست اصلی مصر در دست ناصر است و به زودی او همه کارها را به دست خواهد گرفت.

اخوان‌المسلمین که معتقد به حکومت اسلامی‌بودند در مقابل دولت مصر همان موضع فدائیان اسلام را در مقابل دولت ایران (مصدق) داشتند.

*** لطفاً در مورد علت اختلاف فدائیان اسلام با آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق توضیح بیشتری‌بدهید.**

ـ علت اساسی این اختلافات در مورد عدم اجرای مقررات اسلامی در مملکت بود. فدائیان معتقد بودند وقتی ما قدرت را به دست گرفتیم باید براساس احکام اسلامی عمل کنیم. اختلاف آنها با مرحوم

کاشانی ماهیتا با اختلاف آنها با دکتر مصدق فرق داشت. به یاد دارم در جلسه‌ای‌که من هم بودم، آقای واحدی یک مقدار تند از آیت‌الله کاشانی اسم برد، مرحوم نواب او را نهی کرد که «این طور صحبت نکن و از آقای کاشانی به این شکل یاد نکن.» آقای کاشانی‌که یک فقیه و مجتهد صاحب نظر با پشتوانه سال‌ها مبارزه بود به حکومت اسلامی اعتقاد داشت، ولی با شیوه حرکت فدائیان اسلام مخالف بود. اما مصدق اصولاً حکومت اسلامی را به آن مفهوم که مرحوم کاشانی یا فدائیان اسلام قبول داشتند نمی‌پذیرفت، نه اینکه مسلمان نبود، مسلمانی‌بود که یک حکومت نوع اروپایی را می‌پسندید، که البته مستقل و ملی باشد، و برخلاف آنان که متهم‌اش می‌کنند، من معتقد نیستم که این‌ها وابستگی داشتند، البته بعضی‌سیاست‌هایش را من نمی پذیرم، ولی به طور کلی یک فرد ملی و مستقل بود که اندیشه اسلامی به آن معنا که خواهان حکومت اسلامی‌باشد بر او حاکم نبود. پس اختلاف فدائیان با مصدق اصولی‌تر بود ولی با مرحوم کاشانی در مورد نحوه عمل و رفتار اختلاف داشتند، البته توقعشان از مرحوم کاشانی بیشتر بود، چراکه او یک فقیه مجتهد جامع‌الشرایط بود.

*** برخورد نواب صفوی با کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد چگونه بوده است؟**

ـ پس از کودتا که من خدمت ایشان رفته بودم، مرحوم نواب آن را یک فتنه می دید.

او شاه و مصدق، هر دو را ظالم می‌دانست و می‌گفت ما منتظر فرصت هستیم که این دفعه خودمان برای تشکیل حکومت اسلامی اقدام نماییم. پس از آن جریان، به اصطلاح، از سیاست کنار کشیدند و مدتها هیچ اثری از ایشان نبود، حتی مورد انتقاد قرار گرفتند که چرا کاری‌نمی کنید؟ حتی رپرتاژهایی در روزنامه‌ها تهیه می‌شدکه نواب از

سیاست کناره گیری کرده و مشغول عبادت شده است.

تا این که در سال ۱۳۳۴ جریان پیمان بغداد پیش آمد و فدائیان اسلام مخالفت خود را مسلحانه و با ترور «علاء» اعلام کردند. معلوم شد که منتظر فرصتی بودند تا مستقلاً برای خنثی کردن توطئه‌های آمریکا و انگلیس عمل کنند. می‌دانید که توطئه کودتای ۲۸ مرداد با قرارداد کنسرسیوم که امینی قراردادش را بست و بعد هم پیمان بغداد تکمیل شد. فدائیان پس از ترور علاء، اعلام کردند کلیه قراردادهای آمریکایی از جمله پیمان بغداد باید لغو شود. اگر به آنها کمک شده بود این زنجیر در همان اوانی که می‌خواست به گردن ما بسته شود، پاره می‌شد و همان طور که گفتم آزادی ما این همه به تاخیر نمی‌افتاد.

*** با توجه به نکات مهم بسیاری که در مورد عملکرد فدائیان و بخصوص نواب صفوی در جریانات سال ۲۷ به بعد، تاکنون وجود داشته است، می‌بینیم که هرکس حرکت آنها را نوعی تحلیل می کند. به طور کلی نظر شما نسبت به نقش این گروه در آن مقطع خاص تاریخ چیست؟**

ـ من منکر این نیستم که هر گروهی، هر چقدر مستقل، ممکن است مرتکب اشتباهاتی بشوند، اما نقش سازنده فدائیان اسلام برای ایجاد روح عزت اسلامی، قدرت و مبارزه با بیگانگان و بیگانه‌پرستی و ظلم و ستم بسیار مهم است. آنها با تعداد اندک، به واسطه قدرت روحی که داشتند، نه تنها در ایران بلکه در سراسر کشورهای اسلامی به عنوان ندای جدیدی که مسلحانه در برابر قدرت استعماری می‌ایستد، معرفی شده‌اند. مخصوصاً اخبار جریان ترور رزم‌آرا و ملی شدن صنعت نفت و اختفای نواب که خبرنگاران خارجی را با چشم بسته برای مصاحبه می‌بردند. به عنوان نیرویی که براساس احکام اسلام قصد تشکیل حکومت دارد، به سراسر کشورهای غربی و عربی و خاورمیانه مخابره می‌شد. مرحوم نواب با این‌که یک طلبه بود و مطالعات فراوان نداشت،

ذهن و استعداد سرشاری داشت، و اثر سازنده بسیار چشمگیری داشت، به طوری که بسیاری از تربیت‌شدگان نواب با شنیدن ندای امام خمینی، گرد ایشان را گرفتند، منجمله مرحوم حاج مهدی عراقی و مرحوم حاج صادق امانی، و افراد بسیار دیگری که در گوشه و کنار مملکت به طور مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر رفتار فدائیان اسلام قرار گرفته، در جستجوی راه علاجی برای مبارزه با ظلم و ستم بودند.

اگر به بیانیه‌ها و شعارهای آنها دقیق شوید می‌بینید که حمله آنها مستقیماً متوجه شاه بود و همیشه مرحوم نواب با کمال شجاعت از شاه به عنوان «سگ توله پهلوی» یاد می‌کرد و در سخنرانی‌هایش بخصوص هنگام آوردن جنازه رضاشاه این نکته دقیقاً به چشم می‌خورد. این امر مبین این است که هم چنان که امروز برای ما ملموس است، نکته اساسی مبارزه را در شاه متمرکز می‌دیدند، و او را منشأ تمام فسادها می‌دانستند. مرحوم آیت‌الله کاشانی هم گفته بود: «تا این «فاحشه خانه» در ایران هست این ملت آزاد نمی‌شود» (منظور ایشان دربار بود) فدائیان اسلام عمیقاً ضد هر گونه فحشاء و منکرات و ضدستم و ضدبیگانه بودند، منتهی روشها قابل بحث است ولی نکات مثبت کار آنها قابل اغماض نیست.

*** اگر خاطره جالبی از فدائیان اسلام و خصوصاً نواب صفوی دارید، بفرمائید.**

ـ مرحوم عراقی نقل می‌کرد: موقعی که با نواب در زندان بودیم، غذا معمولاً بسیار اندک بود. گاه نان و هندوانه می‌دادند. یک دفعه یک دانه تخم‌مرغ هم داده بودند که ما آن را برای نواب پختیم. او تخم‌مرغ را پوست کند و یک تکه نان گرفت و تخم‌مرغ را به تعداد نفرات یعنی به چهل قسمت تقسیم کرد و به همه ما داد. خاطره‌ای حاج هاشم امانی تعریف می‌کرد که: شهید طهماسبی در شب ازدواج پول و رختخواب

نداشتند، و دوستان مجبور شده بودند برایشان قرض کنند و از منزلشان برایشان رختخواب بیاورند. اصل ازدواج شهید طهماسبی هم به این صورت بود که نواب به آقای نیکنام از روحانیون طرفدار فدائیان اسلام - که مدتی در زندان قصر باهم بودیم - می‌گوید «خلیل» می‌خواهد ازدواج کند. نیکنام خواهرش را معرفی می‌کند. نواب او را احضار می‌کند و او به سادگی از ازدواج با «خلیل» استقبال می‌کند و در همان جلسه، نواب خطبه عقد را می‌خواند و آن دو را به حجله می‌فرستد![1]

---

۱. فرزند شهید خلیل طهماسبی مدتها رئیس دفتر آقای کروبی بود. نمی‌دانم الآن چه می‌کند؟

۳

سیدهادی خسروشاهی*

*** لطفاً به عنوان نخستین سؤال، از سابقه و نحوه آشنایی خود با فداییان اسلام و شهید نواب صفوی بفرمایید.**

ـ بنده از سال ۱۳۳۰ در تبریز، با مطالعه روزنامه‌های وابسته به فداییان اسلام مانند اصناف، نبرد ملت و غیره، با نام فداییان اسلام آشنا شدم.

البته این روزنامه‌ها، ارگان جمعیت نبودند بلکه به عنوان هوادار، اخبار و گزارش‌ها و فعالیت‌ها، تظاهرات و سخنرانی‌های رهبری فداییان اسلام را منعکس و منتشر می‌کردند.

در همان ایام، نامه‌ای به شهید نواب صفوی نوشتم و کتاب «رهنمای حقایق» را درخواست کردم که در واقع مانیفست سازمان بود. چیزی نگذشت که کتاب، همراه نامه‌ای از مرحوم سیدهاشم حسینی که مرد شماره ۳ فداییان اسلام بشمار می‌رفت، دریافت کردم و سپس،

---

* هفته نامه شهروند ۳۰ دیماه ۱۳۸۶، اطلاعات ۸ بهمن ۱۳۸۶.

هفته‌نامه «منشور برادری» را که ارگان رسمی جمعیت بود، برای من فرستادند که بیشتر از پیش با اندیشه و اهداف فداییان اسلام آشنا شدم.

این البته در مرحله نخستین بود، بعدها که به قم آمدم، آشنایی و روابط در قم و تهران بیشتر شد. من البته عضو جمعیت نبودم، بلکه مانند آقایان سیدجعفر شبیری، زین‌العابدین قربانی، علوی کاشانی، محمدجواد و علی حجتی کرمانی و امثالهم دوستدار یا هوادار بودم.

*** با توجه به اختلاف روش مجتهدانی همچون آیات عظام حائری یزدی، آقا سیدابوالحسن اصفهانی و حاج‌آقا حسین بروجردی (که کناره‌گیری‌شان از سیاست، خواه ناخواه به ماندگاری وضع موجود می‌انجامید) با روحانیان مبارزی همچون آیت‌الله کاشانی و مرحوم نواب (که خواهان شرکت گسترده روحانیان در سیاست و چیرگی ایشان بر ساختارهای حکومتی بودند)، این پرسش مطرح می‌شود که: نهایتاً کدام روش را باید برگزید؟**

- بی‌تردید روش مراجع و بزرگانی چون آیت‌الله اصفهانی، آیت‌الله حائری یزدی، آیت‌الله بروجردی، «روش موقت و مصلحتی»، برای حفظ و بقای حوزه‌ها و سازمان روحانیت، در قبال روش سرکوبگرانه و تخریبی رژیم‌های حاکم وقت و عناصری مانند «رضاخان» بود، وگرنه اصل کلی در مبانی اسلامی، با توجه به سیرهٔ پیامبر اکرم(ص) و روش ائمه هدی(ع) وجوب شرکت در اصلاح همهٔ امور مسلمین و اهتمام به وضع آنان است و کسی که اهتمام به امر مسلمین نداشته باشد، در لسان حدیث «غیرمسلم» خوانده می‌شود. پس در اصل موضوع اختلافی در بین نیست؛ اما شیوه و عملکرد متفاوت شخصیت‌هایی چون: آیت‌الله کاشانی، شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس و شهید نواب صفوی و دهها نمونه دیگر، باید با توجه به همان اصول و با در نظر داشتن شرایط زمان و مکان ارزیابی

شود...

بدین ترتیب پاسخ پرسش دوستان روشن می‌شود که:

اصل کلی در اسلام، طبق موازین و مبانی و تعلیماتی که در منابع اسلامی قرآن و حدیث موجود است، دخالت در امور کشورداری و اصلاح جامعه و بهبود بخشیدن به وضع کلی زندگی مردم، یک واجب حتمی است، و این امر بدون دخالت در امر حکومت و سیاست، تحقق‌پذیر نیست.

به عبارت دیگر اسلام همچون مسیحیت، فقط به جنبهٔ روحانی انسان توجه ندارد که اگر سیلی به گونه راست او زدند، احتراماً! گونهٔ چپ خود را هم جلو بیاورد تا سیلی دیگری بخورد! و یا اگر عبایش را بردند، قبایش را هم ببخشد! بلکه از دیدگاه اسلام دفاع از حق و معامله به مثل در صورت تجاوز، یکی از ضروریات است و تحقق این امور، بدون دخالت در سیاست، امکان‌پذیر نخواهد بود.[1]

البته در مورد «شرکت گسترده روحانیان در سیاست و چیرگی بر ساختارهای حکومتی» دیدگاه‌ها حتی در میان علما و فقهای معتقد به شرکت در امور هم یکسان نیست و همه آنها، هوادار «چیرگی کامل» بر ساختارهای حکومتی نیستند؛ ولی اصل کلی دخالت را قبول دارند. بحث درباره کیفیت امر، در کتب فقهی، به تفصیل مورد بحث و بررسی قرار گرفته و نتیجهٔ «اجتهادی» هریک از دو گروه، مورد احترام خواهد بود.

*** چه تفاوتی میان دیدگاههای شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام با مرحوم آیت‌الله بروجردی در مورد تشکیل حکومت اسلامی وجود داشت؟**

ـ دیدگاه‌های مراجع تقلید ازجمله مرحوم آیت‌الله بروجردی

---

۱. البته «عفو» در مسائل شخصی جای خود را دارد و مربوط به حقوق اجتماعی نیست.

در مورد تشکیل حکومت اسلامی، با دیدگاه‌های شهید نواب صفوی، قاعدتاً یکی است؛ چون اختلافی در مبانی اندیشه وجود ندارد، بلکه مسأله روش‌ها، شرایط، امکانات و مصالح اسلام و مسلمین مطرح است که به‌طور طبیعی به تفاوت دیدگاه‌ها در بین خود مراجع می‌انجامد و نمونه زندهٔ آن، مسأله اقدامات امام خمینی(ره) و واکنش‌های منفی بعضی‌از مراجع و علما در مراحل نخستین است. البته باز در مسأله شکل حکومت و حدود اختیارات فقیه، نوع شرکت در امور سیاسی و تصرف ساختارهای دولتی و... آراء و فتاوی همهٔ علما یکی نیست و هرکدام، دلایل و براهین خود را دارند و با توجه به مستندات معتبر در نزد خود، نظر می‌دهند که باز مسأله برمی‌گردد به نوع اجتهاد و چگونگی استنباط احکام. و البته تفصیل این امور در یک گفتگوی کوتاه، نمی‌گنجد.

*** مشی مبارزات سیاسی فداییان اسلام تا چه میزان مطابق با شرع مقدس بود؟ آیا از لحاظ فقهی انجام مبارزهٔ مسلحانه توجیهی دارد؟**

ـ مشی مبارزات سیاسی فداییان اسلام در کلیت خود مطابق با موازین شرعی و قانونی‌است و بی تردید در یک «مبارزهٔ سیاسی» از دیدگاه اندیشهٔ اسلامی، روش‌ها باید مطابق موازین باشد؛ یعنی مبارزه باید منطقی، قانونی، اخلاقی و انسانی باشد و در این مسیر، توسل به شیوه‌های غیرمنطقی و غیراخلاقی ـ از قبیل تکفیر، تفسیق، تخریب دیگران، سیاه‌نمایی، تمامتخواهی، انحصارگرایی و خود برتر بینی و... ـ هرگز شرعی نمی‌تواند باشد و بی‌تردید مورد قبول هیچ‌یک از علما و مراجع عظام هم نیست.

روش نخستین فداییان اسلام همکاری با همه جریان‌های سیاسی ضد استعماری ضداستبدادی بود و می‌بینیم که در این راستا فداییان اسلام، به قول مهندس سحابی: به گروه عامل یا گارد ضربت

«جبههٔ ملی» تبدیل می‌شود و در همه امور، از فعالیت آنان پشتیبانی می‌کند، و در راستای همین مبارزهٔ سیاسی مسالمت‌آمیز، باز می‌بینیم که شهید نواب صفوی برای ورود به مجلس نامزدی خود از «قم» را ـ که از طرف برادران قمی مطرح شده بود ـ پذیرفت؛ ولی بعد چون با مخالفت دیگر برادران در مرکزیت رهبری روبرو شد، اعلام انصراف نمود.

پس در اصیل بودن مبارزات سیاسی فداییان اسلام تردیدی نیست و در کلیت امر هم اختلافی نمی‌توان یافت. می‌ماند مسأله مبارزه مسلحانه و مشروعیت آن که باید دید که اتخاذ این روش، روی چه اصل و میزانی است؟ البته باید اشاره کنم که در یک مصاحبهٔ سریع و کوتاه نمی‌توان وارد بحث‌های عمیق و استدلالی فقهی شد و دیدگاه‌ها و فتاوی علما و مراجع را نقل و مورد بررسی یا نقد قرار داد و ظاهراً آنچه در موضوع این گفتگو مطرح است اشاره به شرعی بودن مشی مبارزه مسلحانه فداییان اسلام است.

در این زمینه باید نخست به یک نظریهٔ مورد اجماع در میان فقهای شیعه آن طور که در کتب فقهی قدما و متأخرین، به روشنی مطرح است، اشاره شود و آن مسأله «جهاد» و «دفاع» است.

در امر جهاد ابتدایی، شاید اجماع فقهای شیعه بر این باشد که در زمان عدم حضور امام، اقدام به آن جایز نیست؛ ولی در امر «دفاع» در صورت تهاجم به بلاد مسلمین، فتاوی همه فقها یکی است و آن: وجوب دفاع، بر هر زن و مرد،کوچک و بزرگ و بدون اجازه فقیه یا حاکم شرع... می‌باشد.

این اشاره به کلی بحث فقهی در این زمینه است. حالا باید دید دیدگاه یا اجتهاد رهبری فداییان اسلام در این مورد چگونه بود؟

نوشته‌ای از شهید نواب:

به نظرم بهتر است که در اینجا، متن نوشتهٔ خود شهید نواب صفوی را که در کتاب «فدائیان اسلام: تاریخ، عملکرد و اندیشه» آورده‌ام، نقل کنم که در واقع نظریهٔ فداییان اسلام را به‌طور شفاف و روشن، تبیین می‌کند، چنین می‌نویسد:

«... در اینجا برای روشن شدن اذهان عموم مردم و آشنایی جامعه به علت کشتن هژیر و امثال او، ناگزیریم که از دو نظر مطلب را مورد دقت قرار دهیم: ۱) از نظر شرع و دین خدا ۲) از جهت عرف و اجتماع. و با یک تحقیق فقهی کوتاه این مسأله معضل را حل کرده و موجبات عرفی و اجتماعی آن را هم به اختصار ذکر می‌کنیم:

فرع ششم از فروع دهگانه اسلام، جهاد است که در کتب فقهی آن را به دو نوع تقسیم کرده‌اند: ۱) جهاد ابتدایی ۲) جهاد دفاعی ـ که جهاد دفاعی را دفاع هم می‌گویند ـ جهاد ابتدایی که به معنای لشکرکشی قشون اسلام به ممالک کفر برای هدایت و تسلیم آنها در برابر اسلام است، در زمان غیبت امام علیه‌السلام ممنوع بوده و جایز نیست؛ ولی جهاد دفاعی یا دفاع، در همهٔ ازمنه واجب و فطری است و اکنون به تشریح تقسیم‌بندی دفاع در اسلام می‌پردازیم:

اسلام می‌گوید: اگر به مال مسلمانی هجوم شد، بایستی دفاع کند و مال خود را بازستاند تا زمانی که خطر برای جانش پیش نیاید؛ و زمانی که به جانش هجوم شد، بایستی به دفاع بپردازد تا موقعی که دین و ناموسش در خطر نیفتاده باشد؛ و آن هنگامی که دین و ناموس فرد یا اجتماعی در معرض هجوم واقع شد، بایستی جان و مال را در این راه فدا نمود. پس طبق این تقسیم، دین و ناموس یعنی اعتقاد و ایمان و عفت بشر که فوق هر چیزی است، از نظر ارزش و اهمیت در درجه اولی و جان و حیات انسان در مرتبه ثانی و مال و ثروت رتبه سوم را حائز است. پس دفاع، از ضروریات و

مسلمات دین مقدس اسلام است و ضروریات، احکامی را گویند که احتیاج به تقلید نداشته باشد و تشخیص هجوم و نحوه دفاع در برابر آن چون از «شبهات موضوعیه» است، با شخص مسلمان آگاه و مطلع است.

تا اینجا معلوم شد که دفاع در برابر هجوم به مال و جان، دین و ناموس... بر مسلمانان واجب است؛ پس اگر مثلاً دزدی به مال انسان هجوم کرد، آیا بایستی دفاع نمود، یا اینکه به عنوان کسب اجازه از مجتهد، باید مالش را از دست بدهد؟ اسلام و فطرت سالم هر دو حکم می‌کندکه باید ایستادگی‌نموده و مالش رابازستاند و در مراحل هجوم بر جان‌ودین و ناموس هم به طریق اولی همین اصل ساری و جاری است.

فداییان اسلام معتقدند: از دیر باز به مال و جان و ناموس و دین مسلمانان از طرف کفار و اجانب هجوم شده است و هجوم به مال با دستبرد به معادن زیرزمینی و غیره شروع گردیده و هجوم به جان با کشتن رجال مسلمان و آزاده پایه گذاری شده و هجوم به دین و ناموس مسلمانان هم با تعطیل همهٔ احکام و دستورات اسلام یعنی با کنارگذاردن قوانین اجتماعی و قضایی و سیاسی و اقتصادی اسلام و وضع قانون در برابر آن، به عمل آمده است. البته نحوهٔ هجوم بنابر اختلاف مواردِ هجوم بر «مهجوم علیه» فرق می‌کند؛ یعنی هجوم به مال، دزدیدن آن و هجوم به جان، نابودی آن و هجوم به دین هم با تعطیل احکام و دستوراتش می‌باشد.

بنابر مطالب فوق، فداییان اسلام دفاع در برابر هجوم وارده را بر خود واجب دانسته و معتقدند که دراین هجومها که از طرف کفار نسبت به مسلمانان شده، بعضی از کارگردانان مملکت آلت دست بیگانه قرار گرفته و سپر کفار واقع شده‌اند و چون آلت اجرا، اینها هستند، بایستی با دفع آنها هجوم را دفع کرد.

روی این زمینه و استدلالات، فداییان اسلام اعتقاد داشته‌اند روزی که

دفع هجوم باعث هجوم شدیدتری نشود و مملکت و اجتماع دستخوش طوفان حوادث مضر سیاسی نگردد، بایستی قیام کرد و ایادی بیگانه و هجومش را دفع نمود، به هرحال از نظر شرعی متکی به فرع مسلم «دفاع» که از ضروریات دین است، می‌باشند. و از نظر عرفی و اجتماعی هم عقیده دارند که مدتهاست مملکت ما دستخوش اغراض سیاسی دولتهای استعمارطلب واقع شده و آنها هم از طریق برخی از حکومت‌ها وارد گشته و با جلب نظر آنان پنجه بر مملکت افکنده‌اند و بایستی با مجازات آن‌ها در زمانی که خطر بزرگتری در پیش نباشد، نقشه‌های ظالمانه و ضعیف‌کُشانه و استعمارگرانهٔ آنها را حداقل برای مدتی، خنثی کرد.

مرحوم سیدحسین امامی همان‌طور که در جریان مبارزه علیه نخست‌وزیری هژیر نگاشتیم، قبلاً اعلام خطر کرده بود. دراینجا معلوم است که هیچ‌گونه خصومت شخصی‌بین آن مرحوم و هژیر موجود نبوده؛ زیرا اصطکاک منافعی نداشته‌اند و همان‌طور که نوشتیم؛ تنها از نظر شرع و عرف زمانی که خطری عظیم‌تر در پیش نباشد، این قبیل اعمال انجام می‌گیرد و امامی، هژیر را هم یکی از آن افراد دانسته و او را در زمان خودش از مؤثرترین اعضای کارگردان مملکت شناخته، روی این جهت او را هدف قرار داد.

شهید امامی در روزهای آخر بسیار ناراحت بود و از توقف بیشتر در این جهان پردغدغه آزرده بود وایام پایانی زندگی را با بی‌صبری طی می‌کرد و با شمارش دقائق، ساعات، روزها انتظار دقیقه شهادت را می‌کشید، ولی از ظاهر آرام و متینش که ناشی از اطمینان قلب و آرامش دل او بود، هیچ به نظر نمی‌رسید که تحول بزرگی در زندگی او در شرف وقوع است و او چه خیال بزرگی در سر دارد! امامی می‌رفت، ولی به سوی ایجاد یک تحول عظیم تاریخ ملتی قدم برمی‌داشت...»

این دیدگاه کلی فداییان اسلام و شهید نواب صفوی در زمینه مبارزهٔ مسلحانه و تشریح علل اقدام آنان است که در سال ۱۳۳۴ در مجله «خواندنیها» در ضمن ارائه خاطراتی از پیدایش سازمان فداییان اسلام و نوع اندیشه و تفکر آنان منتشر شده است و ما آن را در کتاب «فداییان اسلام: تاریخ، عملکرد و اندیشه» آورده‌ایم.

اتفاقاً همین نظریه را، شهید نواب صفوی در زمان محاکمه در دادگاه نظامی رژیم شاه، در پاسخ سرتیپ **کیهان خدیو** - بازجوی دادستانی ارتش - که خواستار بیان **«آخرین دفاع»** در مورد اتهام «توطئه برهم زدن اساس حکومت و تشکیل جمعیتی که مرام و رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران است»، بیان می‌دارد که، خلاصه‌ای از آن را که در واقع یک سند تاریخی، صادر شده در بحرانی‌ترین شرایط و پس از شکنجه‌ها و فشارها می‌باشد، نقل می‌کنیم:

پاسخ مکتوب شهید به سرتیپ کیهان خدیو

«چون قانون اساسی ایران متکی بر قوانین قرآن و اسلام است و تصریحات اکیدی‌دارد بر این که مملکت ایران، مملکت رسمی اسلامی است... و نیز شاه باید دارا و مروج مذهب شیعه باشد... و قوانین مصوبه مجلس بایستی هیچگونه مباینت و مخالفتی با قوانین اسلام نداشته باشد،... بنابراین هر قانونی که برخلاف اسلام باشد، ملغی و غیرقانونی است... وظیفه هیأت حاکمه اجرای قوانین اسلام در مملکت بوده... و در غیر این صورت رسمیت و قانونیت ندارند...

شعائر اسلامی همگی از میان رفته... و شدیدترین هجوم علیه اسلام رائج است... و این هجوم سالهاست از طرف هیأت حاکمه رواگردیده که هیچ سابقه نداشته است... بنابراین شخص شاه و هیأت حاکمه عموماً مهاجمین شدیدی علیه اسلام بوده‌اند و بنابر قانون اساسی و

قانون مقدس اسلام قانونیت و رسمیت ندارند. در مقابل این هجوم همه‌جانبه هیأت حاکمه، اسلام و قانون اساسی دفاع را بر هر مسلمان عاقل و مکلفی واجب نموده است و از اول و آغاز هم جزء ضروریات اسلام، دفاع را قرار داده است و «ضروری» هم آن حکمی است که احتیاجی به فتوا و مجتهد نداشته و به استنباط و فتوا ابداً بستگی ندارد... پس کسی که برای دفاع از قوانین اسلام علیه حکومت یا شخص شاه فعلی انجام داده، انجام وظیفه واجب نموده است؛ بنابراین من و برادران دینی نزدیکم با کمال وضوح و روشنی، سال‌ها و ماه‌ها و هفته‌ها تذکر داده و کتاب نوشته و گفته‌ایم قوانین اسلام را اجرا کنید و هرچه بیشتر گفتیم، کمتر نتیجه گرفتیم. به ناچار برای انجام وظیفه دفاعی واجب، قدم‌های خیلی کوچکی برداشتیم.»

سیدمجتبی نواب صفوی

این جملاتی از متن آخرین دفاع شهید نواب صفوی در دادستانی ارتش است و همان‌طور که ملاحظه می‌شود، از لحاظ مبنای فقهی تکیه ایشان بر همان اصل وجوب دفاع از اسلام، در برابر هر مهاجمی است در هر مقامی که باشد.

*** مبارزه مسلحانه فداییان اسلام چه تأثیری در فضای سیاسی و اجتماعی آن دوران داشت؟**

ـ مبارزات مسلحانه فداییان اسلام از آغاز با قتل کسروی شروع شد که مدعی پیامبری بود. از آنجا که مباحثات مفصل شهید نواب صفوی با وی، منتج به نتیجه نشد و کسروی به گمراه‌گری خود ادامه داد، این اقدام انجام شد و بی‌تردید اگر در آن هنگام این اقدام به عمل نمی‌آمد، ما امروز شاهد یک پدیده ساختگی سیاسی دیگری به نام «پاکدینی»! در کنار بابیگری و بهائیگری بودیم. اقدام به اعدام «حسین علا» نخست‌وزیر شاه که عازم بغداد برای انعقاد قراردادی در ضمیمه

کردن ایران به پیمان آمریکایی «بغداد» بود، بی‌تردید دارای آثار مثبت فراوانی بود. گرچه بعضی از تاریخ‌نویسان معاصر ملی‌گرا، یا سلطنت‌طلب و یا چپ‌نما! این اقدامات را «ترور کور» می‌نامند، ولی حقیقت غیر این است.

مرحوم **آیت‌الله طالقانی** که کسی در صفا و صدق و خلوص او تردید ندارد، در سخنرانی معروف خود در احمدآباد، صریحاً اعلام کرد که: «مانع اصلی ملی شدن صنعت نفت را فداییان اسلام از میان برداشتند»... با اعدام عبدالحسین هژیر، وزیر دربار هم می‌دانیم که نتایج انتخابات قلابی شاهانه، لغو و باطل اعلام شد و شرایط برای به قدرت رسیدن حکومت جدید فراهم گردید و شاه هم مجبور شد که وضع موجود را بپذیرد.

البته آخرین اقدام گرچه به نتایج زودرس مطلوب نرسید، ولی این حقیقت را ثابت کرد که علی‌رغم حکومت سرنیزه و سلطهٔ رژیم کودتا، مقاومت علیه سلطهٔ استعمار و ایادی آن ادامه دارد و اگر امروز نشد، روز دیگری ثمره آن ظاهر خواهد شد، که شد!

من در پاسخ مشروح سؤال شما، ترجیح می‌دهم خلاصه مطالبی را از قول برادر عزیزمان جناب **مهندس عزت‌الله سحابی** نقل کنم که باز کسی در ایمان و خلوص و صداقت و اخلاق انسانی وی، تردید ندارد. آقای مهندس سحابی در مصاحبه مشروح خود در ویژه‌نامه روزنامه «اطلاعات» مورخ ۲۷ دی‌ماه ۱۳۵۹ صفحه ۶، که به همت سرکار خانم الهه کولایی و خانم فاطمه حسینی تهیه و تنظیم شده بود، چنین می‌گوید:[1]

«... نواب به این نتیجه رسید که مسأله ایران باترور کسروی خاتمه

---

۱. یادآوری: نقل مطالب از آقای مهندس سحابی به‌صورت تقطیع شده است.

نمی‌یابد، بلکه مسأله عمیق‌تر است و باید به خود استعمار بپردازد. او از سال ۲۷ در حرکات سیاسی ضداستعماری که در شکل مبارزه نفت متجلی شده بود، حضور فعال یافت و در جلسات تهیه مقدمات تشکیل جبهه ملی شرکت نمود. در تحصن دکتر مصدق و همراهانش در دربار باز هم فداییان اسلام حضور فعال داشتند و مرحوم سیدحسین امامی از فداییان تربیت شده نواب، عصای دست مصدق بود... در انتخابات مجدد دورهٔ ۱۶ فداییان دخالت مؤثر داشتند و در واقع گارد ضربت و عامل فعال جبهه ملی، آن موقع همین فداییان بودند.

اداره انتخابات و حفاظت از صندوق‌های رأی را نیروی عملی آنان می‌گرداند و الا افراد جبهه ملی اهل آن جور کارها نبودند. آنها روشنفکرانی اهل بحث و مباحثه بودند؛ ولی فداییان اسلام اهل مبارزه و عمل بودند... نواب صفوی و دوستانش مشکل اصلی ایران را در وجود شاه می‌دیدند و نظر او مبارزه با دربار بود؛ ولی جبههٔ ملی، مرحوم کاشانی و دکتر مصدق و دیگران، رزم‌آرا را مشکل اساسی می‌دانستند.

نواب سرانجام تسلیم نظر آن‌ها شد و قرار شد رزم‌آرا توسط فداییان از میان برداشته شود و پس از آن راه برای بالا آمدن جبهه ملی، ملی‌شدن صنعت نفت و یک گام به پیش علیه استعمار انگلیس برای ملت ایران برداشته شد. در این موقع بین نواب صفوی و جبههٔ ملی اختلاف ایجاد شد. فداییان معتقد به ادامه مبارزه علیه شاه بودند؛ ولی جبهه ملی این را مصلحت نمی‌دانست. دکتر مصدق و مرحوم کاشانی هم این اعتقاد را داشتند. همهٔ اعضای جبههٔ ملی جز «نریمان»، خواهان مبارزه در چارچوب قانون بودند؛ یعنی کاری با دربار نداشته باشیم. البته بعدها خود مرحوم دکتر مصدق به این مسائل پی برد که نمی‌توان با استعمار

جنگید و به پایگاههای داخلی‌اش کاری نداشت!...

پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد، علی‌رغم ظلم و ستمی که بر شخص نواب صفوی و فداییان اسلام در دوران حکومت جبهه ملی رفته بود، نواب از نهضت مقاومت ملی، خواستار همکاری برای مبارزه با حکومت کودتا شد. این جانب که در آن دوران با نهضت مقاومت ملی همکاری‌هایی داشتم، در جریان امر قرار گرفتم...»

از آقای مهندس سحابی که از اعضای نهضت مقاومت بود، خواسته شد که ترتیب ملاقات شهید نواب صفوی با مرحوم مهندس بازرگان که رهبری نهضت مقاومت را به عهده داشت داده شود. درباره آن ملاقات، آقای مهندس سحابی می‌نویسد:

«در آن ملاقات مرحوم خلیل طهماسبی، نواب صفوی، مهندس بازرگان و من حضور داشتیم. نواب به مهندس بازرگان گفت: ما در اختیار شما هستیم اگر شما بتوانید یکی‌از برادران ما را در باغ مقر حکومت زاهدی ـ باغ قیطریه ـ به عنوان کارگر وارد کنید، ما ترور او را تعهد می‌کنیم. این مطلب در آن جلسه مورد قبول واقع شد؛ ولی به واسطهٔ اینکه مشی نهضت مقاومت ملی ترور نبود، این توافق به جایی نرسید... به نظر من اگر شخصی مسلمان، متعهد، خالص باشد، اگر با کسانی اختلاف خصوصی یا گروهی پیدا کنند، مسأله شخصی و گروهی برایش مهم نیست. نواب علی‌رغم ضرباتی که در دوره حکومت جبهه ملی خورده بود، هم از مرحوم کاشانی و هم از دکتر مصدق؛ ولی وقتی فهمید حکومت مصدق ضداستعمار بوده، علی‌رغم رفتارهایی که با او شده بود، از آن‌ها حمایت کرد. این امر اخلاص و صداقت انسان مسلمان انقلابی را نسبت به «راه» نشان می‌دهد. این رفتار نواب باید برای ما سرمشق باشد...»

به هرحال این اشاره‌ای کوتاه به حقیقت ماجرا بود. به امید آنکه

سرانجام روزی، با استناد به ۶هزار سند باقیمانده و موجود درباره فداییان اسلام، حقایق تاریخی آن دوران و چگونگی نقش فداییان اسلام و رهبری آن، روشن گردد...

*** نحوه تصمیم‌گیری در جمعیت فداییان اسلام چگونه بود؟**

ـ تصمیم‌گیری درباره اغلب یا همه اقدامات خرد و کلان در جمعیت فداییان اسلام، براساس مشورت اعضاء رهبری که مرکب از یاران و برادران نزدیک شهید نواب صفوی، از قبیل سید عبدالحسین واحدی، سیدهاشم حسینی، خلیل طهماسبی، سید محمدعلی لواسانی بود، اتخاذ می‌شد و البته با توجه به موقعیت ویژه شهید نواب صفوی، تصمیم‌گیری نهایی وی، مورد قبول همهٔ اعضا قرار می‌گرفت... گرچه در مواردی هم، مانند قبول نامزدی شهید نواب صفوی از قم، علی‌رغم پذیرش ایشان، به علت مخالفت اعضای رهبری ملغی شد، و این خود نشان می‌دهد که تصمیم‌ها به حالت فردی بدون مشورت انجام نمی‌گرفت...

*** برخی افراد یا جریانها شائبه همراهی فداییان اسلام با برخی نیروهای مرموز و مشکوک را مطرح می‌کنند؛ از جمله در جریان ملی شدن صنعت نفت، کودتای ۲۸ مرداد و دوران اختناق پس از کودتا تا به هنگام پیروزی انقلاب اسلامی در این باره چه می‌فرمایید؟**

ـ تعبیر «همراهی»! فداییان اسلام یا شهید نواب صفوی با برخی از «نیروهای مرموز و مشکوک» در دوره‌های متفاوت فعالیت آنان به‌نظرم تعبیر و عنوان صحیحی نیست... انسان‌های مخلص و صادق و پاکباز آماده هر نوع جانبازی در دفاع از اسلام و مسلمین، چگونه می‌توانند با نیروها و یا افراد مرموز و مشکوک همکاری و یا همراهی داشته باشند؟

البته اگر گفته شود که عناصری توانسته بودند در سازمان فداییان

اسلام با ظاهرسازی و گذاشتن ریش و کلاه پوستی! نفوذ کنند، این امر هیچ بعید نیست و در هر سازمان و حزب و تشکیلاتی هم امکان وقوع آن وجود دارد، ولی این یک نوع خیانت مخفی از سوی عامل نفوذی است و نمی‌توان آن را نوعی «همراهی» نامید؛ چون در صورت افشای این امر، بی‌تردید فرد خائن، در هر تشکیلاتی، طرد می‌شود تا چه رسد به فداییان اسلام...

اصولاً در مورد فداییان اسلام هم با توجه به اینکه اهداف آن‌ها جز «اجرای شریعت اسلامی» چیز دیگری نبود، و هیچ‌گونه فعالیت اقتصادی و سود مادی و یا درآمد ویژه و رانت‌خواری در کار نبود، به‌طور طبیعی افراد دنیاطلب نمی‌توانستند انگیزه‌ای برای شرکت در این نوع فعالیت داشته باشند و اگر یک عامل نفوذی مأموریتی هم از بیرون، به او محول می‌گردید، میدانی برای اجرای آن نداشت.

در جریان ملی شدن صنعت نفت و مبارزات نهضت ملی، دیدیم که فداییان همکار اصلی جبهه ملی و آیت‌الله کاشانی و نهضت بودند. پس از کودتای ۲۸ مرداد هم، طبق اسناد موجود، عملکرد رهبری فداییان، بر ضد اهداف کودتا بود، گرچه در اوایل، به‌خاطر ظلمی‌که در دوره حکومت ملی گراها برآن‌ها روا داشته شده بود، خوشحال بودند؛ ولی‌خیلی زود پس از کشف ماهیت حکومت کودتا، از آن روی برگرداندند و به یاری برادران در نهضت مقاومت و غیره پرداختند و حتی به ملاقات آیت‌الله کاشانی‌رفتند، تا بلکه به نحوی مبارزه را ادامه دهند.

در دوران اختناق پس از کودتا هم نخستین کسانی که علیه هیأت حاکمه اعلامیه دادند، فداییان اسلام بودند. بعد هم برای جلوگیری از شرکت ایران در پیمان خائنانه بغداد، وارد عمل شدند که منجر به اعدام اعضای اصلی و رهبری شد... و پس از آن، تا پیروزی انقلاب اسلامی

هم که البته دیگر فداییان اسلامی وجود نداشت که عناصر مرموز و مشکوک بتوانند با آن‌ها همراهی کنند! پس از انقلاب نیز کسانی که خود را به عنوان رهبر فداییان اسلام و یا ادامه دهندگان راه شهید نواب صفوی معرفی‌کردند، به جز چند نفر از «سابقون» نه تنها سابقه‌ای در فداییان اسلام نداشتند، بلکه اصولاً فاقد صلاحیت لازم برای رهبری بودند که به همین دلیل هم هرگز مورد استقبال مردم قرار نگرفتند و علی‌رغم ادعاها و ادامه راه نواب، دیدیم که به سرعت فروکش کردند...

*** نحوه عضوگیری و یارگیری فداییان اسلام چگونه بود؟**

ـ عضوگیری و یارگیری در فداییان اسلام به هیچوجه سیستماتیک و تشکیلاتی نبود. برادرانی که به عنوان هوادار خود را در اختیار جمعیت می‌گذاشتند و در کارهای‌خیریه اجتماعی یا مسائل فرهنگی با آن همکاری داشتند، به عنوان عضو یا سمپات شناخته می‌شدند، بدون آنکه کارت عضویتی برایشان صادر شود یا پرونده‌ای تشکیل گردد و یا امور دیگری که در احزاب دیگر مرسوم است، انجام گردد.

زعامت کلی دینی، فکری، سیاسی جمعیت فداییان اسلام در درجه اول به عهده شهید نواب صفوی بود؛ ولی در امور مذهبی، آنان از مرحوم آیت‌الله سید صدرالدین صدر تقلید می‌کردند و باقیماندگان آن‌ها نیز بعدها به تقلید از امام خمینی(ره) روی آوردند که داستان آن نیاز به تفصیل دارد.

*** آیا فداییان اسلام برنامه مدون و یا به اصطلاح مانیفستی که نشان‌دهنده اهداف و برنامه‌های آن‌ها باشد، داشتند یا آن هم غیر تشکیلاتی بود؟**

ـ شاید نخستین سازمان و جمعیت سیاسی ـ اسلامی که در دوران پهلوی، مانیفست خاص خود را منتشر کرد، فداییان اسلام بود

که با انتشار کتاب «اعلامیه فداییان اسلام یا کتاب رهنمای حقایق» اهداف خود را رسماً اعلام داشته و شکل حکومت مورد نظر خود را ترسیم نمودند و در همین کتاب که در سال ۱۳۲۷ تنظیم و یکسال بعد چاپ و منتشر گردید، تکلیف نهادهای اجتماعی، مدنی، سازمان‌های دولتی، وزارتخانه‌ها کاملاً روشن و حتی رنگ و نوع پرچم نیز مشخص شده بود و در این کتاب، قبل از پیدایش نهضت ملی شدن صنعت نفت و جبهه ملی، شهید نواب صفوی رسماً خواستار ملی شدن صنعت نفت و همه منابع طبیعی کشور گردید. در حالی که بعضی از رهبران اصلی جبهه ملی بعدی طبق مستندات موجود در مجلس مخالف لغو قراردادهای خارجی بوده و خواستار احترام به قوانین بین‌المللی بودند!

البته بعدها شادروان دکتر فاطمی یا مرحوم حسین مکی هم به عنوان مقامات رسمی، خواستار ملی شدن صنعت نفت شدند که ماجرای آن را همگان می‌دانند؛ ولی به نظر این جانب نخستین مطرح‌کننده ضرورت ملی شدن نفت در ایران، شهید نواب صفوی، در کتاب «رهنمای حقایق» بود.

*** گفته می‌شود که شهید نواب صفوی پس از آزادی، سفری به کشورهای عربی همچون مصر، عراق، سوریه و اردن نمود و در این سفر، با استقبال شدید جریان‌های اسلامی، به ویژه اخوان‌المسلمین قرار گرفت، می‌شود توضیحی در این زمینه بدهید؟**

ـ البته شهید نواب صفوی مدتی قبل از کودتای ۲۸ مرداد و پس از آنکه ۲۰ ماه تمام در زندان سپری کرد، آزاد شده بود و پس از آزادی، با توجه به دعوتی که از سوی دبیر مؤتمر آزادی قدس ـ شهید سیدقطب ـ به عمل آمده بود، سفری به کشورهای فوق نمود که آثار بسیار مثبتی در بین محافل سیاسی و اسلامی از خود به یادگار گذاشت.

در کنگره قدس، سخنرانی شهید نواب صفوی همه را تحت تأثیر قرار داد و آن‌ها را وادار به تحسین و تقدیر نمود. در دیدار با ملک حسین شاه اردن، شهید نواب صفوی به او اخطار کرد که کلوپ پاشا فرمانده انگلیسی ارتش را برکنار و نیروهای‌مسلح را برای نبرد نهایی بر ضد اشغالگران آماده سازد. طبق نقل مرحوم شیخ علی طنطاوی ـ از رهبران حرکت اسلامی سوریه ـ بیانات شهید نواب صفوی در دیدار با سرهنگ ادیب شیشکلی، رئیس جمهور وقت سوریه، اورا به ترس و هراس انداخت و نگران آن بود که در مراجعت به زندان منتقل شوند.

در مصر، سخنرانی شهید نواب صفوی در دانشگاه قاهره، برای هفتاد هزار نفر که در میدان دانشگاه اجتماع کرده بودند، غوغائی برپا نمود و آنگاه که نواب صفوی در سخنرانی خود خواستار ملی شدن کانال سوئز و اخراج نیروهای انگلیسی از مصر گردید، دانشگاه و خیابان‌های اطراف به لرزه در آمد و طبق نقل رهبری و بعضی از اعضا و رهبری اخوان‌المسلمین به اینجانب ـ مانند مرحوم شیخ‌مصطفی مشهور، دکتر سعید رمضان، دکتر عزت‌العزیزی و... ـ این سخنرانی همراه با خلوص و اخلاص کامل، در آن شرایط، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار گردید. و عوامل حکومتی برای‌کاستن از اهمیت آن، سخنرانی را به هم زدند و شهید نواب صفوی دستگیر و به وزارت کشور برده شد... و جمعیت اخوان‌المسلمین که میزبان نواب صفوی بود، غیرقانونی و «منحله» اعلام گردید؛ ولی برخورد شهید نواب صفوی و گفتگوی او با افسران وزارت داخله باعث گردید که حکومت مصر، میزبانی شهید نواب صفوی را، به جای اخوان‌المسلمین بعهده بگیرد و حتی از او برای شرکت در مراسم رژه نظامی، به مناسبت سالگرد پیروزی حرکت افسران آزاد و طرد ملک فاروق از مصر، دعوت کند؛ شهید نواب صفوی برای برگشت آزادی فعالیت

اخوان‌المسلمین، چند روزی در قاهره ماند و پس از ملاقات با ژنرال محمد نجیب (رئیس جمهوری) و سرهنگ عبدالناصر (نخست‌وزیر) و گرفتن قول همکاری آن‌ها با اخوان‌المسلمین، مصر را ترک نمود و به ایران بازگشت. به بخشی از آثار و نتایج مثبت این سفر، در کتاب «زندگی و مبارزه نواب صفوی» اشاره کرده‌ام.

*** از اینکه وقت خود را در اختیار ما قرار دادید، تشکر می‌کنیم.**

ـ بنده نیز از اینکه فرصت این گفتگو را فراهم کردید، از شما سپاسگزارم.

بخش هفتم

بررسی چند شبهه

۱

چند شبهه در مورد قتل رزم‌آرا

قضیهٔ قتل رزم‌آرا و مسئلهٔ ملی شدن صنعت نفت به گونه‌ای درهم درآمیخته است که جداسازی آنها از یکدیگر، از لحاظ تاریخی و سلسلهٔ علّی معلولی وقایع تاریخی ممکن نیست.

هرچند در مورد اصل نهضت ملی شدن صنعت نفت نیز کسانی ایجاد تردید کرده‌اند و به خاطر خصلت رسوب کرده و دیرینهٔ ما ایرانیان در قرون اخیر که سرِ نخ بسیاری از وقایع را در خارج از کشور و ملّت خودمان جستجو می‌کنیم، این نهضت را نیز به رقابت استعمار کهن انگلیس و استعمار تازه به دوران رسیدهٔ آمریکا پس از جنگ دوم جهانی پیوند می‌دهند و حتی کسی مانند ابراهیم صفائی در این مورد کتابی به نام «اشتباه بزرگ» نوشت که اصل نهضت را زیر سؤال برد... اما بحث کنونی در مورد شبهاتی است که در مورد قتل رزم‌آرا به وجود آورده‌اند:

کسانی حتی از رهبران و هواداران نهضت ملی شدن نفت و نزدیکان مرحوم نواب و نیز وکلای مدافع و کارشناسان و پاره‌ای از

مقامات نظامی اظهاراتی کرده‌اند که موجب ایجاد تردید در نقش اصلی و محوری و مستقل فدائیان اسلام و شهید خلیل طهماسبی در قتل رزم‌آرا شده است.

ما در اینجا، نخست به ذکر مستندات این شبهات و سپس به بررسی و نقد آنها می‌پردازیم:

الف ـ طرح شبهات[۱]

۱ـ آقای حاج ابوالقاسم رفیعی از اعضاء اولیهٔ فدائیان اسلام در دیداری با آقای محمد ترکمان نقل می‌کند که:

«قبل از غروب، آقای سیدهاشم حسینی تهرانی هیجان‌زده به منزل ما آمدند و فرمودند: آقای فریدونی[۲] گفته‌اند: اگر می‌خواهید رزم‌آرا را به قتل برسانید آماده باشید چون نامبرده فردا در مجلس ختم در مسجد سلطانی حضور خواهد یافت... پس از ساعتی خود فریدونی شخصاً به منزل ما آمد و همان مطلب را مجدداً تذکر داد و رفت... منسوبین من در روز وقوع حادثه فریدونی را در مقابل مسجد سلطانی مشاهده کرده بودند.»

۲ـ مرحوم آیت‌الله کاشانی در پاسخ کوتاهی به سؤال بازجو از ایشان که بنظر شما چه کسی مباشر قتل رزم‌آرا بود؟ نوشته‌اند: «من

---

۱. مطالب این قسمت از کتاب «اسرار قتل رزم‌آرا» نوشتهٔ پژوهشگر ارجمند آقای محمد ترکمان صفحات ۳۲ ـ ۳۹ ـ ۴۲۱ ـ ۴۳۰ ـ ۴۶۱ ـ ۴۶۳ ـ ۴۸۱ ـ ۴۸۶ و... اقتباس شده است.

۲. فریدون فریدونی، از صاحب منصبان باسابقه وزارت کشور در زمان پهلوی اول و دوم و از دوستان مرحوم دکتر بقائی کرمانی بوده است. نگارنده به خاطر دارم در اجتماع عظیمی که پس از ۲۸ مرداد در مسجد جامع کرمان به عنوان اعتراض به انتخابات فرمایشی دولت زاهدی به رهبری دکتر بقائی انجام شد و مرحوم آیت‌الله صالحی کرمانی هم حضور داشتند، فریدونی به نمایندگی از دربار و دولت برای حل و فصل قضیه به کرمان آمده بود. این قضیه موجب تبعید دکتر بقائی و عده‌ای از هواداران ایشان و اعضای حزب زحمتکشان کرمان به بندرعباس شد که از آنجمله مرحوم آقای شیخ علی لبیبی، حاج قاسم مهرابی، محمد محمدی و... بودند.

نمی‌دانم قاتل رزم‌آرا چه کسی بود؟ ولی از قراری که پرونده خلیل حکایت می‌کند او قاتل نبوده... برای افتخار به ریش گرفته...»

همچنین به نقل شفاهی مرحوم علی حجتی کرمانی، مرحوم آیت‌الله کاشانی به ایشان گفته‌اند: «هرچه به این سید (نواب صفوی) گفتم که رزم‌آرا بدست خلیل به قتل نرسیده است، نپذیرفت.»[1]

۳ـ وقتی شایع شده بود که کسانی نقشهٔ قتل دکتر مصدق را دارند، وی ضمن نطقی در مجلس با اشاره به پیشنهاد شاه که برای او «محافظ» بگمارند، گفت: «من به اعلیحضرت گفتم مسلماً این محافظین بهتر از محافظین رزم‌آرا از من محافظت نخواهند کرد.» این گفتهٔ دکتر مصدق که تلویحاً شاه و محافظان رزم‌آرا را متهم می‌کرد، موجب عصبانیت شاه و انتقاد مطبوعاتی علاء وزیر دربار شد و در جرائد انتشار یافت.

۴ـ مرحوم دکتر مظفر بقائی کرمانی در دیدار با آقای محمد ترکمان اظهار می‌دارد که وی با جلوگیری از کودتای رزم‌آرا علیه شاه تخت و تاج او را نجات داده است. او همچنین تصریح می‌کند که «خلیل طهماسبی ضارب رزم‌آرا نبوده است».

۵ـ مرحوم سیدابوالحسن حائری‌زاده دربازجوئی می‌گوید: «قتل رزم‌آرا قتل سیاسی بوده و شخص خلیل طهماسبی یک نفر نجّار، مؤمن به نوّاب صفوی بوده و چندان مهارتی در تیراندازی نداشته و بودن او در میان جمعیت و شلیک کردن او غیر از منحرف کردن افکار عمومی از قاتل حقیقی فایدهٔ دیگری نداشته و من آنچه شنیدم طرز گلوله خوردن رزم‌آرا و گرفتاری دو نفری که پشت‌سر رزم‌آرا با اسلحه بوده‌اند و پس از دستگیری آزاد شدند و خلیل طهماسبی در میان

۱. برادرم مرحوم علی آقا حجتی این گفته آقای کاشانی را برای من هم نقل کرد که در بخش «ب» دربارهٔ آن توضیح خواهم داد.

جمعیت اگر شعاری نداده بود و تظاهر به متصدی قتل بودن نکرده بود، گرفتار نمی‌شدو و پس از گرفتاری او اعلامیه‌های فدائیان اسلام که این قتل را به گردن گرفتند، دلیل اینست که این قتل سیاسی بوده و خصومت شخصی بین خلیل طهماسبی و فدائیان اسلام با مرحوم سپهبد رزم‌آرا نبوده...»

مرحوم حائری زاده در اظهارات مشابهی می‌گوید: «من دلیل کافی دارم که خلیل طهماسبی قاتل نیست و آن اینست که گلوله با اسلحه تطبیق نمی‌کرد...»

۶ـ اظهارات متناقض حاضران در صحنه قتل، و نیز اظهارات محافظین رزم‌آرا و دستگیرکنندگان خلیل طهماسبی که موجب می‌شود پرونده متشکله در اداره آگاهی تهران مورد ایراد وکلای مدافع خلیل طهماسبی قرار گیرد و با آنکه بازپرس دستور رفع نقص می‌دهد ولی نقصها همچنان پابرجا می‌ماند.

۷ـ اظهارات وکلای مدافع خلیل طهماسبی:

ـ آقای ابوالفضل لسانی ـ یکی از وکلای مدافع خلیل ـ به آقای سیداحمد هاشمی نویسندهٔ روزنامه «اتحاد ملی» می‌گوید: «حتماً این کار، کار خلیل نبوده... یکی از محافظان رزم‌آرا مرتکب این امر شد... من با دلائل فنی به خلیل اثبات می‌کردم که یک نفر هر قدر ورزیده باشد نمی‌تواند به این نحو در سه نقطه شلیک کند.» اما خلیل جواب می‌داد: «من خیلی زرنگم، خیلی جَلد و چابکم، طوری به سرعت می‌دویدم که افسر نگهبان از چابکی من متعجب شده بود...»

آقای لسانی می‌گوید: در پرونده، همه دلائل موجود است که خلیل طهماسبیان (کذا) قاتل نیست جز اینکه خودش اعتراف کرده.

وکیل مدافع دیگر می‌گوید: «من در گوشه زندان به خلیل گفتم که بابا، اگر من هم به جای تو بودم این واقعه را به ریش می‌گرفتم،...

تو... یک نجار گمنام بیشتر نبودی، امروز می‌بینی شهرت جهانی پیدا کرده‌ای و در همهٔ دنیا از تو صحبت می‌کنند؛ حق داری از این شهرت خوشحال باشی ولی وضع و موقعیت تو و رزم‌آرا، دو صف پاسبان، وجود سه نفر محافظ، اختلاف‌گوئیهای آنان، نقص پرونده، همه، طوری است که می‌تواند دلیل تبرئهٔ تو گردد. تو نمی‌توانی قاتل این پرونده باشی؛ اعتراف تو هم دلیل نیست، زیرا در محاکمات جزائی صِرف اعتراف کافی نیست؛ ممکن است اعتراف را با شکنجه بگیرند... من بارها از خلیل طهماسبیان (کذا) خواستم آنچه گفته انکار کند تا ما راهی برای برائت او بدست بیاوریم ولی او راضی نمی‌شد، می‌گفت: خیر خودم تیراندازی کردم... در راه احکام دین مبین اسلام... و از کردهٔ خود نیز پشیمانی ندارم.»

۸ـ فردی بنام سرهنگ حبیب‌الله دیهیمی در نامه‌ای خطاب به شاه می‌نویسد: «چنانچه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند برای از بین بردن رزم‌آرا غیر از آقای علم، هیچکس به اندازه چاکر سهم نداشت...»

۹ـ سرهنگ غلامرضا مصوّر رحمانی به نقل از کسانیکه با او در زندان دژبانی کل ارتش بوده‌اند می‌گوید: «همه بالاتفاق می‌دانستند که تیر خلیل طهماسبی موجب قتل سپهبد حاجعلی رزم‌آرا نبود او ترور رزم‌آرا را که بدست یک گروهبان ارتش انجام گرفته بود به خودش نسبت داد... اسلحهٔ خلیل یک شش تیر کوچک بود که از پارچه پالتوئی ضخیم دولا به اشکال می‌تواند عبور کند. در حالیکه وسعت زیاد زخم گلوله در بدن رزم‌آرا و نفوذ عمیق آن جای شک باقی نمی‌گذاشت که گلوله از اسلحه کمری پرقدرت با کالیبر بزرگ رها شده است و سلاح کمری «کلت» مناسب‌ترین سلاحی بود که ممکن بود چنین اثری ایجاد کند. این سلاح منحصراً در اختیار ارتش بود...

وی می‌افزاید: شاه از وجود رزم‌آرا ناراحت بود و دلائلی وجود

داشت که ثابت می‌کرد، رزم‌آرا درصدد تهیه و اجرای یک کودتاست... ولی شاه نمی‌توانست به سادگی، رزم‌آرا را عزل کند. وقتی شاه از طریق امام جمعه تهران و پاره‌ای اطرافیان آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی شنید که خلیل طهماسبی خیال ترور رزم‌آرا را دارد، بسیار خوشنود شد... شاه درک کرد که ترور رزم‌آرا حکم شمشیر دو لبه را دارد... اگر رزم‌آرا از بین نرود خودش نابود خواهد شد؛ به همین جهت درصدد برآمد که نیت خود را در نابود کردن رزم‌آرا با قصد خلیل طهماسبی در ترور رزم‌آرا تلفیق کند: یکی از گروهبانهای ارتش در لباس غیرنظامی مأمور انجام کار شد که با «علم» وزیر کار بلافاصله پشت سر رزم‌آرا حرکت کند. او مأمور بود همین که طهماسبی مبادرت به تیراندازی کرد، با کلت رزم‌آرا را بکشد. آنهائی که اثر گلوله را در بدن رزم‌آرا معاینه کرده بودند، شک نداشتند او با گلوله کلت کشته شده بود نه با گلوله اسلحهٔ خفیف. خلیل طهماسبی با قبول مسئولیت ترور رزم‌آرا در واقع پردهٔ ساتری شد بر نیّت دیگران. او نمی‌دانست شاه از ذوق در پوستش نمی‌گنجد[۱](!)

۱۰ـ در مصاحبه نشریهٔ «رگبار امروز» (۲۱اردیبهشت ۵۸) با دکتر شایانفر[۲] وکیل تسخیری مرحوم نواب صفوی آمده است:

س ـ درباره ترور رزم‌آرا شایعاتی وجود دارد که شاه مخلوع در

---

۱. نویسندهٔ خاطرات (سرهنگ مصور رحمانی) می‌گوید وقتی این ماجرا را در دژبانی کل با آب و تاب برایم تعریف کردند، یاد گفتگوئی افتادم که به فاصله کوتاهی از تیر خوردن رزم‌آرا از سرهنگ توپخانه دیهیمی شنیده بودم... بطوریکه مصوّر رحمانی می‌گوید: این شخص دارای مغز سیاسی دسیسه‌گر و صاحب مقامات کلیدی ارتش بود که در رفع غائله افسران توده‌ای در سال ۱۳۲۴ و نیز در برانداختن حکومت پیشه‌وری در آذربایجان نقش مهمی‌داشت.

۲. آقای ترکمان در پاورقی ص ۴۸۲ می‌نویسد: برای اطمینان بیشتر به آقای دکتر شایانفر مراجعه کردم و ایشان عین مطالب مذکور در «رگبار امروز» را برای راقم یک بار دیگر توضیح و تشریح فرمودند.

آن بی‌دخالت نبوده و حتی اخیراً در یادداشتهای منسوب به «ثریا» آمده است که شاه از شنیدن خبر ترور رزم‌آرا ابراز خوشحالی کرده مثل اینکه قبلاً از این موضوع اطلاع داشت. آیا نواب صفوی در این باره اظهاری کرده است یا نه؟

ج ـ موضوعی که برای مردم شنیدن آن تازگی دارد اظهارات نواب صفوی درباره رزم‌آرا می‌باشد. او در یکی از جلسات دادگاه گفت: «در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا، من و سیدعبدالحسین واحدی تقاضای ملاقات با شاه را کردیم. در این ملاقات به شاه از فساد موجود در مملکت شکایت کردیم و گفتیم او که خود را مسلمان می‌داند چرا جلو این همه فساد و هرزگیها را نمی‌گیرد. بعد افزودیم قصد ما نابود کردن مسببین فساد است. شاه در جواب، وجود فساد را قبول کرد اما تمام تقصیرها را متوجه رزم‌آرا کرد، یعنی تلویحاً با کشتن رزم‌آرا موافقت کرد».

موقعی که سخنان نواب صفوی به اینجا رسید، رئیس دادگاه زنگ زد و دادگاه را تعطیل کرد. بعد از ۲۴ ساعت که دادگاه دوباره تشکیل شد من از نواب صفوی پرسیدم بعد از تعطیلی دادگاه به او چه گذشت؟ نواب گفت مرا به اطاق سپهبد آزموده بردند. آزموده به من پرخاش کرد و گفت چرا اسم شاه را در دادگاه مطرح کرده‌ام. او گفت: تو کوچکتر از آن هستی که شاه با تو ملاقات کند. بعد دستور داد مرا در اتاقش به شلاق بستند.[1]

---

۱. در مورد ملاقات نواب با شاه، یکی از عاشقان آنروز نواب ـ که متأسفانه مرگ نامطلوبی داشت و من برای او طلب مغفرت می‌کنم ـ روایتی نقل می‌کرد که شنیدنی است:

او می‌گفت، در این ملاقات علیرغم توصیه‌هائی که به نواب شده بود که احترامات لازم را نسبت به شاه معمول دارد، وی در همان قامت استوار با او برخورد کرد و وقتی وزیر دربار «علم» به نواب یادآوری کرد که ادای احترام کند، دست خود را به جلو شکم او برد و گفت: «پِخّ...!» این منظره چنان ←

۱۱ـ متن مادهٔ واحده‌ای که توسط گروهی از نمایندگان مجلس به تاریخ ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ تقدیم مجلس شورای ملی شد و به تصویب رسید چنین است:

«چون خیانت حاجعلی رزم‌آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است برفرض اینکه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد از طرف ملت بی‌گناه و تبرئه شناخته می‌شود».

آقای ترکمان می‌نویسد: «متن این ماده نشان می‌دهد که دلائل روشنی مبنی بر قتل رزم‌آرا توسط خلیل طهماسبی وجود نداشته است و بلکه دلائل آشکاری وجود داشته که حکایت از قتل رزم‌آرا توسط محافظان نامبرده می‌کرده است.»

۱۲ـ در تازه‌ترین اظهاراتی که در مورد قتل رزم‌آرا صورت گرفته، نیز، آقای مهندس نظام‌الدین قهاری در مصاحبه با «شهروند امروز» مورخه ۳۰دیماه ۱۳۸۶ آورده‌اند: «فدائیان اسلام... با تکیه بر ترور رزم‌آرا و کمک به دولت مصدق، خواهان امتیازاتی بودند هرچند خیلی از امتیازات در حوزه منافع شخصی‌شان نبود اما در مجموع ترور رزم‌آرا که دستمایه آنان بود حکایتی دیگر داشت. در خاطرات سرهنگ

← باور نکردنی بود که شاه خنده‌اش گرفت و در همین حال نواب با تسلّطی که بر جوّ ملاقات پیدا کرده بود، به شاه که بر صندلی تکیه داده بود گفت: «با هم قدم بزنیم!» و شاه از جا بلند شد و در محوطه کاخ با نواب راه رفت و با او سخن گفت.

حقیر، این روایت را مقرون به صحت می‌دانم و نواب نظیر این رفتار را با زمامداران دیگر نیز داشته است: در جلسه‌ای از خود او شنیدم که می‌گفت این زمامداران علیرغم بوق و کرنائی که دارند خیلی پوک و توخالی‌اند و به‌عنوان شاهد نقل می‌کرد که در مؤتمر اسلامی اردن کنار رئیس‌جمهور ـ بنظرم تونس ـ قرار گرفته بود که وقتی او سخنی خارج از قاعده بر زبان جاری کرده بود، نواب گوش او را گرفته و کشیده بود!... و چنین بود که وقتی در قم یکی اعراب حاضر در جلسه مؤتمر که در سفری به ایران بطور اتفاقی گذارش به قم و مدرسه فیضیه و حجرهٔ ما کرمانیها افتاده بود، به من می‌گفت: این سید دیوانه است! و من هر وقت داوری مشابه با این گفته را از زبان استاد بزرگوار، دکتر ابراهیمی دینانی می‌شنوم به یاد آن مرد عرب می‌افتم، البته با تفاوتی که خاستگاه داوری این دو دارد.

مصور رحمانی آمده است که... یکی از نیروهای نظامی آن زمان اقرار می‌کرد که ترور رزم‌آرا توسط او صورت گرفته است...[۱] در واقع اگر فدائیان اسلام هم اقدامی کرده‌اند آنچه باعث مرگ رزم‌آرا شده است گلوله آن سرهنگ ارتش بوده است که به رزم‌آرا اصابت کرد... ضمن آنکه اگر بپذیریم اصل ترور هم با فدائیان اسلام بوده است، آنها قصد داشتند شخص دیگری غیر از مصدق روی کار آید به عبارتی آنها این ترور را برای جایگزینی یکی از نیروهای خود صورت دادند نه آمدن مصدق.

ب ـ بررسی شبهات

در این بخش، سند و دلالت حکایاتی را که نقل کردیم و نیز موقعیت تاریخی و جغرافیایی روایات و راویان آنها را بررسی می‌کنیم:

۱ـ در مورد نقل آقای رفیعی،[۲] می‌توان سند روایت را تضعیف کرد چرا که آقای رفیعی با مرحوم نواب اختلافاتی پیدا کرده بود. اما با صرفنظر از ضعف سند و با فرض قبول صحت نقل ایشان، این روایت تنها بر آن دلالت دارد که آقای فریدونی که یک صاحب منصب عالیرتبه رژیم پهلوی بوده، از تصمیم فدائیان بر قتل رزم‌آرا آگاهی داشته است و با توجه به اینکه وی از دوستان نزدیک دکتر بقائی کرمانی بوده است، می‌توان حدس قریب به یقین زد که از طریق دکتر بقائی در جریان امر قرار گرفته باشد. او که فردی درویش مسلک بوده است، ظاهراً از دولتیانی بوده است که با رزم‌آرا مخالف بوده است. در این روایت هیچ

---

۱. این نقل دقیق نیست! مصوّر رحمانی یکبار از قول زندانیان نقل می‌کند که یک گروهبان ارتش شخصاً اقدام به قتل رزم‌آرا کرده است و یکبار هم به نامه‌ای اشاره می‌کند که سرهنگ دیهیمی به شاه نوشته و نقش خود را در قتل رزم‌آرا به رخ شاه کشیده است. (**اسرار قتل رزم‌آرا**، ص۴۸۸).

۲. آقای محمدمهدی عبدخدائی این نقل را تکذیب کرد.

نشانی که موجب شک و تردید در مورد قتل رزم‌آرا توسط خلیل طهماسبی باشد، وجود ندارد. تنها می‌تواند حاکی از اطلاع پاره‌ای از اعضای دولت از تصمیم قتل رزم‌آرا باشد و هیچ چیز دیگری را ثابت نمی‌کند.

۲ـ در مورد روایت آیت‌الله کاشانی با توجه به موقعیت زمانی و مکانی که ایشان به عنوان متهم به معاونت در قتل رزم‌آرا بازجویی می‌شده‌اند، بسیار طبیعی و بدیهی است که ایشان قتل را از گردن خلیل بردارند که وقتی اصل اتهام نسبت به خلیل منتفی باشد، معاونت در قتل هم منتفی خواهد بود. به عبارت دیگر، موقعیت زمانی و مکانی روایت مرحوم آیت‌الله کاشانی، نشان می‌دهد که علیرغم صحت سند و وثاقت راوی، دلالت این روایت بر نفی قتل رزم‌آرا توسط خلیل طهماسبی کاملاً مخدوش است چون هر کسی ولو شخصیتی مانند مرحوم آیت‌الله کاشانی، آن هم در موقعیتی که دستگیری و اعدام نواب و طهماسبی فضای سنگینی ایجاد کرده و اثبات معاونت بر قتل، موجب دردسرهای بیهوده ـ لااقل از منظر مرحوم کاشانی ـ می‌شده است، کاملاً منطقی است که ایشان اصل مسأله را منکر شوند.

اظهاراتی هم که برادرم مرحوم علی حجتی از مرحوم کاشانی نقل کرده است، در همین سیاق تفسیر می‌شود. آقای کاشانی معتقد بوده‌اند که اگر آن سید (نواب) در مسأله قتل رزم‌آرا، سعی می‌کرد که خلیل را از اعتراف به قتل بازدارد، به صلاح خود او و خلیل می‌بود. سخن در تأیید این برداشت مرحوم کاشانی نیست. سخن در شناخت موقعیت و انگیزه ایشان در ذکر مطالب مذکور است.

به عبارت دیگر، مرحوم کاشانی چه در بازجویی و چه در اظهارات فوق درصدد بوده‌اند که در مسئله قتل رزم‌آرا توسط خلیل تشکیک «قانونی» کنند و نیز می‌خواسته‌اند از اصرار نواب و خلیل بر

پذیرش قتل که موجب اعدام آنان شد، گلایه کنند.

شاهد این گفته این است که مرحوم کاشانی پس از آزادی خلیل از زندان او را به حضور پذیرفتند و از سر مهر پدری بر سر او دست کشیدند که عکس‌های مربوطه در همان ایام در روزنامه‌ها منتشر شد... آقای کاشانی از کسی که به اتهام قتل رزم‌آرا به زندان رفته و به موجب لایحه‌ای که به تصویب رسیده عفو شده و از مرگ نجات یافته است، پذیرایی می‌کنند و او را مورد تفقد قرار می‌دهند پس اگر ایشان در بازجویی می‌گویند خلیل قاتل نبوده، روشن است که موقعیت زمانی و مکانی ایشان به عنوان متهم در قتل ایجاب می‌کرده است که برای دفاع از خود، اصل قتل را توسط خلیل منکر شوند.

۳ـ نطق مرحوم دکتر مصدق در مجلس که گفته شده است تلویحاً شاه و محافظان رزم‌آرا را متهم به قتل کرده است، نیز مستندی محکمه‌پسند و تاریخی نیست. می‌توان از این گفتهٔ مصدق این گونه برداشت کرد که وی محافظان رزم‌آرا را به ترس و وحشت‌زدگی و ناکارایی در حفاظت از جان او متهم کرده باشد یعنی خواسته باشد به شاه بگوید محافظینی که نتوانستند از جان رزم‌آرایِ نظامی و مسلح حفاظت کنند چگونه می‌توانند از مصدقِ آرامش طلب غیرنظامی غیرمسلح دفاع کنند؟ این توجیه به هیچ‌وجه غیرمنطقی نیست. در اینجا وجوه دیگری نیز به نظر می‌رسد که از آن صرفنظر می‌کنیم.

۴ـ اظهارات مرحوم حائری‌زاده در بازجویی نیز همان وجهی را دارد که در مورد مرحوم کاشانی بیان کردیم. این اظهارات بیشتر جنبهٔ حقوقی و قضایی دارد چرا که می‌گوید این قتل، سیاسی بوده و خصومتی بین خلیل و رزم‌آرا نبوده است. این بیان کاملاً نشان می‌دهد که حائری‌زاده به زبان حقوقی سخن می‌گفته است. علاوه، او گفته خود را مستند می‌کند به شنیده‌هایی در مورد طرز گلوله خوردن رزم‌آرا و

دستگیری و آزادی دو نفر از محافظان او به‌طوری که خواهیم گفت مستندات نامعتبری است.

۵ـ مطالب مرحوم دکتر بقایی دارای دو جنبه است: یکی اینکه وی از کودتای رزم‌آرا جلوگیری کرده است و دیگر اینکه خلیل قاتل رزم‌آرا نیست.

مطلب اول می‌تواند حتی مستمسکی برای معاونت او در قتل رزم‌آرا باشد ـ چنانکه پاره‌ای از وقایع تاریخی مؤید اینست ـ البته نقش دکتر بقایی در قتل رزم‌آرا به دو صورت قابل تفسیر است: کسانی که با آن مرحوم سخت مخالفند و سعی می‌کنند او را یک درباری ضدملی معرفی کنند، آنچه از او در مورد رزم‌آرا سرزده چه مخالفت‌های شدید سیاسی و چه شرکت در قتل، همه را حمل بر خدمت او به دربار می‌کنند؛ ولی کسانی که هوادار اویند یا بی‌طرفانه به استناد اسناد و وقایع تاریخی، این سخن را تفسیر می‌کنند. او را در قتل رزم‌آرا همراه و مؤید نواب صفوی می‌دانند؛ چنانکه قرائن و اطلاعات هم دلالت کافی برای این موضوع دارد که از مهمترین آن جلسه‌ای است که با حضور او و سایر اعضای نهضت در منزل حاج‌محمود آقائی در آستانه قتل رزم‌آرا تشکیل شده بود.[1]

۶ـ اظهارات متناقض حاضران و دستگیرکنندگان خلیل که از نظر قضایی موجب می‌شود پرونده متشکله به دلیل نقص، مورد ایراد وکلای مدافع قرار گیرد، از دو جهت قابل بررسی است: یکی از نظر شرایط روحی حاضران در صحنه و نیز محافظان رزم‌آرا و دستگیرکنندگان خلیل که معمولاً در این گونه موارد، به‌طور طبیعی تفاوتها و حتی تناقض‌هایی در اظهارات پدید می‌آید و دلیل بر هیچ

---

۱. رجوع شود به کتاب «اسرار قتل رزم‌آرا» ص ۴۰۵ دکتر بقایی در بازجوئی برای فرار از اتهام شرکت در قتل رزم‌آرا، جلسه خانه محمود آقائی را پس از قتل رزم‌آرا عنوان می‌کند.

چیز نیست. دیگر، از نظر پروندهٔ قضایی و بخصوص از نظر وکلای مدافع است که از یکسو دادستان و بازپرس سعی دارند هرچه می‌توانند دلایل و مستندات پرونده را تکمیل کنند و اتهامِ متهم پرونده را از نظر قضایی به اثبات برسانند و از یکسو وکلای مدافع سعی دارند، دلائل و مستندات را به نفع متهم رد کنند و او را از اتهام قتل تبرئه کنند. این روند کلیِ هر پرونده و هر متهم و هر اتهامی است و به همین دلیل، اینگونه اظهارات نفیاً و اثباتاً قابل استناد نیستند.

۷ـ اظهارات وکلای مدافع خلیل طهماسبی نیز صراحت دارد که اینان بر حسب وظیفهٔ دفاع از متهم، تمام سعی و کوشش خود را به کار برده‌اند که خلیل را وادار کنند از اقرار به قتل صرفنظر کند و اگر هم اقرار کرده، بعداً انکار کند. آقای لسانی می‌گوید: «در پرونده همه دلایل موجود است که خلیل طهماسبیان (کذا) قاتل نیست جز اینکه خودش اقرار کرده». وکیل مدافع دیگر می‌گوید: «من بارها از خلیل خواستم آنچه گفته انکار کند تا ما راهی برای برائت او بدست آوریم». دقت کنید که وکیل مدافع برحسب وظیفهٔ وکالت و دفاع، درصدد است «برائت» خلیل را بدست آورد ولی او راضی نمی‌شده و می‌گفته: «خیر خودم تیراندازی کردم».

اما اینکه آقای لسانی به روزنامه «اتحاد ملی» می‌گوید: «عقیده من این بود که این کار، کار خلیل نبوده و یکی از محافظین رزم‌آرا مرتکب این امر شده»، هرچند در مقام انجام وظیفهٔ وکالت نیست، اما متأثر از همان جوّ است و در فضایی است که از یکسو خلیل به عنوان یک مجاهد پیشتاز مسلمان ایرانی، شهرت جهانی یافته و از یکسو او می‌خواهد از عنوان وکالت خود دفاع کند و بگوید از نظر قضایی، وظیفه خود را به خوبی انجامِ داده است. شاید هم نظر شخصی او، همان بود که گفته، اما این نظر تنها یک نظر است بدون ارائه هیچ مستند

قضایی و حقوقی.

۸ـ اظهارات سرهنگ دیهیمی علاوه بر ضعف سند، دارای ابهام است. البته اظهارات این شخص، با اظهارات دکتر بقایی از نظر سند تفاوت کلی دارد زیرا دکتر بقایی چهره شناخته شده و سابقه‌دار و از ارکان نهضت ملی بوده هر چند به خاطر درگیری شدید با مصدق و مصدقیها از او چهره‌ای دیگر ساختند و مخصوصاً انتساب قتل افشار طوس رئیس شهربانی مصدق به او، در افکار عمومی نیز اثر منفی نسبت به او داشت؛ با این همه، اینکه او مدعی دفع شر رزم‌آرا از سر شاه است. همانگونه که گذشت، می‌تواند محمل ملی هم داشته باشد؛ اما این سرهنگ با سوابقی که از او نوشته‌اند،[1] هیچگاه چهرهٔ ملی نداشته است و بنابراین ادعای او اگر صحیح باشد می‌تواند مؤید این مدعا باشد که شاه و دربار در قتل رزم‌آرا دست داشته‌اند، اما این ادعا بدون ارائه سند محکمی که از نظر تاریخی بتواند این مطلب را اثبات کند، بیش از یک ادعای بدون دلیل ارزشی ندارد. هرچند برای کسانی که بخواهند ایجاد شبهه کنند، مستمسک خوبی است.

۹ـ همچنین است ادعای سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی که علاوه بر اشکالات فوق، سند روایت او مجهول است زیرا این سخن را از زندانیانی نقل می‌کند که با او در دژبانی کل ارتش زندانی بوده‌اند و معلوم نیست اینان کیانند؟ وی نوشته است: «همه می‌دانستند تیر خلیل طهماسبی موجب قتل رزم‌آرا نبوده... اسلحه خلیل یک شش تیر کوچک بود و نمی‌توانست از پالتو ضخیم عبور کند و وسعت و عمق زخم بدن رزم‌آرا شکی باقی نمی‌گذاشت که گلوله از اسلحه کمری پرقدرت با کالیبر بزرگ رها شده و سلاح کمری «کلت» که منحصراً در

---

۱. اسرار قتل رزم‌آرا، ص ۴۸۶.

اختیار ارتش بود ممکن بود چنین اثری ایجاد کند...»

انصاف این است با اینکه این شبهه تنها شبهه‌ای است که مستند فنی و علمی دارد و حائری‌زاده نیز هم در بازجوئی و هم در مصاحبه، به آن اشاره کرده است، اما این مستند هم معارض علمی و فنی و قانونی دارد زیرا در پرونده قتل رزم‌آرا آمده است:

۱ـ ستوان یکم خالق‌پناه (کارشناس فنی) نظر می‌دهد: «پوکه فشنگ با سایر فشنگ‌ها[۱] مطابقت دارد و این گلوله متعلق به همان پوکه است».

۲ـ سرهنگ دوم نامدار بهمن (کارشناس فنی) نیز می‌گوید: گلوله مربوط به همان پوکه است، اما وکلای مدافع در اینجا ایراد گرفته‌اند...[۲]

ملاحظه می‌شود که سیر طبیعی پرونده، اثبات می‌کرده است که خلیل قاتل رزم‌آرا است؛ اما وکلای مدافع او به حکم وظیفهٔ دفاع از متهم سعی می‌کرده‌اند حتی در بدیهی‌ترین مسائل تشکیک کنند تا به وظیفه خود که کوشش در تبرئه اوست عمل کرده باشند. یا بهتر است بگوئیم: وکلای مدافع در اینجا لازم می‌دانسته اند «نقش بازی کنند» تا خلیل قاتل شناخته نشود... و این در هر پرونده‌ای و در هر اتهامی هرچند دلایل قوی برخلاف نظر وکلای مدافع باشد، امری طبیعی و معقول است؛ اما کسانی که بخواهند به هر انگیزه‌ای، عملی را که راهگشای اصلیِ ملی شدن صنعت نفت بوده، زیر سؤال ببرند، می‌توانند به هر گفته‌ای از هر کسی تمسک جویند که شبهه در اذهان رسوخ کند و آنان به هدف خود برسند و تفاوتی ندارد که سند روایات آنها صحیح و دلالت آنها صریح باشد یا نه.

۱. یعنی فشنگ‌هایی که در گلوله خلیل باقی مانده بود.
۲. اسرار قتل رزم‌آرا، ص ۴۶۴.

نکتهٔ مهم، بخصوص از نظر روان‌شناسی این است که روش نظامیان برای از بین بردن یکدیگر، به هیچ وجه به این صورت نیست که یک نظامی چه با لباس نظامی یا لباس شخصی، خود را به خطر بیندازد و در ملأ عام به فرد مورد نظرش ـ آن هم نخست‌وزیر نظامی و مقتدر کشور ـ تیراندازی کند. چنین کاری از ارتشیان نه معهود و معمول بوده و نه معقول و منطقی. تازه اگر فرض کنیم یک نظامی مؤمن و معتقد چنین کاری بکند آیا هیچکس در میان آن همه آدم، که ناظر ترور رزم‌آرا بوده‌اند، پیدا نشد که بیاید شهادت بدهد که من دیدم فلان آدم به نخست‌وزیر شلیک کرد؟! جالب است که داستان‌سرایان، صحنه را چنان تصویر کرده‌اند که گوئی آن نظامی با شهید خلیل طهماسبی قرار گذاشته بوده‌اند که یکی او بزند، یکی خلیل و همین کار را هم کرده‌اند ولی خداخواهی شده و تیر خلیل به خطا رفته و رزم‌آرا را با آن تیر غیبی موهوم(!) توسط آن نظامی مزعوم(!) به قتل رسیده. اما عده‌ای خلیل را دیده‌اند و او را گرفته‌اند اما آن آدم، به کلی غیب شده و به زمین فرو رفته است!!

پیداست که این جعلیات غیرمعقول و موهوم تنها برای آن ساخته شده است که اصالت اقدام سرنوشت‌ساز فدائیان اسلام را مخدوش کنند و با مشوه کردن اذهان، واقعیت‌های روشن تاریخی را مورد تردید قرار دهند تا عده‌ای خوانندهٔ ساده‌لوح یا کسانی با پیشداوریهای منفی دستاویزی برای قلب حقایق و تاریک نشان دادن راه روشن مردان خدا بیابند.

۱۰ـ آنچه از قول دکتر شایانفر وکیل مدافع نواب آمده است، از حیث دلالت، وافی به مقصود نیست. اینکه نواب با شاه ملاقات کرده و شاه، تقصیرها را به گردن رزم‌آرا انداخته باشد، می‌تواند واقعیت داشته باشد، اما نه از نظر تاریخی و نه از نظر حقوقی به هیچ وجه اثبات

نمی‌کند که قتل رزم‌آرا با همدستی شاه و حتی با تیراندازی هواداران او در پُست محافظان رزم‌آرا، صورت گرفته باشد. هر چند می‌تواند دلیل بر رضایت شاه از قتل رزم‌آرا باشد بطوریکه در خاطرات «ثریا» آمده است.

۱۱ـ در مورد متن مادهٔ واحده مجلس شورای ملی دائر بر عفو خلیل طهماسبی که حاکی از تردید در قتل رزم‌آرا توسط خلیل است همان مطالبی که در مورد اظهارات وکلای مدافع خلیل گفتیم صادق است، زیرا این مادهٔ واحده زمانی تقدیم مجلس شده است که پروندهٔ خلیل مراحل نهائی را طی نکرده و هیچ دادگاهی، خلیل را از نظر حقوقی به عنوان قاتل و مجرم نشناخته بوده است و بنابراین، از نظر حقوقی، مجلس نمی‌توانست او را به عنوان قاتل معرفی و عفو کند، از اینرو، لایحه بیشتر، بر ثابت بودن خیانت رزم‌آرا و حمایت او از اجانب، تکیه کرده و با توجه به عدم اثبات قضائیِ قتل توسط خلیل، آورده‌اند که «برفرض» خلیل قاتل باشد، بی‌گناه است و تبرئه می‌شود.

باتوجه به این نکته، جای شگفتی است که نویسندهٔ ارجمند و نکته‌سنجِ کتاب «اسرار قتل رزم‌آرا» این «فرض» حقوقی و قانونی مجلس را نشانه آن بدانند که «**دلائل روشنی** بر قتل رزم‌آرا توسط خلیل طهماسبی وجود نداشته!» اما «**دلائل آشکاری!** بر قتل رزم‌آرا توسط محافظین او وجود داشته است!»

۱۲ـ پاسخ آنچه از قول آقای نظام‌الدین قهاری آوردیم، با مطالبی که در بندهای گذشته، گذشت، روشن است و لازم به تکرار نیست اما این گفته ایشان که «اگر فدائیان اسلام اقدامی کرده‌اند و آنچه باعث مرگ رزم‌آرا شده است گلوله آن سرهنگ ارتش بوده است...» سخت تعجب‌آور است چرا که با مستنداتی که ماهیت آنها را روشن کردیم،

جرأت کرده‌اند چنین قاطعانه سخن بگویند![1]

*   *   *

از آنچه در سطور گذشته، گذشت، دانستیم که ایجاد شک و شبهه در مسئله قتل رزم‌آرا، مستند به دلائل حقوقی و محکمه‌پسند نیست و از حدّ حدس و گمان، آنهم با پیشداوریهای منفی تجاوز نمی‌کند...

انصاف اینست که مجموعه این روایات با صرفنظر از وثاقت راوی و دلالت روایات، در ایجاد شبهه درباره این واقعه مهم و سرنوشت‌ساز تاریخی می‌تواند نقش مؤثری داشته باشد، اما بطوریکه گذشت، با اندک تأملی می‌توان به نادرستی استناد به این مستندات پی برد.

علاوه بر آنچه در رد اسناد آوردیم، چند روایت مستند تاریخی است که این شبهات را کمرنگ می‌کند و در واقع دلایل معارض روایات بالاست:

اول ـ که اجتماع رهبران نهضت ملی: مکی، حائری‌زاده، دکتر بقایی، نریمان و دکتر فاطمی در منزل حاج محمود آقایی و توافق آنان با شهید نواب صفوی بر سر قتل رزم‌آرا، امری است مسلم، گرچه دکتر بقایی در بازجویی، این دیدار را پس از قتل رزم‌آرا می‌داند[2] اما روشن است که این ادعای او برای مقابله با اتهام معاونت در قتل است.

---

۱. نکته عجیب‌تر در نقل آقای قهاری این است که ایشان می‌نویسند: «... اگر بپذیریم اصل ترور هم با فدائیان اسلام بوده است، آنها قصد داشتند شخص دیگری غیر از مصدق روی کار آید به عبارتی آنها این ترور را برای جایگزینی یکی از نیروهای خود صورت دادند نه آمدن مصدق».

ـ بسیار خوب! چه ایرادی دارد که کسی یا گروهی نامزدی جز مصدق برای نخست‌وزیری داشته باشند؟ اینجاست که گرایش به شخص و یا مطلق‌کردن یک شخصیت، شخص را دچار داوری نادرست می‌کند و این عارضهٔ گرایش به «شخص» است که موجب طرد مخالفان و دیدگاه‌های افراطی فردگرایانه است که موجب چنین داوریهایی می‌شود. تازه از قرار مسموع شخص مورد نظر فدائیان اسلام نیز یکی از اعضای جبهه ملی بوده که فدائیان اسلام معتقد بودند وی متدین‌تر از دیگران است یعنی مرحوم «سیدمحمود نریمان»

۲. **اسرار قتل رزم‌آرا**، ص ۴۰۵.

دوم ـ اخطار شدید شهید سیدعبدالحسین واحدی به رزم‌آرا در سخنرانی پرشور در میتینگ عظیم فدائیان اسلام سه روز مانده به قتل او که «رزم‌آرا، برو! وگرنه می‌فرستیمت!»

سوم ـ اوراق پرونده و اظهارات دستگیرکنندگان خلیل و اعترافات خود او: همانگونه که در آن ایام مطبوعات نوشتند و در پرونده نیز منعکس است خلیل در ابتدای دستگیری، خود را «عبدالله موحد رستگار» معرفی و از موضوع قتل اظهار بی‌اطلاعی کرده اما پس از آنکه به او می‌گویند: خلیل طهماسبی را می‌شناسی؟ و وی متوجه می‌شود که او را شناخته‌اند، همه چیز را اعتراف می‌کند...

چهارم ـ شهید نواب صفوی در دیداری که به اتفاق شهیدین باهنر و ایرانمنش و آقایان شیخ‌الرئیسی، مرحوم شیخ‌محمد طالبی و آقا شیخ محمود آقاسی در حجره مدرسه فیضیه قم با ایشان داشتیم، در خلال سخنان گرم و گیرا و جذابش، در حالی که خلیل روبروی او نشسته بود، به این مضمون گفت: «زمامداران دنیا آنقدر پوکند که خیال می‌کنند خلیل کار مهمی انجام داده است، قتل رزم‌آرا برای خلیل مثل نماز خواندن، به عنوان یک انجام وظیفه شرعی و واجب بوده و او خیلی عادی این کار را انجام داده است... کار او کار مهمی نبوده است».[1]

نتیجه‌گیری

ایجاد شبهه در مورد ترور رزم‌آرا به هیچ وجه پایه تحقیقی و تحلیلی تاریخی ندارد، بلکه صرفاً به منظور ایجاد تردید و زیر سؤال

---

۱. این گفته برای بسیاری از ما گران می‌آید اما حقیقت دارد: خود نواب چنین بود و برادران واحدی و خلیل نیز چنین بودند و نگارنده بر این امر گواهم و این واقعیت را با تمام وجود دریافته‌ام چراکه خود نیز زمانی چنین بوده‌ام و باید برای ادای حق آن شهیدان مجهول‌القدر بگویم که شهید نواب صفوی در ایجاد چنین روحیه‌ای در من و امثال من نقش اساسی داشت.

بردن «اصالت» حرکت فدائیان اسلام است. انگیزه این کار هم روشن است: قتل رزم‌آرا یک قتل عادی نبود. کسانی که آن ایام را به یاد دارند به‌خوبی جوّ حاکم بر سیاست ایران را می‌دانند. نهضت ملی آغاز شده بود و می‌رفت که سرنوشت کشور را به نفع منافع ملت ایران دگرگون کند، اما نخست‌وزیر مقتدر وقت که یک ژنرال پرسابقه و متنفذ در ارتش بود، در برابر این حرکت ایستاده بود. از قول او نقل می‌کردند که گفته بود: «مجلس را بر سر مصدق و مسجد شاه را بر سر کاشانی خراب خواهم کرد.» این گفته او نیز معروف است که «ملتی که نمی‌تواند لولهنگ بسازد، چگونه می‌خواهد صنعت نفت را اداره کند؟»

رزم‌آرا با سخنرانیها و مانورهایی که می‌داد، سعی داشت از راه تهدید و ارعاب، رهبران نهضت ملی را بترساند و اگر زنده می‌ماند، قطعاً با دستگیری و زندانی کردن و اقدامات خنثی‌ساز دیگر جلو نهضت را می‌گرفت و در این راه، از قتل عام رهبران نهضت هم باک نداشت. از سوی دیگر، نهضت ملی شدن نفت، نهضتی مردمی، آزادیخواهانه و استقلال‌طلب بود اما به هیچ‌وجه توان درگیری نظامی و حتی غیرنظامی هم با دولت وقت نداشت. تنها سرمایهٔ نهضت همانا احساسات ملی و مذهبی مردم بود که توسط رهبران ملی و مذهبی تهییج می‌شد... به یاد داشته باشیم که این نهضت که کمتر از ده سال پس از سقوط رضاشاه آغاز شد، در شرایطی بود که شاه جدید هنوز قدرت چندانی نداشت و تنها شکست فرقهٔ دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ توانسته بود، شاه را فعال کند و از او چهره‌ای بسازد؛ کاری که در واقع مرهون قدرت سیاسی نخست‌وزیر وقت قوام‌السلطنه بود و شاه در آن جریان، نقش واقعی نداشت.

شاه در آن ایام قدرتمند نبود و آمد و رفت دولتها در سالهای دهه ۲۰ نشانگر عدم ثبات سیاسی و استقرار قدرت شاه جدید بود. در چنین

شرایطی «رزم‌آرا»ی نظامی بر سر کار آمده بود تا سیاست حاکم بر کشور که سالها بر اساس وابستگی به بیگانگان و ترس از آنان پی‌ریزی شده بود و در زمان رضاشاه و پسرش به اوج رسیده بود، ادامه یابد. قدرت رزم‌آرا در واقع برای سرکوب نهضت نوپای ملی بود، هرچند به خاطر ضعف موقعیت شاه، می‌توانست برای او هم خطرآفرین باشد، چون بیگانگان ابا نداشتندکه برای ادامه سلطهٔ خود، رزم‌آرا را به قدرت اول ایران تبدیل کنند که شاه زائده‌ای بیشتر نباشد و یا حتی نابود شود.

اینکه می‌گویند شاه از رزم‌آرا می‌ترسیده است سخنی گزافه نیست اما این بدان معنی نیست که این دو، در جهت‌گیری سیاسی، دوگانه بوده‌اند؛ همهٔ کسانی هم که شبههٔ دخالت شاه را در ترور رزم‌آرا بدون هیچگونه مدرک و نشانه مستند و مقبولی مطرح می‌کنند، قبول دارند که شاه، هوادار ملت و نهضت ملی نبوده و از این جهت با رزم‌آرا هماهنگی داشته است. اصولاً در آن سالها، شاه در حدی نبود و به اصطلاح «عدد»ی به حساب نمی‌آمد که بتواند تجزیه و تحلیل سیاسی بکند. او پسر نازپروردهٔ رضاشاه بود که بدون آنکه تجربهٔ سیاسی داشته باشد جانشین پدر شده بود و کارگردانان واقعی مملکت پس از رضاشاه، امثال فروغی یا قوام‌السلطنه بودند که فروغی چندان دوام نیاورد ولی قوام چنانکه اشاره شد توانست در مسئله آذربایجان و اخراج قوای روس از ایران کاری کارستان بکند...

باری ـ با توجه به جو حاکم بر سیاست آن روز ایران به خوبی روشن می‌شود که برداشتن رزم‌آرا از سر راه نهضت ملی که تنها به‌وسیله ترور شخص او میسر بود، تنها راه نجات ملت و پیروزی نهضت بود؛ اما این کار هر کسی نبود! در اینجا عنصر ایمان و شجاعت و شهامت و ایثار و از خودگذشتگی است که به عنوان تنها عامل نجات‌دهنده و سرنوشت‌ساز خودنمایی می‌کند و اتفاقاً همین نکتهٔ

اساسی است که از دید نقادان و تحلیلگران سیاسی پنهان می‌ماند!

بدیهی است کلیهٔ فعالیتهای سیاسی، میتینگ‌ها، سخنرانیها، اجتماعات و بهره‌گیری از تریبونهای داخلی و خارجی چه پیش از روی کار آمدن حکومت ملی و چه در دوران آن حکومت و چه پس از آن، همه در جای خود کارساز و سرنوشت‌ساز و در خور هرگونه تقدیر و تحسین بوده و هست و در حافظهٔ تاریخ و ملت ایران محفوظ مانده است؛ اما نباید حجم عظیم این فعالیتهای پردامنه، ما را از اقدام کلیدی‌ای که مانع اصلی را از پیش رو برداشت و راه را برای ملت و رهبران نهضت هموار ساخت، غافل سازد.

اگر این غفلت، فراگیر شود و بدتر آنکه با تحریف و جعل تاریخ و ایجاد شبهه همراه باشد، دیگر داستان، از اصل، صورت دیگری پیدا می‌کند و کم‌کم تحریفات و شبهات و داوریهای یکسویه، به جائی می‌رسد که نواب و فدائیان اسلام متهم می‌شوند به همکاری با دربار یا عاملان عوامل مرموز و پشت‌پرده‌ای که هیچگاه در تاریخ علنی نخواهند شد! و نیز متهم می‌شوند به کارشکنی مستمر در دولت مصدق و بالاخره تأیید کودتای ۲۸ مرداد... و بدینگونه تاریخ به‌کلی دگرگون می‌شود و حق، ناحق جلوه می‌کند...



و اما نکته مهمی که در پایان این بحث و به طور کلی در قضاوتهای تاریخی باید مدنظر باشد این است که: اصولاً یکی از مشکلات مهم تحلیل تاریخی این است که معمولاً تاریخ را کسانی می‌نویسند که به قدرت رسیده‌اند و از امکانات وسیع تبلیغاتی برای ساختن مفاهیم و شخصیت‌های تاریخی برخوردارند. به خصوص اگر در برابرشان کسانی باشند که فاقد توان علمی و دانش سیاسی باشند و به‌خصوص اگر توانسته باشند در افکار عمومی و نیز افکار خواص،

گرایش مثبت نسبت به مفاهیم و شخصیتهای مورد نظر، ایجاد کرده باشند. این گفته به خوبی در مورد جبهۀ ملی و حکومت دکتر مصدق صدق می‌کند، چراکه هنوز که هنوز است، پس از گذشت بیش از نیم‌قرن از آن دوران، قضاوت سطحی و عام این است که مخالفان مصدق، چه آیت‌الله کاشانی، چه نواب صفوی چه دکتر بقائی و مکی و حائری‌زاده باعث شدند مصدق نتواند نهضت ملی را به ثمر برساند، در حالی که در یک داوری منصفانه که نمونه‌ای از آن را از قول مرحوم مهندس بازرگان آوردم، تقصیرها و قصورها متوجه همه است: مصدق و دولت مصدق و هواداران مصدق از یکسو، مخالفان و منتقدان و معترضان او و دولت او از سوی دیگر...

اگر در مطالبی که در طول سالیان دراز در زمینه نهضت ملی شدن صنعت نفت و دوران کوتاه حکومت ملی و کودتای ۲۸ مرداد و حوادث و وقایع پس از آن، از دوسو و با دید متفاوت و متناقض نوشته شده و می‌شود، دقت کنیم و بخواهیم بی‌طرفانه و نه یکسویه قضاوت کنیم به این نتیجه می‌رسیم که تعصبات و تندخویی‌ها و لجاجت‌ها، یکسویه نبوده و در این ماجرا، تقصیرها و قصورها باید با نسبت‌های متفاوت یا مساوی بین رهبران و هواداران آنها که همه بشر و جایزالخطا بوده‌اند، تقسیم شود.

بهترین شاهد صدق ادعای ما، جریاناتی است که پس از انقلاب اسلامی ایران، میان شخصیت‌ها، مسئولان و احزاب و گروهها و بالاخره میان عموم مردم رخ داد که با دید و داوری منصفانه و بیغرضانه، همۀ اطراف قضایا مقصر یا قاصر بوده‌اند و این را با نسبتی بسیار نزدیک و مشابهاتی بسیار روشن، می‌توان در مورد نهضت ملی و رهبران آن... صادق دانست و بنابراین، از نظر «تحرّی حقیقت» و داوری منصفانه، صحیح نیست گروهها، رهبران نهضت و هواداران

آنها را اعم از کاشانی، مصدق، بقائی، نواب و هواداران آنها را در بینش و منش و روش، «مطلق» کنیم و خالی از عیب و نقص و اشتباه بدانیم...

سخن اصلی ما این است که نواب و یاران او، مردمانی مخلص، پاک، صمیمی، باگذشت، فداکار، شجاع، متدین و مستقل بوده‌اند و در نهضت ملی شدن صنعت نفت نقشی کلیدی و مؤثر و سازنده داشته‌اند، اما اینان نیز مانند دیگران. اشتباهاتی نیز داشته‌اند که تجزیه و تحلیل و تعیین سهم هر شخص یا گروه در حوادث گذشته، در خور نگارش کتابی جداگانه است.

۲

داوری در مورد ترور علاء

آقای محمدمهدی عبدخدایی از قدیمی‌ترین وفاداران شهیدنواب، در گفتگو با مجله «شهروند امروز»[1] متواضعانه می‌گوید: «ما باید اشتباهات سیاسی خود را بپذیریم».

ـ این نکته‌ای درس‌آموز است برای همه کسانی که در صحنه سیاست به فعالیت مشغولند. این کبرای کلی است که مورد تأیید و تحسین است.

اما در مورد مصداقی که آقای عبدخدائی ذکر کرده‌اند، حقیر را نظر دیگری است: آقای عبدخدائی می‌گوید: «به عنوان مثال در ترور علاء معتقد بودیم تحلیل ما اشتباه بود و شرائط سال ۳۴ را همانند سال ۲۹ فرض کرده بودیم». اما به پندار من، ترور «علاء» باید در یک نگرش کلی و با توجه به تکلیف وجدانی، شرعی و ملی مورد بررسی قرار گیرد؛ همراه با این باور که لزوماً وظیفه و ادای وظیفهٔ انقلابی، با

---

۱. شهروند امروز مورخه ۳۰ بهمن ۱۳۸۶.

احتساب پیروزی ظاهری و موفقیت موسمی همراه نیست و کم نیست مواردی که شخص یا گروهی با توجه به خطرات عظیم و احتمال بسیار شکست ظاهری، بر حسب احساس مسئولیت الهی و وجدانی و ملّی، دست به کاری می‌زنند که احتمال موفقیت در آن، بسیار ضعیف یا چیزی شبیه به صفر است.

شاهد تاریخی‌ای مهمتر از حماسه عظیم عاشورا نداریم، بی‌آنکه بخواهیم نسبتی میان «خاک» و «عالم پاک» برقرار کنیم.

بنظرم «لب مطلب» ادا شد اما لازم است با تطبیق کلی بر جزئی اشاره‌وار بگوییم که ترور علاء، در واقع، مواجهۀ مسلحانه پُرقدرت و باعزت ملت ایران و نشانۀ ارادۀ استوار و استقلال‌طلبی ملی و دینی در برابر سلطۀ نوپای استعمار نو بود... کسانی که پس از کودتای ۲۸ مرداد، مسائل ایران را زیر نظر داشته‌اند، بخوبی به یاد دارند که پس از سقوط دولت مصدق که نماد آزادی و استقلال ملت ایران بود، استبداد داخلی و استعمار خارجی دست در دست یکدیگر، قدم به قدم زنجیرهای ظلم و ستم را بر دست و پای ملت ایران محکمتر می‌کردند و روز به روز بر دامنۀ قدرت نامشروع خود می‌افزودند و موجودیت ایران لحظه به لحظه در زنجیرۀ استعمار و استبداد محو می‌شد و اوج این جریان، همانا ملحق شدن ایران به «پیمان بغداد» بود که با کارگردانی انگلستان و عضویت ناظر آمریکا بر محور «بغداد ـ آنکارا ـ تهران» بوجود آمده بود و این حلقه بردگی‌ای بود که ایران را در حقیقت نوک پیکان غرب در برابر «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» آن روز قرار می‌داد.

ترور علاء، در حقیقت یک «نه»ی بزرگ و تاریخی بود که می‌خواست این پیمان را در نطفه خفه کند و گمان نمی‌رود «نواب» و یاران او خطر عظیم این عمل شجاعانه را نمی‌دانستند... آنها بخوبی به

خطر واقف بودند ولی به «احدی الحسنین» ایمان داشتند... و چه بسا اگر تیر مظفرعلی ذوالقدر ضارب علاء به هدف می‌خورد و علاء کشته می‌شد و یا اگر پس از دستگیری نواب و یارانش، مراجع تقلید و علمای بلاد و شخصیتهای ملی و مذهبی، به پا می‌خاستند و جلو اعدام نواب و یارانش را می‌گرفتند، زنجیرهٔ پیمان بغداد، از همان ابتدا گسسته می‌شد و تاریخ به صورت دیگری رقم می‌خورد...

باری ـ ما امروز پس از گذشت بیش از نیم قرن از آن واقعه، می‌توانیم با کمال سربلندی اعلام کنیم که چند مسلمان غیور و از جان گذشته، در برابر استعمار و استبداد نو، ایستادند و تاریخ آزادی ملت را در پرتو جهاد مسلحانه با خون خود نوشتند... آنان شربت شهادت نوشیدند... اما این شهادت، شهادتی زندگی‌بخش و آزادی‌بخش بود... و دیدیم که سرانجام دست الهی از آستین به درآمد و با پیروزی انقلاب اسلامی، طومار استبداد و استعمار درهم پیچیده شد.[1] اشتباه در محاسبهٔ مورد ادعای آقای عبدخدائی، در صورتی درست است که ما موفقیت را تنها در پیروزی ظاهری بدانیم و به کمتر از دست‌یابی به قدرت و حکومت قانع نباشیم که البته با این معیار حتی ترور رزم‌آرا هم نواب و فدائیان و آرمانگرایان حاکمیت اسلامی را به هدف نرسانید و شد آنچه شد!...

از سوی دیگر، اگر فرض کنیم تیر «خلیل» مثل تیر «مظفر» به خطا می‌رفت!، چه بسا از همان زمان، زنجیرهای سال ۳۲ به بعد به دست و پای ما بسته می‌شد... و گوینده در مورد ترور رزم‌آرا همان قضاوتی را می‌کرد که در مورد ترور علاء اظهار داشته است.

این سخن، سر دراز دارد و مابه همین گفتار کوتاه بسنده‌می‌کنیم.

---

۱. در مورد انقلاب اسلامی و حماسهٔ جاویدان آن هرچه بگوییم، کم گفته‌ایم اما این همه بدان معنا نیست که ما پس از انقلاب، هرچه گفته‌ایم و هرچه کرده‌ایم، درست و صحیح بوده و هرگز خطائی نداشته‌ایم و در انقلاب هیچگونه انحرافی رخ نداده است...

۳

فدائیان اسلام و کودتای ۲۸ مرداد*

آقای مهندس لطف‌الله میثمی در مصاحبه با مجلهٔ ارزشمند «شهروند امروز» از جمله اشتباهات فدائیان اسلام را ترور دکتر فاطمی و تأیید کودتای ۲۸ مرداد می‌شمارد. نیز آقای مهندس نظام‌الدین قهاری از میتینگی یاد می کند که فدائیان اسلام یک روز پس از ۲۸ مرداد ترتیب دادند و اعلام داشتند که مصدق ما را به زندان انداخت و خدا ما را آزاد کرد.[1]

---

* شهروند امروز ۳۰ دیماه ۱۳۸۶.

۱. مجموعه اقدامات سیاسی و نظامی‌ای که منجر به سقوط دولت ملی دکتر مصدق و روی کار آمدن دولت نظامی ژنرال فضل‌الله زاهدی شد، در عرف سیاسی مشهور «کودتا» نامیده می‌شود. این واقعه را رژیم شاه «قیام» نامید و کسانی که فارغ از داوری مثبت و منفی از این واقعه اسف‌انگیز نام می‌برند، آن را «واقعه» می‌نامند.

نویسندهٔ این سطور به تبعیت از مشهور، واقعه ۲۸ مرداد را «کودتا» می‌نامد و این حاکی از داوری سیاسی اوست و نه قضاوت حقوقی. چراکه از این زاویهٔ دید، وفاداران مصدق همچون خود او، او را نخست وزیر قانونی می‌دانند که شاه برخلاف قانون او را عزل کرده است؛ اما کسانی هم با اشاره به اشتباه مصدق در انحلال مجلس، معتقدند که شاه در غیاب مجلس، حق قانونی عزل نخست‌وزیر

←

ـ سخن دربارهٔ ترور فاطمی مجال بیشتری می‌طلبد، که فعلاً از آن می‌گذریم. اما دربارهٔ وقایع منتهی به ۲۸ مرداد تحلیلهای فراوانی انجام گرفته که غالباً یکسویه و متأثر از پیش‌داوریها و تعلقات سیاسی ارادتمندان آیت‌الله کاشانی، نواب صفوی، دکتر مصدق و دکتر بقائی است، و در این میان البته موقعیت عام و برتر مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی و موضعگیری تلویحی ایشان که در مقام مرجع تقلید در موقعیتی برتر بودند نیز باید مورد بررسی قرار گیرد.[1]

در این تحلیلها هر گروه، با فرافکنی آگاهانه یا ناآگاهانه، تقصیر را متوجه طرف مقابل می‌داند در حالیکه در یک تحلیل جامع و بیطرفانه، می‌توان به این واقعیت تلخ دست یافت که هر کدام از شخصیتها و گروهها، به نوبه خود سهمی در آغاز و پایان نهضت ملی داشته‌اند: آیت‌الله کاشانی، نواب صفوی، دکتر مصدق، دکتر مظفر بقائی‌کرمانی، حسین مکی، سید ابوالحسن حائری‌زاده و دیگران...

در مورد نقشی که نامبردگان و پیروان و هواداران آنان در پی‌ریزی و پیروزی نهضت ملی شدن صنعت نفت داشته‌اند، سخن بسیار گفته‌اند که محل بحث ما نیست. در اینجا بحث ما در مورد شکست نهضت ملی و کودتای ۲۸ مرداد است.

به یاد دارم مرحوم مهندس بازرگان در زندان به من می‌گفتند: «اگر کودتای ۲۸ مرداد، پیش نیامده بود، دولت مصدق از درون متلاشی می‌شد. چرا که اختلافات و کشاکشهای درونی در دولت مصدق

← داشته است و این خود مصدق بود که با انحلال مجلس، راه را برای شاه هموار کرد و خود، ناخواسته موجبات سرنگونی خود را فراهم ساخت... در این مسئله جای بحث تاریخی و حقوقی درازدامنی است...

۱. مرحوم آیت‌الله بروجردی، پس از کودتا، در حالیکه شاه در رم عازم ایران بود به او تلگراف تبریک مخابره کردند.

به‌حدی بود که این دولت قابل دوام نبود.»

این سخن مرحوم بازرگان، بی‌دلیل و منطق نبود: کسانی کـه آن ایام را به یاد دارند، شاهد بوده‌اند که آزادی بی‌حد و حصر و بی‌کنترلی که اواخر دوران حکومت مصدق به اشخاص و احزاب و گروهها داده شده بود، عملاً کشور را دچار هرج و مرج عجیبی کرده بود.

در این آشفته بازار، همهٔ حرمتها شکسته شده بود و بازار تهمت و افترا و هتاکی در محافل و تظاهرات در روزنـامه‌ها بـه حـدی رواج داشت که نمونه‌وار روزنامه «شورش» به مدیریت کریمپور شیرازی‌بـا توهین‌های فراوان به مرحوم آیت‌الله کاشانی، آن مرحوم راکه عمری در مبارزه با استعمار انگلیس در عراق و ایران گذرانده بود، بـیشرمانه، «جاسوس انگلیس» می‌خواند و در هر شماره پرچم انگـلیس را روی عمامه ایشان به تصویر می‌کشید و مبتذل‌تر آنکه تصویر چند زن را بر روی عبای ایشان نقش می‌کرد که نه تـنها از نـظر سـیاسی‌بلکه از نـظر اخلاقی شأن آن سید بزرگوار را پایین بـیاورد. از ایـنها مـهمتر، آزادی لجام گسیختهٔ «حزب توده» بود کـه در مـیتینگها و دیـوارنـویسی‌ها و روزنامه‌هاشان چنان بلوایی به راه انداخته بودند و چنان اهـانتهایی بـه روحانیون و در رأس آنها آیت‌الله کاشانی می‌کردند که برای هیچکس قابل تحمل نبود.

از سوی دیگر، شبکه نظامی مخوف و مسلح حزب توده بود که پس از چندی کشف شد و می‌گفتند در این شبکه ۴۰۰ افسر نظامی برای برپائی انقلاب کمونیستی در ایران فعالیت می‌کردند، آن هم با پشتیبانی دولت قدرتمند اتحاد جـماهیر شـوروی و تـحت هـدایت دیـکـتاتور خونخواری چون استالین... که اگر به قدرت می‌رسیدند خطری جدی و عظیم، کیان دینی و ملی‌و استقلال ایران را تهدید می کرد.

با یک تحلیل اجمالی از شرایـط آن روز، بـا تـوجه بـه روحـیهٔ

دموکرات منش و مسالمت‌جوی مرحوم دکتر مصدق، که در کودتای ۲۸ مرداد، به خوبی خود را نشان داد، بهیچوجه دور از تصور نبود که افسران حزب توده دست به یک کودتای کمونیستی‌بزنند و کشور را دودستی تقدیم شوروی کنند. اینکه می‌گویم، مستند به دلائل عینی واقعی است: خطر کمونیسم در آن روزها در ایران مثل بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی، جدی بود؛ هرچند هواداران مصدق، هنوز هم از این خطر به عنوان یک خطر «وهمی» که انگلیسیها و آمریکاییها برای بدنام کردن دولت مصدق و زمینه‌سازی برای ساقط کردن او به آن دامن می‌زدند، نام می‌برند. اما گفتهٔ ایشان، با واقعیتی که در آن بُرهه از زمان وجود داشت، بهیچوجه مطابقت ندارد...

به عبارت دیگر، اگر در آن ایام پُرآشوب، کودتای سیاه ۲۸ مرداد رخ نمی‌داد، بهیچوجه نمی‌توان مطمئن بود که یک کودتای سرخ کمونیستی، ایران را تسلیم زمامداران «پشت پردهٔ آهنین» نمی‌کرد!

ـ در چنین اوضاع نابسامانی که بر دولت و ملت ایران در آن زمان حاکم بود، هیچیک از هواداران یکسویه مصدق نمی‌توانند مدّعی شوند که آن مرحوم و دولت ایشان قدرت کنترل آن اوضاع را داشتند و هر کس چنین ادعائی داشته باشد یا به سختی دچار تعصب یکسویه است و یا از قدرت تحلیل واقعی‌واقعیت موجود سیاسی آنروز عاجز است.

بنابراین در تجزیه و تحلیل اینکه چرا نهضت ملی ایران با کودتای ۲۸ مرداد به چنین سرنوشت شومی دچار شد؟ و مقصر در این جریان اسفبار چه کسانی و چه گروههائی بوده‌اند؟ انصاف آن است که برای تقصیر یا قصور هر کدام از شخصیتها و احزاب و گروهها سهمی از تقصیر یا قصور قائل شویم. بنابراین، هواداران و پیروان هر کدام از رهبران نهضت ملی نمی‌توانند اشتباهاتی را که به عمد یا سهو هرکدام

از اطراف دعوا، مرتکب شده‌اند، منکر شوند و تقصیر را بالکل متوجه طرف مقابل کنند.

با این مقدمات، می‌توان پنداشت که موضعگیری در قبال کودتای ۲۸ مرداد چه با تأیید صریح یا ضمنی یا باسکوت رضایت‌آمیز، مُستند به دلائلی است که به پاره‌ای از آن در بالا اشاره شد. و در این جهت مرحوم آیت‌الله بروجردی، مرحوم آیت‌الله کاشانی، شهید نواب صفوی و نیز هم‌پیمانان قدیمی دکتر مصدق: دکتر بقائی، مکی، حائری‌زاده و...همداستان بوده‌اندو هر داوری‌ای که در این باره می‌کنیم شامل همه نامبردگان می‌شود و نه فقط نواب صفوی و فدائیان اسلام.

با توجه به آنچه گذشت، نگارندهٔ این سطور بر آنست که موضعگیری رهبران سیاسی و مذهبی، در قبال کودتای ۲۸ مرداد، از این نگرش ناشی شده بود، که اینان، در برابر انتخاب بد و بدتر، بد را ـ به اضطرار ـ پذیرا شدند و بر این باور بودند که هرچند چنین حادثهٔ تلخی بدست دشمنان خارجی و داخلی نهضت، رخ داده است، اما همین حادثهٔ شوم، از حادثه شومتری یعنی سقوط ایران در دامن یک کودتای سرخ کمونیستی جلوگیری کرده است.

با این حال دور از انصاف است از یاد ببریم که صریحترین و بی‌پرده‌ترین مخالفتی که با دولت کودتا شد، اعلامیه فدائیان اسلام بود که در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات چاپ شد و منجر به توقیف این دو روزنامه در همان هفته اول پس از کودتا شد... جز این به نقل از مهندس سحابی، مرحوم نواب با مرحوم مهندس بازرگان و نهضت مقاومت ملی همکاری نزدیک داشت.[۱]



۱. نگاه کنید به گفتگو با مهندس سحابی ص ۱۵۷ ـ ۱۴۷ همین کتاب.

... دو سال بعد از کودتا، پس از عضویت ایران در پیمان استعماری بغداد که (بعد از کودتای عبدالکریم قاسم و خروج بغداد از پیمان، «سنتو» نام گرفت) با ترور علاء توسط فدائیان اسلام معلوم شد که مواضع سرسختانه و ضد استعماری نواب و فدائیان اسلام، علیرغم تاکتیکهای‌متفاوت تا پای شهادت پای بر جا و استوار بوده است و انصاف نیست قدر کسانی که جانشان را در راه هدفِ ضد ظلم و ستم و استعمار خارجی فداکرده‌اند، ندانیم و آنها را به خاطر موضعگیریهای تاکتیکی و موردی ـ که بطوریکه گفتیم هر فرد و گروهی به نوبه خود داشته است ـ تخفیف و تنقیص کنیم و یا بدتر، آرمانها، موضعگیریها و فعالیتهای این از جان گذشتگان مخلص و فداکار را در راستای منافع بیگانگان ارزیابی کنیم، که این، دیگر، تحریف و وارونه‌سازی تاریخ و گناهی نابخشودنی است...

ضمیمه

تروریسم، چه باشکوه و زیبا!...

اشاره

...این روزها همه و همه جا ترور و تروریسم را محکوم می‌کنند... از آمریکا و رژیم صهیونیستی گرفته تا جمهوری اسلامی ایران از علمای اسلام گرفته تا رهبران مسیحیت و سایر ادیان، از اندیشمندان و فیلسوفان گرفته تا علمای جامعه‌شناس و مورخان و سیاسیون و روزنامه‌نگاران. پس در این میان اگر شاعر بلندآوازه‌ای چون «نزار قبانی» در ستایش از ترور و تروریسم شعری بلند به زبان عربی بسراید و نویسندهٔ فرهیخته‌ای چون حضرت سیدهادی خسروشاهی آن را به فارسی بازسرائی کند، جای بسی شگفتی است!...

اما... نه!... زیرا در هنگامهٔ پرغوغائی که سیاست‌بازان سودجو و سلطه‌گر، نهضت حق‌طلبانه و دفاع شرافتمندانه و ازخودگذشتگی‌ها و مجاهدتهای ملتهای بپاخاسته‌ای چون فلسطین و لبنان و ایران را به ترور و تروریسم متهم می‌کنند و در زمانهٔ بهت‌آوری که ارتش بیگانه‌ای از آن سوی این کرهٔ خاکی، به نام آزادی و دموکراسی کشورهای مستقل و مسلمانانی چون عراق و افغانستان را اشغال نظامی می‌کنند و مخالفان و مجاهدان را «تروریست» می‌نامند، جانبداری از «ترور» و «تروریسم» نه تنها شگفت‌آور نیست، بلکه بسیار پسندیده و نیز مقبول پیشگاه خرد و خردمندان است!...

و در چنین هنگامه‌ای، دفاع از چنان آزادی و دموکراسی رسوائی که آمریکا و کلاً نظام سلطه پرچمدار آنند درخور همان مدعیان دروغینی است که یک قلم از

جنایات جهانی آنان «هیروشیما» و «ناکازاکی» است...

... و بدینسان مناسبت نشر این شعر پراحساس و زیبا در پایان یادداشتهایی که از «نواب صفوی» سخن می‌گوید، واضح است... چرا که اگر کسانی، نواب صفوی را که برای دفاع از حیثیت و شرف ایران و اسلام قیام کرد و با شهامت و اخلاص، شهادت در این راه را پذیرا شد، «تروریست» می‌نامند، باید گفت:

ـ هزاران درود و سلام بر ترور و تروریسم!

و اگر آمریکا و اسرائیل منادی آزادی و دموکراسی‌اند، پس:

ـ هزاران نفرت و لعنت بر این آزادی و دموکراسی!

مگر نه اینست که آمریکا و اسراییل در جنگ روانی خود، ایران را به هواداری از «تروریسم» متهم می‌کنند و حزب‌الله لبنان، حماس و جهاداسلامی فلسطین را «تروریست» می‌نامند؟... اگر دفاع از حق مشروع و تاریخی ملتی، «تروریسم» است «نزار قبانی» حق دارد بگوید «من هستم با ترور...»



آقای خسروشاهی در مقدمهٔ «بازسرائی» خود می‌نویسند: «ده سال قبل، درسفری به انگلستان، روزنامه لبنانی «الحیات» را که در «لندن» چاپ می‌شود، خریدم که در آن شعری از «نزارقبانی» شاعر سوری‌الاصل ـ تحت عنوان «انامع الارهاب، من هستم با ترور!» درج شده بود.... من آن قصیده را همراه خود آوردم و اتفاقاً در ایام اشاعهٔ مجدد اتهام «ترور» از سوی محافل امپریالیستی، به یاد آن افتادم... و در روز رحلت امام صادق علیه‌السلام به ترجمه و بازسرائی آن پرداختم که اینک آن را تقدیم علاقمندان می‌کنم. چنانکه ملاحظه می‌کنید علیرغم مرور ده سال بر سرودن آن محتوا به طور کامل بر زمان کنونی نیز قابل انطباق است. اشاره به این نکته ضروری است که عنوان (تروریسم چه باشکوه و زیبا) را از متن عربی شعر اقتباس کرده‌ام.»

با سپاس از این برادر گرانقدر که این اثر را برای چاپ در این دفتر، در اختیار ما گذاشتند...

محمدجواد حجتی‌کرمانی

من هستم با ترور

از: نزار قبانی

بازسرائی: سید هادی خسروشاهی

(۱)

«تروریسم»، اتهام ماست
به آن هنگام که بگوییم سخن،
از «گل» و «زن»!
یا از شعری زیبا وبلند
و رنگ آبی آسمان
و میهنی که در آن،
نه هوایی مانده، نه آب
نه خیمه و نه شتر،
و نه ـ حتی ـ
قهوه‌ای سیاه!

(۲)

«تروریسم»، اتهام ماست
اگرکنیم دفاع:
از شعر «بلقیس»
و لبان «میسون»!
و از «هند» و «دعد»
یا از بارش سرمه،
گر زمژگان شود جاری!

(۳)
در کنار من هرگز،
نیابید شعری پنهان
- و نامی مستعار! -
و کنایه‌ای در زبان،
یا کتابی ممنوع!
که بگذارم آن را
در پشت در و دیوار،
همچو زندان!
نیابید نزد من، هرگز،
تک قصیده ای پنهان
که بگردد در خیابان،
با پرده‌ای برخود، پوشان!

(۴)
«تروریسم»، اتهام ماست
بنویسیم گر ـ سطری ـ
ز ته مانده «وطن» :
برهنه
ویران،
پاره پاره،
و پراکنده در آن:
پاره‌های تن انسان.
"وطنی" که می جوید
"هویت خویشتن"
و "امتی" که دگر
ندارد، نام و نشان

وطنی که نمانده درآن،
ز اشعار پرشکوه و بلند
بجز قصیده‌های «خنساء»
و در افق‌های دور آن،
نیابید نشانه ای،
ز آزادی:
سرخ و زرد یا
آبی!

(۵)

وطنی که درآن،
نتوان خرید روزنامه
یا شنید اخبار
وطنی که درآن،
«گنجشکان» نیز، همه، ندارند، جرأت خواندن آواز و نویسندگانش،
از ترس وهراس
می‌نویسند در «هوا»!

(۶)

وطنی همگام با سرنوشت «شعر» دربلاد ما
رها شده سخنی:
ولگرد
نشخوار دیگران،
و بیگانه در شکل بیان
که نه دارد آغازی،
و نه پایان
و نه پیوندی با مردم

نه با سرزمین خود،
یا «مشکل انسان»

(۷)

وطنی، شتابان،
«برای گفتگوی صلح»!
می‌دود. برهنه پا،
بدون عزّت واحترام

(۸)

وطنی که مردانش
خویشتن کرده اند «خیس»!
از ترس وهراس
ودرآن نیست کسی،
به جز طایفه «نسوان»

(۹)

نمک –و شن– بر چشمان،
نمک –و شن– به دهان
نمک و شن. در سخنان
دردرون ما، قحطی،
به جای مانده میراثی است
ز «بنی قحطان»
دگر نیست مردی
در امت
که بگوید:نه –هرگز–
دربرابرآن ناکسان؛
فروشندگان:
خانه ما، نان ما، و روغن. زیتون.

بدل سازان تاریخ درخشان،
به یک «دکان»

(۱۰)

در زندگی ما،
نیست دگر «قصیده»ای»،
از آن هنگام،
که بر بستر سلطان،
«عفاف» خویش داد برباد!
خو گرفته ایم جملگی
برسستی وهوان
وچه می‌ماند زانسان
گر شود سست وناتوان؟

(۱۱)

در دفتر تاریخ، می‌جویم:
«اسامة بن منقذ»،
«عقبة بن نافع»،
«حمزه» و«عمر»
– و«علی» –
و«خالد» ی که بتازد
به سوی شام
ومی خواهم: «معتصم بالله»،
که برهاندبانوان،
از وحشیگری تجاوزگران،
واز لهیب آتش سوزان
ومی جویم:
مردان «آخرزمان»!

اما، به شب هنگام،
نمی‌بینم، به جز گربه‌ای چند
لرزان و هراسان،
وبر «حیات خویش» ترسان:
ز قلدریِ موشان
آیا به «کوری ملی»!
هستیم گرفتار؟
یا شکوه داریم
از «کوری» الوان!

(۱۲)

«تروریسم»، اتهام ماست
گر نخواهیم مرگ خویش
زیر «بلدوزر» اسرائیل،
که: می‌تازد پیش، درخاک ما،
می‌شکافد تاریخ،
می‌کند پاره:
«انجیل» و «قرآن»
می‌کند ویران
سرزمین پیامبران،
.... گر «گناه ما» است این،
پس: تروریسم چه زیباست
ما اجمل الارهاب!

(۱۳)

«تروریسم»، اتهام ماست
گر نپذیریم، مرگ خویش،
به دست «مغول» و «یهود»

و «بربرها» !
یا بیاندازیم سنگی،
بر شیشه های:
«مجلس الامن»! شورای امنیت
که بر آن شده چیره،
شاه شاهان!
- قیصر القیاصره -

(۱۴)

متهم هستیم ما به «ترور»
گر نزنیم «چانه»!،
با «گرگ»
یا دست خود، نکنیم دراز،
به سوی «خودفروشان»!

(۱۵)

آمریکا،
هست دشمن فرهنگ‌ها،
چون ندارد خود «فرهنگ»
و هست دشمن «تمدنها»
که «تمدن» ندارد، در تاریخ
آمریکا،
غول پیکر بنیادی است
که ندارد در و دیوار

(۱۶)

" تروریسم"، اتهام ماست
گر نپذیریم، این " دوران"
که در آن هست آمریکا مغرور و فربه و پولدار

و "قسم خوردهٔ دیلماجِ"
«عبریان»

(۱۷)

متهم هستیم مابه «ترور»
نثارگر کنیم«گلی»
بر «قدس»
و «خلیل»
و «غزه»
و «ناصره»
یا بریم نان و آبی،
بر «طرواده»
گرفتار در "محاصره"

(۱۸)

متهم هستیم ما به «ترور»
گر زنیم فریاد:
بر «شعوبی گر» رهبران،
یا آنان که،
سوار بر مرکبی جدید،
از هواداری «وحدت»،
بدل شدند،
به دلالان وسمساران

(۱۹)

«تروریسم» هست اتهام ما
گر شود «شغل» ما،
فرهنگ
و بشوریم بر

«اوامر» ارباب،
یا نپذیریم«ارباب» !
یا بخوانیم کتابی چند:
در «فقه» و «سیاست»
یا کنیم یاد،
از بزرگ خدای خویش
و بخوانیم
سوره«فتح» - در قرآن -
یا بسپاریم گوش،
بر خطبه های جمعه
که ما «هستیم» همگام!
با«ترور»

(۲۰)

متهم هستیم ما به «ترور»
گر ز میهن کنیم دفاع
یا کنیم عصیان،
بر «تجاوزی به عنف» !
بر مردم و بر خویشتن
یا بداریم پاس،
آخرین نخل خرما،
دربیابان
و آخرین ستاره در آسمان،
و آخرین حرف نام و نشان
و آخرین قطره شیر،
در پستان مادران
گر «گناه» ما هست این،

«تروریسم» باد پرشکوه،
ما أروع الارهاب

(۲۱)

من هستم همراه با ترور
گر رهاند "ما" را،
ازمهاجران بیگانه:
روسیه،
رومانی
مجارستان
و لهستان
که شدند «آوار» بر سر ما،
در «فلسطین»،
تا بدزدند گلدستهٔ «قدس»
و درب «مسجد اقصی»
و «کتیبه ها» و «قبه ها» !

(۲۲)

من هستم همراه با ترور
گر کند آزاد،
مسیح و مریم عذراء،
و شهر قدس،
از «سفیران»
مرگ و ویرانی

(۲۳)

در سرزمین ما دیروز،
خیابان های«ملی»!
می کشید «شیهه»

همچو اسب!
و میدان ها،
همچو نهرها، جاری،
لبریز ز شادی وجوانی
.... وامروز.
به دنبال: «اسلو»
نمانده دندانی دردهان
گویی کور ولال مردمان،
هستیم ما، کنون

(۲۴)

متهم هستیم ما به «ترور»
گر کنیم دفاع،
با همه توان خود
از میراث «شعر»
و «خانه ملی»
و تمدن«گل»
و فرهنگ«نی»
به کوهستان و بیابان،
و آئینه‌های «سیاه چشمان»

(۲۵)

متهم هستیم ما به «ترور»
گر کنیم دفاع:
از نوشته‌های خویش،
از رنگ آبی دریا،
و بوی قلم،
آزادی سخن،

وز قداست کتاب

(۲۶)

من هستم همراه با «ترور»
گر کند مردم را آزاد
از طغیان سرکشان
و رها سازد انسان،
از «وحشگیری انسان»
پس دهد برما، درجنوب لبنان،
لیمو و بلبل وزیتون،
و بنشاند لبخند،
برلبان «جولان»

(۲۷)

من هستم با «ترور»،
گر دهد مرا نجات،
از قیصر یهود
یا قیصر رومان

(۲۸)

من هستم با «ترور»،
تاآن زمان،
که «جهان نو»!
تقسیم شده یکسان،
میان آمریکا و اسرائیل

(۲۹)

من هستم با ترور،
با «نثر» و «شعر»
با چنگ و دندان

تا آن زمان
که «جهان نو» هست،
در دست قصابان

(۳۰)
من هستم با «ترور»
تا به آن هنگام
که «جهان نو»
می شمارد مارا،
در جرگۀ گرگان

(۳۱)
من هستم با ترور،
تا آن زمان،
که «سنای آمریکا»،
هست کلید دار حساب،
و می‌کند صادر!،
قرار ثواب و عقاب!

(۳۲)
من هستم با «ترور»،
تا به آن هنگام
که هست «جهان نو»،
بیزار
از رنگ و بوی اعراب!

(۳۳)
من هستم با ترور،
تا آن زمان
که این جهان نو،

می‌درد کودکان ما،
و می‌نهد آنها را،
در دهان سگان

(۳۴)

..... به خاطر اینها، همه
باصدای بلند،
می زنم فریاد:
ـ من هستم با ترور،
من هستم با ترور،
من هستم با ترور،
انا مع الارهاب!

لندن: ۱۵ آوریل ۱۹۹۷ م. **نزار قبانی**
ترجمه و بازسرائی:
تهران – ۲۵ شوال ۱۴۲۷.
۲۶ آبان ۱۳۸۵
۱۸ نوامبر ۲۰۰۶ م.

فهرست اعلام

اسامی مقدس به ترتیب تاریخ

حضرت نوح(ع) ۷۴

حضرت مریم عذرا(س) ۲۳۶

حضرت مسیح(ع) ۲۳۶

حضرت محمد(ص) ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۸، ۶۱، ۷۴، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸

حضرت علی(ع) ۲۶، ۳۷، ۵۷، ۹۶، ۱۱۱، ۱۳۸، ۲۳۱

حضرت زهرا(س) ۴۸، ۶۴، ۱۱۸، ۱۳۸

امام حسین(ع) ۱۰۴

امام صادق(ع) ۱۵۸، ۲۲۶

امام زمان(عج) ۵۷

حضرت ابوالفضل(ع) ۱۰۴

حضرت معصومه(س) ۳۵

حضرت عبدالعظیم(ع) ۱۶، ۹۲، ۹۴، ۹۷

*

آزموده ۱۹۵

آقائی، محمود ۵۱، ۲۰۰، ۲۰۶

آقاسی، محمود ۳۷، ۲۰۷

ابراهیمی دینانی، غلامحسین ۱۹۶

ابوذر غفاری ۷۴، ۹۲، ۹۶، ۹۷

اراکی، آیت‌الله ۱۰۶

اسامةبن منقذ ۲۳۱

استالین ۲۱۸

اسکندر میرزا ۸۹

اسلامی، حاج شیخ عباسعلی ۱۱۰

اصفهانی، آیت‌الله‌العظمی سیدابوالحسن ۱۶۸

افشارطوس ۲۰۲

اقدسی، جواد ۱۷، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۴۲

امامی، سیدحسین ۱۶، ۵۰، ۵۱، ۶۷، ۷۲، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۷۸

امانی، هاشم ۳۴، ۳۵، ۶۱، ۶۴، ۷۳

امینی، آیت‌الله حاج شیخ عبدالحسین ۶۷، ۸۲

انصاری، شیخ مرتضی ۱۴۳

ایرانمنش، شهید شیخ‌علی ۱۵، ۳۱، ۳۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۲۰۷

بازرگان، مهدی ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰

بِالخیر ۳۷

بـاهنر، شـهیدمحمدجواد ۱۵، ۳۱، ۳۷،
۹۳، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۸، ۲۰۷
بخارائی، محمد ۶۴، ۶۵
بختیار، تیمور ۵۴، ۶۲، ۱۰۴، ۱۵۴
بـروجردی، آیت‌اللـه العـظمی ۲۰، ۲۱،
۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۶، ۷۱، ۷۵، ۱۱۱،
۱۱۲، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۱۷، ۲۲۰
بـقائی کـرمانی، مـظفر ۵۱، ۱۵۶، ۱۹۰،
۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۱،
۲۱۲، ۲۱۷
بلال ۷۴
بلقیس ۲۲۷
بن گوریون ۵۴
بن لادن ۱۰، ۱۳۳
بنی‌اسدی، شیخ‌حمزه ۱۷، ۲۹
بوش، جرج ۱۳۴
بهاری، علی ۵۴، ۷۳
بهبهانی، آیت‌الله سیدمحمد ۵۶
بهرامی ساوجی، شیخ نصرالله ۶۳
پهلوی، محمدرضا ۴۲، ۱۳۷
ترکمان، محمد ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴
تفضلی ۱۴۲، ۱۴۴
تیموری ۱۵۵
حائری‌زاده، ابوالحسن ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۲،
۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۰
حائری یـزدی، آیت‌اللـه العـظمی حـاج
شیخ عبدالکریم ۲۰، ۱۶۸
حجازی، سیدعبدالرضا ۶۲، ۱۰۱، ۱۰۵،
۱۰۸
حجتی کرمانی، برادران ۱۰۵
حجتی کـرمانی، عـلی ۱۷، ۲۲، ۲۸، ۲۹،
۳۱، ۳۵، ۴۲، ۶۳، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۹۱،
۱۹۸
حجتی کرمانی، عبدالحسین ۲۸، ۶۱
حجتی کرمانی، محمد ۹۳
حجتی کرمانی، محمدجواد ۱۲، ۲۳، ۹۳،
۹۴، ۱۵۸، ۱۶۸، ۲۲۶
حسینی، سیداحمد ۱۷، ۲۹
حسینی، سیدعلی‌اکبر ۳۷
حسینی، سیدوحید ۹۶
حسینی، فاطمه ۱۷۷
حسینی، سیدهاشم ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۹۰
حکـیم، آیت‌اللـه العـظمی سـیدمحسن
۱۱۲
حکیمی، محمدرضا ۸۳
حلیمی ۳۵
حمزه (عموی پیامبر) ۲۳۱
خالد ۲۳۱
خالق‌پناه ۲۰۳
خـامنه‌ای، آیت‌اللـه سـیدعلی ۸۳، ۱۲۱،
۱۲۲، ۱۴۳
خدیو، کیهان ۱۷۵
خزعلی، آیت‌الله شیخ ابوالقاسم ۱۱۰
خسروشاهی، سیدهادی ۹، ۳۵، ۶۲، ۶۶،
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۶۷، ۲۲۵،
۲۲۶، ۲۲۷
خلخالی، صادق ۹۶
خمینی، آیت‌اللهالعـظمی امـام روح‌اللـه
۲۸، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۸۹، ۹۵،
۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۳،
۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۶۱، ۱۶۵،
۱۷۰، ۱۸۲
خمینی، آیت‌الله سیدمصطفی ۹۵
خنساء ۲۲۹

خوانساری، آیت‌الله العظمی سیدمحمدتقی ۶۷، ۷۶، ۸۲
خورشیدی ۱۵۹، ۴۹
خوش‌نیت، سیدحسین ۹
داور ۴۷
درویش، حاج‌محمود ۹۳
دعائی، سیدمحمود ۹۵
دعد ۲۲۷
دهقانی ۹۵
دیهیمی، حبیب‌الله ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۲
ذوالقدر، حمید ۹۲، ۱۵۴، ۱۵۵
ذوالقدر، مظفرعلی ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۷۳، ۸۹، ۹۱، ۱۴۲، ۲۱۵
رازی، حاج‌شیخ‌محمد ۱۶
راشد، حسینعلی ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
ربانی املشی، محمدمهدی ۶۳، ۶۴
رزم‌آرا، سپهبد حاجعلی ۱۲، ۳۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۷۲، ۷۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵
رضاشاه ۲۰، ۴۷، ۴۹، ۷۵، ۷۹، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۰۸، ۲۰۹
رضوی، نیره سادات ۵۰، ۵۶، ۵۷
رفیعی، ابوالقاسم ۱۹۰، ۱۹۷
روحانی، سیدمهدی ۱۰۷، ۱۰۸
زاهدی، سپهبد فضل‌الله ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۱۶
زرین‌بخش ۹
زنجانی، آیت‌الله حاج‌سیداحمد ۳۹
سحابی، عزت‌الله ۵۳، ۷۲، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۲۰
سعید رمضان ۱۸۴
سیدقطب ۵۳، ۱۸۳
شاه (محمدرضا پهلوی) بیشتر صفحات
شاه حسین ۵۳، ۱۸۴
شایانفر ۱۹۴، ۲۰۴
شبیری، سیدجعفر ۱۶۸
شریعتمداری، آیت‌الله سیدکاظم ۱۰۱، ۱۰۵
شیخ‌الرئیسی کرمانی، عباس ۳۷، ۶۱، ۶۲، ۲۰۷
شیشکلی، ادیب ۱۸۴
صالحی کرمانی، آیت‌الله حاج شیخ علی‌اصغر ۱۶، ۱۹۰
صالحی کرمانی، محمدرضا ۳۱، ۳۲
صدر، آیت‌الله سیدرضا ۶۷، ۸۲
صدر، آیت‌الله العظمی سیدصدرالدین ۶۷، ۷۶، ۸۲، ۱۸۲
صدر، امام موسی ۶۷، ۸۲
صدوقی یزدی، آیت‌الله شهید محمد ۶۸، ۸۳
صراف‌زاده ۱۵۱
صفایی، ابراهیم ۱۹۸
طالبی، محمد ۳۷، ۲۰۷
طالقانی، آیت‌الله شیخ محمدحسین ۴۹
طالقانی، آیت‌الله سیدمحمود ۹۲، ۹۷، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۷۶
طباطبائی، سیدضیاءالدین ۱۵۱
طباطبائی قمی، آیت‌الله حاج‌آقاحسین ۷۵
طنطاوی ۱۸۴

طهماسبی، خلیل ۳۷، ۳۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵
عباسی، احمد ۵۴
عبدالناصر، جمال ۵۳، ۱۵۲، ۱۸۵
عبدخدائی تبریزی، آیت‌الله غلامحسین ۴۳
عبدخدائی، طه ۹، ۱۵۴
عبدخدائی، محمدمهدی ۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۵
عدنان مندرس ۸۹
عراقی، مهدی ۳۴، ۳۵، ۶۴، ۶۵، ۷۳، ۱۶۵
عرب‌پور، مهدی ۹۵
عزت العزیزی ۱۸۴
عسکراولادی، حبیب‌الله ۳۵
عقبةبن نافع ۲۳۱
علاء، حسین ۱۲، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱
علوی مقدم (سپهبد) ۱۰۸
علم، اسدالله ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵
علمی ۱۰۶
عمار ۷۴
عمر (خلیفهٔ دوم) ۲۳۱
عمری، اصغر ۹، ۵۴، ۷۳
فاطمی، سیدحسین ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۱۵۱، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۷
فخرآرائی، ناصر ۵۰
فروغی، محمدعلی ۲۰۹
فریدونی، فریدون ۱۹۰، ۱۹۷
فضّه (خادمه حضرت زهرا) ۴۸
فلاطوری، عبدالجواد ۱۴۲، ۱۴۴
فیض قمی، آیت‌الله ۵۲
قاسم، عبدالکریم ۲۲۱
قربانی، زین‌العابدین ۳۵، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۶۸
قریشی، سیداصغر ۹۵
قمی، حاج شیخ عباس ۱۴۳
قوام‌السلطنه، احمد ۱۵۱، ۲۰۸، ۲۰۹
قهاری، نظام‌الدین ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۶
کاشانی، آیت‌الله سیدابوالقاسم ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۸۰، ۸۸، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰
کرباسچیان، عبدالله ۶۳، ۶۵
کروبی، حاج شیخ‌مهدی ۱۶۶
کریمپور شیرازی ۲۱۸
کسروی تبریزی، احمد ۱۲، ۱۵، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۷۲، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۷۷
کمالوند خرم‌آبادی، آیت‌الله روح‌الله ۶۷
کولائی، الهه ۱۷۷
گلپایگانی، آیت‌الله العظمی ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴
گلسرخی، رضا ۳۵، ۴۴، ۶۱، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵
لبانی ۳۵
لبیبی، علی ۱۹۰

لسانی، ابوالفضل ۱۹۲، ۲۰۱
لواسانی، محمدعلی ۱۸۰
مجاهدی تبریزی، محمد ۶۷، ۸۳، ۱۰۵
مجتهدشبستری، محمد ۳۶
محلاتی، شهیدشیخ‌فضل‌الله ۳۵
محمدزاده ۹۵
محمدی، محمد ۱۹۰
مدرس ۱۶۸
مدنی، آیت‌الله شهید سیداسدالله ۶۸، ۸۲
مروارید، حاج‌شیخ علی‌اصغر ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۶۴
مشکینی، آیت‌الله علی ۸۳
مشهور، مصطفی ۱۸۴
مصدق، محمد ۱۶، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۵۳، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۷، ۸۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰
مصوّر رحمانی، غلامرضا ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۲
مطهری، شهید مرتضی ۴۲
معتصم بالله ۲۳۱
معزالدوله، مهدی ۱۰۳
مغول ۲۳۲
مقداد ۷۴
مقدس‌زاده، آخوند ملااحمد ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۱۰۰
مک‌میلان ۸۹
مکی، حسین ۱۵۶، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۰
ملک‌فاروق ۱۸۴
ملک‌فیصل ۸۸، ۸۹
منتظری، شهیدمحمد ۱۳۲
منصور، حسنعلی ۱۲، ۵۱، ۶۴، ۶۵
منصور، علی ۵۱
موحد رستگار، عبدالله ۲۰۷
موحدی کرمانی، محمدعلی ۱۵
موسوی، سیدعلی مجتهد ۱۱۰
موسوی کرمانی، سرهنگ ۱۱۰
مهدوی کرمانی، سیدمحمدباقر ۹۳
مهرابی، قاسم ۱۹۰
میثمی، لطف‌الله ۲۱۶
میردامادی ۹
میرلوحی، سیدجواد ۴۷
میرلوحی، سیدمجتبی ۶۶
میرلوحی، سیدهادی ۵۴
میسون ۲۲۷
نامدار بهمن ۲۰۳
نجفی مرعشی، آیت‌الله ۱۰۱، ۱۰۵
نریمان، سیدمحمود ۱۵۰، ۱۷۸، ۲۰۶
نزارقبانی ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۰
نواب احتشام رضوی ۵۰
نواب صفوی، زهرا ۴۸
نواب صفوی، صدیقه ۴۸
نواب صفوی، فاطمه ۴۸
نواب صفوی، سیدمجتبی (بیشتر صفحات)
نوری سعید ۸۸
نیشابوری، سیدجواد ۳۱
نیکنام، محمدرضا ۱۶۶
واحدی، برادران ۱۶۰، ۲۰۷
واحدی، سیدجواد ۳۱

واحدی، سیدعبدالحسین ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۳، ۸۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۰۷
واحدی، سیدمحمد ۵۴، ۵۵، ۶۷، ۱۵۴، ۱۵۶
هاشمی، سیداحمد ۱۹۲
هاشمیان، محمد ۶۳
هاشمی رفسنجانی، اکبر ۶۳، ۶۴، ۸۳
هرسینی، فرج‌الله ۶۷، ۸۳، ۱۰۷، ۱۰۸
هرندی، ابوالقاسم ۱۶
هژیر، عبدالحسین ۱۲، ۱۵، ۵۰، ۷۲، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷
هند ۲۲۷
یهود ۲۳۲

*

اماکن

آذربایجان ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۰۹
آمریکا ۱۹، ۸۷، ۸۸، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹
آنکارا ۲۱۴
اتحاد جماهیر شوروی ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹
احمدآباد ۱۷۶
اردن ۵۳، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۴
اسرائیل ۱۶، ۵۱، ۵۴، ۱۳۱، ۱۳۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۸
افغانستان ۸۳، ۱۳۴، ۲۲۵
اندونزی ۹۵
انگلیس ۱۹، ۷۳، ۸۷، ۸۸، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۶
اهواز ۵۴، ۶۲، ۹۵، ۱۰۴
ایران ۳۴، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶
بازار تهران ۱۸، ۵۲
بازار قم ۹۵
باغ قیطریه ۱۵۳، ۱۷۹
برازجان ۴۳
بغداد ۵۴، ۶۲، ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۵۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۲۱
بندرعباس ۱۹۰
بیت‌المقدس ۵۴
بیروت ۱۵۹
بیمارستان راضیه فیروز (کرمان) ۹۶
بیمارستان فیروزآبادی ۹۳
پاکستان ۸۸، ۱۲۱
ترکیه ۳۴، ۸۸
تونس ۱۹۶
تهران ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۳۱، ۳۷، ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۹۳، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۴۰
جولان ۲۳۸
حرم امام حسین(ع) ۱۵۴
حرم حضرت عبدالعظیم ۹۲
حسینیهٔ ارشاد ۱۳۸

حوزهٔ علمیهٔ قم ۲۰، ۳۵، ۹۹، ۱۲۰، ۱۶۰
خرم‌آباد ۱۵۹
خلیل ۲۳۴
دانشگاه الازهر ۱۶۲
دانشگاه شیراز ۳۷
دانشگاه فواد قاهره ۵۳، ۱۵۲، ۱۸۴
دبستان حکیم نظامی ۴۸
دبیرستان صنعتی آلمانیها ۴۸
رشت ۱۰۱
رفسنجان ۹۶
روس ۱۹، ۱۲۰، ۲۰۹
روسیه ۲۳۶
رومان (رم) ۲۳۸
رومانی ۲۳۶
زندان لشگر ۵۶
زندان ژاندارمری ۵۶
زندان قصر ۱۷، ۱۶۶
سوریه ۵۴، ۱۸۴
شام ۲۳۱
شهرری ۹۴
طرواده ۲۳۴
عتبات عالیات ۳۷، ۱۴۷
عراق ۵۴، ۸۳، ۸۸، ۹۵، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۵۱، ۲۱۸، ۲۲۵
عشرت‌آباد ۵۷
غزه ۲۳۴
فلسطین ۱۶، ۵۱، ۵۴، ۸۳، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۶
قاهره ۱۸۵
قدس ۲۳۶
قزل‌قلعه ۵۷، ۱۵۴
قم ۱۷، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۶۷، ۷۵، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۷
کانال سوئز ۵۳، ۱۵۱، ۱۸۴
کربلا ۱۰۴
کرمان ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۸، ۳۷، ۶۲، ۹۵، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۰، ۱۹۰
گذرخان ۳۱
گیلان ۱۵۰
لاهه ۷۳، ۷۴
لاهیجان ۱۰۱
لبنان ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۸۳، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۸
لرستان ۱۰۷
لندن ۶۸، ۲۲۶، ۲۴۰
لهستان ۲۳۶
ماهان کرمان ۹۶
مجارستان ۲۳۶
محلهٔ خانی‌آباد ۴۷
مدرسهٔ آخوند ۴۹
مدرسهٔ آقاسیدصادق (قم) ۶۳
مدرسهٔ حجّتیهٔ (قم) ۶۲، ۱۰۳، ۱۰۵
مدرسهٔ سپهسالار ۲۲، ۲۹، ۴۲
مدرسهٔ فیضیه (قم) ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۶۴، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۹۶، ۲۰۷
مسجد اعظم قم ۹۵
مسجدالاقصی ۲۳۶
مسجد امام حسین(ع) ۱۳۸
مسجد حاج ابوالفتوح ۲۶
مسجد بالاسرِ (قم) ۳۳، ۳۵، ۹۹

مسجد جامع (تهران) ۲۶، ۲۹
مسجد جامع کرمان ۱۷، ۹۹، ۱۹۰
مسجد حاج سیدعزیزالله (تهران) ۹۹، ۱۰۰
مسجد سپهسالار ۱۷، ۵۰
مسجد سلطانی ۵۲، ۱۹۰
مسجد سید (اصفهان) ۹۹
مسجد شاه (تهران) ۱۸، ۲۶، ۵۱، ۱۶۰
مسجد شاه (اصفهان) ۹۹، ۲۰۸
مسجد صفا (کرمان) ۳۷
مسجد ظهیرالاسلام ۴۹
مسجد قائم (تهران) ۲۶
مسجد گوهرشاد (مشهد) ۴۳، ۹۹
مسجد مدرسهٔ حجتیه (قم) ۱۰۵
مسجد ملک (کرمان) ۹۹
مسکو ۶۸
مسگرآباد (تهران) ۵۵
مشهد ۴۳
مصر ۵۳، ۱۲۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۸۵
ناصره ۲۳۴
ناکازاکی ۲۲۶
نجف ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۸۲، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۵۸
واشنگتن ۶۸
هند ۱۲۱
هیروشیما ۲۲۶
یمن ۹۵

❁

کتب و نشریات

انجیل ۲۳۲
قرآن ۱۵، ۳۱، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۳۲، ۲۳۵
نهج‌البلاغه ۵۷

❁

آثار الحجه ۱۶
۲۴۸اسرار قتل رزم‌آرا ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶
اشتباه بزرگ ۱۸۹
الغدیر ۶۷
تاریخ حضرت عبدالعظیم ۱۶
خاطرات ثریا ۱۹۵، ۲۰۵
رهنمای حقایق ۱۸۳
شرایع ۱۵
فدائیان اسلام: تاریخ، عملکرد و اندیشه ۱۷۵
یادوارهٔ شهید نواب صفوی ۶۶

❁

اتحاد ملی ۱۹۲، ۲۰۱
اطلاعات ۹، ۵۳، ۹۵، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۲۰
الحیات (لبنان) ۲۲۶
پرچم اسلام ۵۰
جمهوری اسلامی ۱۲۲
خواندنیها (مجله) ۱۷۵
رگبار امروز (نشریه) ۱۹۴
شورش ۲۱۸
شهروند امروز (مجله) ۲۱۳، ۲۱۶
کیهان ۵۳، ۲۲۰
منشوربرادری ۹، ۶۳، ۱۶۸
نبرد ملت ۶۳، ۶۴